آرشیو موسسه اطلاعات

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۵۵ - چهارشنبه ۳۰ مرداد تا
چهارشنبه ۶ شهریور ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

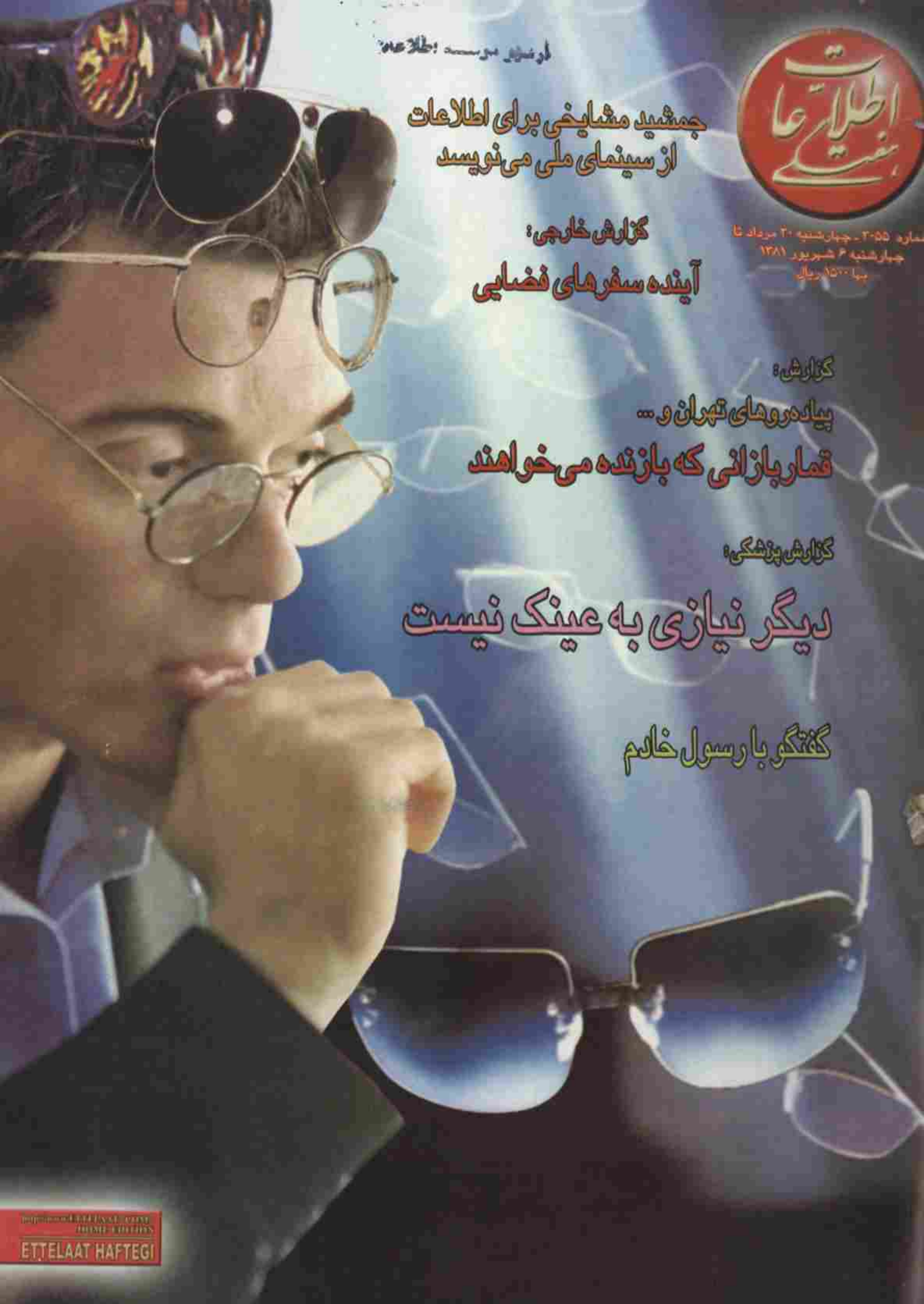

جمشید مشایخی برای اطلاعات از سینمای ملی می نویسد

گزارش خارجی:

آینده سفرهای فضایی

گزارش:

پیاده‌روهای تهران و ...

قماربازانی که بازنده می‌خواهند

گزارش پزشکی:

دیگر نیازی به عینک نیست

گفتگو با رسول خادم

[illegible]
[illegible]
ETTELAAT HAFTEGI

LG

Digitally yours

021-2269177
Customer
Care
Center

مرکز مشاوره فنی ال جی : ۲۲۶۹۱۷۷

دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران :

۸۷۳۵۳۲۷ - ۸۷۶۷۲۹۸

هدیه تابستانی الجی

مایکروویو الجی + لوازم آرایش الجی

با خرید یک دستگاه مایکروویو الجی
از تاریخ ۸۱/٤/۱ الی ۸۱/۷/۱
یک بسته لوازم آرایش اصل الجی هدیه بگیرید

مایکروویو- گریل - کانوکشن (پخت کیک و شیرینی)- تنظیم دما از ۴۰° - ۲۵۰° به دلخواه

42 L

- ۵ روش پخت
- ۶ برنامه غذایی پخت اتوماتیک
- دارای ۲ جوجه گردان
- ۶ سیخ کباب گردان
- دارای منوی فارسی جهت پخت برنج، کباب، مرغ کامل
- محفظه استیل ضد خش
- دارای سینی پیتزا پزی
- قفل کودک

MC-2002 JR

ساخت کره

تنها مایکرو ویو جهان با کباب گردان ۶ سیخ

شماره تماس مرکزتحقیقات و آموزش ال جی تهران
۸۷۳۴۰۲۶-۸۷۳۳۶۰۹- ۸۷۳۶۲۰۲
ماره تماس مرکزتحقیقات و آموزش ال جی شیراز
۲۳۰۸۵۳۹-۲۳۰۷۱۷۵

لطفا محصولات ال جی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری نمایید

30 L

MC-834 AR

34 L

MH-746HD

30 L

MC-806AR

30 L

MG-606A

LG CUP 2002 IRAN

وعده ما تهران ، استادیوم آزادی ، شهریور ماه ۱۳۸۱

یاد و یادواره

درگذشت شیخ مرتضی انصاری

«شیخ مرتضی انصاری» فقیه، اندیشمند و عالم گرانقدر جهان اسلام در هیجدهم جمادی‌الثانی سال ۱۲۸۱ هجری قمری در نجف چشم از جهان فرو بست.

وی در سال ۱۲۱۴ هجری قمری در شهر دزفول متولد شد و پس از تحصیلات مقدماتی به اتفاق پدرش عازم عراق شد و در حوزه‌های علمیه شهرهای کربلا و نجف از محضر اساتید برجسته آن زمان کسب فیض کرد و به تکمیل تحصیلات دینی خود پرداخت.

شیخ مرتضی انصاری سالیان بسیاری به تدریس فقه و اصول فقه مشغول بود و در محضر درس او بسیاری از فضلا و علمای بزرگ دینی، پرورش یافتند.

از این فقیه برجسته، تالیفات متعددی برجای مانده که کتابهای «رسائل» و «مکاسب محرمه» از جمله آنهاست و از کتب مهم درس حوزه‌های علمیه دینی به شمار می‌رود.

درگذشت امام محمد غزالی

چهاردهم جمادی‌الثانی سال ۵۰۵ هجری قمری «ابوحامد محمد غزالی طوسی» معروف به «امام محمد غزالی»، دانشمند و فقیه بزرگ ایرانی، چشم از جهان فرو بست. او و برادرش «احمد» پس از فوت پدر، تحت سرپرستی و مراقبت «احمدبن رادکانی» قرار گرفتند.

«غزالی» نزد «ابونصر اسماعیل» فقه را آموخت و در مدتی اندک در علوم زمان خویش، سرآمد همگان شد و در ۲۸ سالگی در ردیف بزرگترین فقهای مسلمان قرار گرفت. شهرت امام محمد غزالی موجب شد تا از طرف «خواجه نظام‌الملک» برای تدریس در نظامیه بغداد دعوت شود. اما این دانشمند برجسته پس از چندین سال تدریس، در سال ۴۸۸ هجری قمری به سبب بحران روحی و فکری شدید، تدریس را رها و بغداد را به قصد مناسک حج ترک کرد و سپس در بیت‌المقدس مسکن گزید وی سرانجام به ایران مراجعت کرد و به تعلیم دانش پژوهان پرداخت. «امام محمد غزالی» قبل از بازگشت به وطن، اثر ارزشمند خویش به نام «احیاء علوم‌الدین» را به رشته تحریر در آورد. از دیگر آثار این دانشمند و عارف برجسته مسلمان می‌توان به «کیمیای سعادت» و «نصیحة‌الملوک» اشاره کرد.

شهادت حاج مهدی عراقی

«حاج مهدی عراقی» و فرزندش «حسام» در چهارم شهریور سال ۱۳۵۸ هجری شمسی توسط تروریستهای گروهک منافقین به شهادت رسیدند. حاج مهدی عراقی، از چهره‌های سرشناس انقلاب اسلامی بود و از سالها قبل از پیروزی انقلاب، علیه رژیم شاه مبارزه می‌کرد و رابطه نزدیکی با امام خمینی(ره) داشت. این مبارز مومن و متعهد، سالهای متمادی در زندان رژیم شاه بسر برد و شکنجه‌های بسیاری را تحمل کرد. حاج مهدی عراقی پس از پیروزی انقلاب اسلامی همچون گذشته، فعالانه در کنار رهبر فقید انقلاب اسلامی، حضرت امام خمینی(ره) قرار داشت. به‌طوری که امام خمینی(ره) ایشان را برادر و فرزند خوب خود می‌خواند و پس از شهادت وی فرمود:

«شهادت ایشان برای من بسیار سنگین بود. اما آنچه مطلب را آسان می‌کند آن است که در راه خدا بود. شهادت او بر همه مسلمین مبارک باشد. او می‌بایست شهید می‌شد. برای او مرگ در بستر، حقیر بود.»

درگذشت استاد کاوه

علی‌اکبر کاوه استاد برجسته هنر خوشنویسی در پنجم شهریور سال ۱۳۶۹ هجری شمسی درگذشت.

این هنرمند گرانقدر درسال ۱۲۷۱ هجری شمسی در شیراز متولد شد و در محضر اساتیدی همچون «میرزاطاهر کاتب همایون همدانی» و «عمادالکتاب سیفی قزوینی» تعلیم دید و در نهایت به کمال هنر رسید.

استاد «علی‌اکبر کاوه» سالیان متمادی در انجمن خوشنویسان ایران درتهران، به کار اشتغال داشت و هنرجویان بسیاری را تربیت کرد.

همکار گرامی آقای اسماعیل غلامی

بدین‌وسیله مصیبت وارده را به شما و خانواده محترم تسلیت عرض می‌کنیم و برای آن شادروان، بخشش و آرامش و برای بازماندگان اجر و شکیبایی آرزو داریم.

کارکنان و سردبیر مجله اطلاعات هفتگی

جناب آقای حمزه چگینی

بدین‌وسیله مصیبت وارده را به شما و خانواده گرامیتان تسلیت عرض نموده و خود را در غم شما شریک می‌دانیم.

کارکنان و سردبیرمجله اطلاعات هفتگی

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «پایان طولانی‌ترین جنگ داخلی درآفریقا» ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
گزارش هفته «دیگر نیازی به عینک نیست» ۱۸
گزارش «قماری که برنده ندارد!» ۲۰
فرهنگ مردم ۲۲
خواندنیهای تاریخی ۲۳
شکرخند ۲۴
سیری در ادبیات حماسی ۲۵
آینده و سفرهای فضایی ۲۶
از آفریقاتا چین با دوچرخه ۲۷
داستان زندگی «زهر عشق» ۲۸
گزارشی از زندانها «می‌دانم که دیگر آدم‌نمی‌شوم» ۳۰
از گوشه و کنار جهان ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «سانی قهرمانی» ۴۰
جنگ طنز «کیمیاگران» ۴۲
روانکاوی نقاشی‌های کودکان ۴۳
در قلمرو داستان ۴۴
فرم اشتراک مجله ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ ـ ۲۹۹۹۳۲۰۴
نمابر(فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۵۵ ـ چهارشنبه ۳۰ مرداد ۱۳۸۱
۱۲ جمادی‌الثانی ۱۴۲۳ ـ ۲۱ اگوست ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

روی جلد از: جعفر خسروی

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

کدام گفتمان؟

کار دعوا در شورای شهر تهران حسابی بالا گرفته است. کم مانده است که اعضای شورا عطای کار را برای همیشه به لقای آن ببخشند و ظاهراً بعید است دیگر بتوان شاهد تشکیل جلسه‌ای بود. و یا حداقل برگزاری جلسات منظم به امری محال تبدیل شده است.

اختلافات شورای شهر با شهردار کم‌کم تبدیل به اختلافات درونی شورای شهر هم شده است و مردم ما که این مناقشه‌ها را می‌بینند و چیزی را که باید در سایه تشکیل شوراها به آنها می‌رسیدند، نمی‌بینند رفته رفته خسته می‌شوند و بیش از آنکه تجربه شورا را گامی درجهت حل مشکلات خویش ببینند. سدی دربرابر حرکت روان چرخ‌شهر می‌یابند. قبلاً هم از این دست تجربه‌های شکست خورده کم نداشته‌ایم.

شورای عالی قضایی که اتفاقاً جمع فرهیخته و با تقوایی هم بود گرچه دعواهای شورای شهر و شهرداری را نداشت اما اختلاف سلایقی درآن بروز کرد که منجر به تغییر سیستم قضایی از شورایی به فردی شد و شورای عالی قضایی جای خود را به رئیس قوه قضائیه داد.

الان این نظریه مطرح است که تجربه شورای شهر تجربه مفید و خوبی نبوده است یا حداقل دراین برهه زمانی تجربه خوبی نبوده و جز آنکه بودجه‌ای را بر بیت‌المال تحمیل کند و یا سنگی پیش پای کار روان شهرداری بیفکند. کار دیگری نکرده است. علت آنهم ناقص‌الخلقه بودن دمکراسی در ایران است.

دمکراسی و آزادی و توسعه سیاسی در کشور ما با همه ادعاهایی که داریم موجود بالغی نیست و چون قواعد بازی را نمی‌دانیم و الزامات آنرا رعایت نمی‌کنیم. خودبازی که می‌تواند زیبا و دیدنی هم باشد گاه بی‌نظم و ترتیب، گاه خشن، گاه ابتدایی و گاه مسخره و در نهایت تماشای آن برای مردم غیرقابل تحمل می‌شود.

تجربه‌ای که مردم در این سالهای اخیر داشته‌اند تجربه چندان خوبی نبود، به بیان دیگر اثرات بسیار خوبی به بار نیاورد.

در دوره اخیر روی ۲ موضوع بسیار تاکید شد. یکی آزادی و توسعه سیاسی و دیگری قانون. اما در عمل در هر دو عرصه و میدان نه تنها پیشرفتی حاصل نشد بلکه عقب‌نشینی‌های آشکاری راهم شاهد بودیم و مردم خسته از هزار گرفتاری و مشکل و کمبود که از صبح زود تا پاسی از شب باید در دو، سه جا کار کنند تا هزینه‌های کمرشکن یک زندگی معمولی را که محصول بی‌تدبیری‌های اقتصادی مسئولان مملکت است. تامین نمایند راستش دیگر حوصله بحث‌ها و جدلهای از سرسیری چند سیاسی کار گرسنگی نکشیده را ندارند که دارند بر سر لحاف ملانصرالدین دعوا می‌کنند.

حضور و ظهور روزنامه‌های سیاسی و تعطیلی گسترده آنها درسالهای اخیر، منازعات مجلس و قوه قضائیه و زندانی شدن اعضای گروههای سیاسی و مناقشات پیرامونی و نفس‌گیر آنان و از طرف دیگر بی‌توجهی‌های آشکار در تامین امنیت اقتصادی آحاد آسیب‌پذیر جامعه و تضعیف رفاه و تامین اجتماعی و... همه و همه نوعی دلسردی سیاسی رادربین مردم موجب شده است و این پدیده موجبات گسترش آزادی و یا توسعه سیاسی را فراهم نیاورده است و به میزان پرهزینه‌تر شدن فعالیت‌های سیاسی نوعی رویگردانی دراین عرصه مشاهده می‌شود که خود به توسعه سیاسی آسیب وارد آورده است.

از سوی دیگر به دلیل مشکلات عدیده ساختاری موجود، تاکیدی که بر فرهنگ قانون‌مداری صورت گرفته به حاکمیت قانون نینجامیده و همچنان قانون غریب مانده است.

نمونه آن معطلی‌هایی است که مردم در

نامه‌های بدون واسطه

عزت ایرانی در خاک غربت

به عنوان یک ایرانی مقیم غربت دراین خاک غربت گاهی اوقات صحنه‌هایی را می‌بینم که به ایرانی بودن خود افتخار می‌کنم. از آن جمله می‌توانم به حضور یک بانوی پزشک ایرانی در این کشور اشاره کنم که بی‌ادعا و بدون های و هوی بر این ادعا که ایرانی همه جا باعث افتخار است صحه می‌گذارد.

خانم دکتر زهرا پورابراهیم از جمله طبیبان با وجدان ایرانی است که سالها در این گوشه از جهان به داد بیماران می‌رسد و بالاخص اگر بیمارش یک ایرانی باشد، بدون کوچکترین چشمداشتی خود را وقف سلامتی او می‌سازد. اینجانب نه از آن رو که خانم دکتر پورابراهیم چهار سال تمام همچون خواهر دلسوز به درمان من مشغول بوده است، بلکه به عنوان یک ایرانی که می‌بینم این بانوی نیکوکار چگونه باعث کسب عزت برای هر ایرانی مسلمان می‌شود. بر خود وظیفه می‌دانم از بابت قدردانی، روز پزشک را به این انسان فرهیخته تبریک بگویم.

دوبی - امارات، مسعود آواره

عجب پذیرشی؟!

من جراح متخصص زنان و زایمان هستم. برای ادامه تحصیل در دورهٔ فوق‌تخصص انکولوژی زنان، هر سال امتحانی در دانشگاه علوم پزشکی تهران برگزار می‌شود که تنها یک‌نفر دراین آزمون پذیرفته می‌شود.

در اسفندماه ۷۹ بنده با وجود کسب رتبه ممتاز از راهیابی به این دوره محروم شدم و مسؤولین گروه زنان دانشگاه تهران شخص دیگری را پذیرش کردند. یکسال دیگر صبر کردم و درامتحان اسفند سال ۸۰ هم در امتحان کتبی و هم در مصاحبه رتبه اول را بدست آوردم ولی باز هم با کمال تعجب شخص دیگری پذیرفته شد.

حرف بنده این است که اگر قرار است فرد پذیرفته شده از قبل مشخص باشد پس چرا با وقت و اعصاب عده‌ای پزشک تحصیلکرده اینطور بازی می‌کنند؟

دکتر جانانه سلطانی - کرج

سیمای جوانمردی در اتوبوس؟!

جوانمردی و مردانگی از خصلت‌های بارز ایرانیان بوده و هست. وقتی پای خاطرات پدربزرگها و مادربزرگها می‌نشینیم برایمان از افرادی تعریف می‌کنند که در زندگی خویش همیشه یار و یاور مردم بوده‌اند و هر کس مشکلی پیدا می‌کرد به این مردان و زنان مراجعه کرده و از یاری آنها برخوردار می‌شد.

در تاریخ کهن و تاریخ معاصر به افراد شاخصی برمی‌خوریم که هم و غم آنها مردم بوده‌اند که برخی از این افراد در زمینه‌های اجتماعی بسیار فعال بوده‌اند و می‌توان به عنوان مثال از تختی «جهان پهلوان» نام برد.

همین جوانمردی افراد شاخص باعث شد که درمیان عامه مردم حس نوعدوستی و احترام به افراد جامعه به یک سنت حسنه تبدیل شود. به‌طوری که اگر جوانتری به بزرگتر می‌رسید احترام وی را تمام و کمال به جا می‌آورد و اگر مردی به زنی که زنبیلی یا وسیله نسبتاً سنگینی را حمل می‌کرد، می‌رسید وسیله یا زنبیل را از وی می‌گرفت و تا مقصد برایش می‌برد. کمی بیشتر در اتوبوس که می‌نشستی تا پیرمرد یا پیرزنی وارد اتوبوس می‌شد و جایی برای نشستن نمی‌یافت چند جوان از روی صندلی بلند می‌شدند و جای خود را به آنها می‌دادند. با وجودی که امروز هم معدودی از جوانان با همان حجب و حیا احترام به بزرگترها را به‌جا می‌آورند اما گاهی اوقات انسان صحنه‌هایی را می‌بیند که به‌طور کلی دور از آن خصلت نیکوی جوانمردی است.

چندی پیش که به‌وسیله اتوبوس شرکت واحد به محل کار می‌رفتم. یکی از این صحنه‌ها توجهم را جلب کرد. در یکی از ایستگاهها پیرمردی عصا به دست می‌خواست سوار اتوبوس شود اما به علت پیری و ضعف جسمی به آرامی و سختی پله اتوبوس را بالا آمد و چون این کار به‌طول انجامید. راننده اتوبوس با عصبانیت داد زد که آقا تو که نمی‌تونی راه بری چرا میای بیرون؟ ببین چطور وقت مردم را می‌گیری؟ بالاخره پیرمرد نحیف وارد اتوبوس شد و چون جایی برای نشستن نبود خودش را به یکی از میله‌های عمودی چسباند. در بین افرادی که نشسته بودند اکثریت جوان بودند و به‌راحتی می‌توانستند به‌طور ایستاده مسیر را طی کنند و جایشان را به آن پیرمرد بدهند. ولی هیچ‌کس این کار را نکرد و اصلاً به این پیرمرد توجهی نداشتند. روی یکی از صندلیها پسربچه‌ای که سنش از هشت سال تجاوز نمی‌کرد نشسته بود. من به او گفتم پسرجان اگر می‌شود جایت را به این پیرمرد بده. مردی که کنار پسربچه نشسته بود با حالتی زننده نگاهی به من انداخت و گفت: «آقاجان برای این جایی که پسرم نشسته بلیت داده‌ام. اگر می‌خواستیم سرپا بایستیم خیلی زودتر آمده بودیم ما هم خسته‌ایم اگر کسی نمی‌تواند سرپا بایستد باید صبر کند اتوبوس خلی بیاید یا اینکه با سواری برود.»

اصلاً فکرش را نمی‌کردم که پدری چنین سخن بگوید و این‌گونه به پسرش آموزش بدهد که وقتی فردا خودش هم پا به سن می‌گذارد با وی همین رفتار

دادگستریها شاهد آن هستند و گاه حتی از مراجعه به آن و انتظار طولانی رسیدن به نتیجه پرهیز دارند و حاضرند بخشی از حقوق خود را نادیده بگیرند ولی در راهروهای دادسراها معطل نشوند.

قانون‌مداری ما هم چیزی شبیه به بستن کمربند در هنگام رانندگی است که فقط وقتی افسری قبض به دست از دور دیده می‌شود دستمان به سوی کمربند می‌رود تا آنرا برای مدتی محدود با دست چپ زیر بغل نگه داریم و بعد از آنکه رد شدیم آنرا رها کنیم و علت آنهم شاید این است که همه می‌دانند این کمربند هیچ ایمنی ایجاد نمی‌کند چرا که مشکل ساختاری دارد و در هیچ تصادفی نگهبان جان نیست چرا که خود کمربند هم تا آنجایی که راننده به جلو کشیده شود کشیده می‌شود و...

اثرات بد چنین پدیده‌ای نوعی دگردیسی فرهنگی هم پدید می‌آورد، مردم وقتی می‌بینند که بزرگان و متولیان جامعه نمی‌توانند طبق قاعده قانون و دمکراسی با یکدیگر حرف بزنند و به توافق برسند و همدیگر را تحمل کنند، آنها هم در بدنه اجتماعی نمی‌آموزند که با یکدیگر حرف بزنند و تابع قانون و حق باشند، وقتی آنان کارشان به نزاع و تخالف بکشد دیگر از مردم چه انتظاری می‌توان داشت؟

ooo

راستی چرا ما نمی‌توانیم با هم حرف بزنیم و چرا یاد نگرفته‌ایم که به حقوق هم احترام بگذاریم و به قانون پای‌بند بمانیم؟

شاید یکی از دلایل آن این باشد که نیاموخته‌ایم در چه قاعده‌ای صحبت کنیم و با یکدیگر حرف بزنیم و از طرف دیگر قانون را نیز موجود علیل و مریضی دیده‌ایم که کمتر در موعد مقرر و با قاطعیت لازم وارد عمل شده است.

بهرحال هرچه که هست این عیب بزرگ در پیشانی ما نقش بسته است که ما حرف زدن با یکدیگر را فراموش کرده‌ایم و یا بلد نیستیم.

در گذشته خرده‌فرهنگ‌های موجود در جوامع سنتی باعث می‌شد که حتی در روابط اجتماعی و در معاملات خود قوانین نانوشته و ارزشهای فرهنگی و یا باورهای شناخته شده سنتی، چهارچوبه‌ای را برای روابطمان معین کنند.

اخلاق، دین، شرع، عرف، کدخدامنشی، احترام به داوری بزرگترها و...

اما به میزان کمرنگ شدن نقش این کارکردهای ارزشی دل خوش به حاکمیت قانون بودیم که آنهم چون دست و پا شکسته و ناتوان است نمی‌تواند در روابطمان هنجار ایجاد کند. بهرحال باید کاری کرد و زبان مفاهمه‌ای و یا راهکار توافقی پیدا کرد و گرنه بعید نیست جنگل مولایی دراین میانه سربلند کند.

■

صورت می‌گیرد. پیرمرد که صحبت‌های ما را می‌شنید، رو به من گفت: پدرجان خودت را ناراحت نکن. زمانه عوض شده دیگر احترام به بزرگتر از بین رفته است. وقتی بچه' خود آدم بهش رحم نمی‌کند و سال به سال احوالی از پدر و مادری که عمری به پای او تلف کرده‌اند نمی‌پرسد از مردم دیگر چه انتظاری می‌توان داشت؟

- پدر جان چند سال داری؟

- شصت و یک سال.

- پدر جان آیا قدیمها هم وضع همین‌طور بود یعنی اگر پیرمردی مثل شما سوار اتوبوس می‌شد کسی جایش را به او نمی‌داد؟

- نه. پسرم کی این‌طوری بود. آن وقتها بزرگتر واقعاً احترام داشت، اما امروز احترام از بین رفته، علتش هم گرفتاری مردم است. همه خسته هستند و می‌خواهند بنشینند. جوانهای امروزی حال راه رفتن و سرپا ایستادن را ندارند. وقتی من جوان بودم حدود پنج کیلومتر را پیاده می‌رفتم تا به محل کارم برسم، ولی جوان امروز نمی‌تواند صد متر پیاده‌روی کند. این همه مریضی و سکته از این تنبلی است والا آدم سالم باید اقلاً هشتاد سال عمر کند. الان آدم چهل ساله شکل من شصت و یک ساله است، چون ورزش نمی‌کند، پیاده‌روی نمی‌کند... می‌خواهم سؤال بعدی را بپرسم که خداحافظی می‌کند و به آرامی و به زحمت از اتوبوس پیاده می‌شود.

اما به هرحال با وجود همه فشارهای زندگی و کمی‌ها و کاستی‌ها و زندگی کم‌عاطفه ماشینی، ما ملتی هستیم که دو خصیصه نیکو و بارز داریم یعنی ایرانی بودن و مسلمان بودن و این دو احترام به دیگران و جوانمردی را بر ما واجب می‌کند.

حسین صبوری کلجاهی - تهران

هنوز هم عاطفه هست

اگر یادتان باشد چند هفته قبل نامه بیواسطه خانمی را چاپ کردیم که به دلیل بیماری مادرش دو سال قبل پولی را از چند نفر قرض میگیرد تا هزینه بیمارستان را بپردازد اما بعلت عدم توانایی در پرداخت قرض، بتدریج مبلغ بدهی افزایش پیدا کرده و از ۹۰۰هزار تومان به بیش از سه میلیون تومان رسیده است و حال در شرایط بسیار بغرنجی زندگی‌اش توسط طلبکاران بخطر افتاده است.

بعد از چاپ این مطلب، یکی از خوانندگان نیکوکار مجله که ابداً حاضر به معرفی کامل خود نیست (آقای ق) با احساس وظیفه‌ای تاثیرگذار به سراغ طلبکاران رفته و بخش قابل توجهی از مشکل این خانم را تنها برای رضای خدا حل کرد، بدون آنکه حتی حاضر به دیدن خود فرد بدهکار شده باشد.

این روحیه خداپسندانه آنقدر لطیف و خوب بود که ناگزیرمان کرد با این نوشته از این کار نیکو و پسندیده تقدیر کنیم.

هفته گذشته هم که داستان زندگی و شرح درد خانمی که از فرط عزت نفس تنها با گرفتن مبلغی بابت روزه و نماز قضا روزگار خود و فرزندانش را می‌گذراند در مجله چاپ شد، تلفنهای متعددی به دفتر مجله شد و افراد زیادی به قدر وسع خود حاضر به مساعدت به این خانم شدند.

ملاحظه این سطح از نوعدوستی و عاطفه در روزگار قحط عاطفه ما را به خود و مردم اطرافمان و حیات روحیه مساعدت و همراهی در بین جامعه مسلمان امیدوار می‌کند.

بر دست و دل عاطفه‌مند مردم خوبمان بوسه می‌زنیم.

مجله اطلاعات هفتگی

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما دوستان خوب و عزیز خواننده و با اعتذار و پوزش به خاطر تاخیر ناگزیر در ارائه پاسخ به نامه‌های شما خوبان گرانقدر.

ooo

● خراسانی ـ قم

از حسن سلیقه شما در ارسال نامه به شیوه‌ای بسیار خوب و خوانا و تایپ شده بسیار سپاسگزارم. از نگارش شما هم لذت بردم و امید دارم که بتوانم در شماره‌های آینده از بخشهایی از نامه شما استفاده کنم. مجدداً از لطف شما سپاسگزاری می‌کنم و منتظر نامه‌های دیگری از شما هستم. موفق باشید.

● شیدا ارشدی ـ کاشان

خیلی خوشحال می‌شوم که در نامه بعدی کمی خواناتر برایم بنویسید. گرچه از همین نامه فعلی هم پی به احساسات خوب شما بردم. من هم با شما موافقم که زندگی یعنی زیبازیستن درمیان زشتی‌ها و خندیدن در باران اشکهای ناامیدی. سبز باشید.

● زهره حسینی ـ شهرری

انشاءالله در شماره‌های آینده بخشی از نامه شما در قسمت نامه‌های بدون واسطه چاپ خواهد شد. از توجهتان به این نشریه سپاسگزارم.

● رضا شمسایی ـ بومهن

از لطف فراوان شما و شعر بسیار زیبایی که هدیه کرده بودید، صمیمانه سپاسگزارم حیف که نمی‌توانم شعر را در مجله چاپ کنم اما آنرا نگه داشته و به عنوان یک یادگار خوب در خانواده حفظ خواهیم کرد... مجدداً سپاسگزارم.

● ذکریا آقابابایی ـ گرگان

فکر نکنید بنده از زندگی معلمی خبر ندارم و یا نمی‌دانم که حقوق بازنشستگی معلمان چه‌قدر است. پدر مرحوم خودم عمری را با معلمی زیست و دو دهه آخر عمر را با حقوق بشدت اندک بازنشستگی سر کرد. باور کنید از بس درباره بازنشستگان و مشکلات معیشتی آنان نوشتیم گمان می‌کنم دیگر حالت تکرار به خود گرفته است. اما شما هم بدانید و مطمئن باشید که شغل معلمی زیبایی‌هایی هم دارد که با هیچ ثروتی به دست نمی‌آید. این اشتباه است که بگوییم معلمین ذلیل شده‌اند. باور کنید اینطور نیست. آنان با افتخار و سربلند زندگی می‌کنند و برکت در زندگی آنان موج می‌زند. ضمن اینکه این روحیه نباید باعث شود که مسؤولین کشور نسبت به وضع معیشتی آنان غفلت بورزند.

● علی فرجام‌نسب و جمشید ترکی ـ دزفول

مطلب شما برای چاپ در صفحه ترازو مناسب‌تر بود. لذا به همان قسمت ارجاع داده شد.

● محمدرضا گل جوبی عمران ـ آمل

نامه چهار صفحه‌ای شما را خواندم. با دقت نظر خوبی نسبت به مجله اظهارنظر کرده بودید که موجب تشکر است. پیشنهادات شما را به سایر اعضای تحریریه هم نشان دادم. بنده از لحن انتقادی هیچ خواننده‌ای ناراحت نمی‌شوم و امیدوارم که خوانندگان مجله در راهنمایی ما بکوشند و البته در هر نقدی انصاف را نیز مراعات کنند. موفق باشید و باز هم برایم نامه بنویسید.

یک هفته، چند نگاه

محمد سروش

هفته هایی پر التهاب

در چند هفته اخیر وقوع چند رویداد موجب شد فضای سیاسی کشور تا حدی دستخوش التهاب شود و جناحهای سیاسی داخل و خارج حاکمیت به نوعی موضع‌گیری و واکنش صریح اقدام کنند.

رخدادهایی نظیر اعترافات **سیامک پورزند** و پس از آن اعلام انحلال **نهضت آزادی** توسط دادگاه انقلاب اسلامی، سپس توقیف دو روزنامه دیگر البته با شکلی متفاوت از گذشته در کنار بازداشت یک وکیل دادگستری و **دکتر سیدهاشم آغاجری** استاد دانشگاه و فعال سیاسی در همدان، مجموعه رویدادهایی بودند که وقوعشان و بازتاب آنها زمینه‌ای شد برای ایجاد نوعی التهاب و هیجان سیاسی در فضای عمومی کشور، بخصوص در سطح محافل سیاسی و مطبوعاتی که معمولاً توجه بیشتری به این‌گونه امور نشان می‌دهند.

مروری بر پیامد رخدادهای مذکور، نمایی کلی از تحولات سیاسی چند هفته اخیر را به دست می‌دهد که از خلال آن می‌توان تحلیلی کلی از جریان این تحولات عرضه نمود.

روز شش مرداد ماه روزنامه‌ها خبری را منتشر کردند که حکایت داشت از اینکه نهضت آزادی تنها گروه اپوزیسیون خارج حاکمیت که در داخل کشور فعالیت می‌کرد، به «انحلال» محکوم و از میان اعضای محاکمه شده آن ۳۳ نفر به حبس‌های چهار ماه تا ده سال و هشت نفر به جریمه نقدی محکوم شده و ۱۱ نفر نیز تبرئه شدند.

این رویداد مجموعه‌ای از بازتابها را درپی داشت و بسیاری از شخصیت‌های سیاسی و مطبوعاتی از داخل و خارج مجلس و قوه مجریه نسبت به آن موضع‌گیری کردند.

دکتر یزدی دبیرکل نهضت آزادی و برخی اعضای آن هم ضمن رد اتهامات که از جمله «اقدام علیه امنیت ملی و براندازی» بود، اعلام کرد درخواست تجدیدنظر خواهد نمود. احزاب سیاسی و برخی گروههای فعال هم هریک موضعی اتخاذ کردند که در تناسب با نوع نگاهشان به مسائل عمومی کشور قرار داشت. در این میان نامه‌ای از سوی جمع زیادی از نمایندگان مجلس که تعدادشان به روایتی ۱۵۱ نفر بود و به روایتی دیگر ۱۶۴ نفر، صادر شد که با توجه به محتوای صریح آن اهمیت ویژه یافت و موجب بروز واکنش‌های مختلف در سطوح گوناگون گردید.

نمایندگان مجلس در نامه خود که خطاب آن به «ملت شریف بزرگوار ایران» بود، نوشته بودند: «هنوز از آلام اتهام بی‌اساس بی‌دینی به یکی از فرزندان مخلص امام و انقلاب رهایی نیافته‌ایم که روزنامه آزاد را در محاق توقیف دیدیم و چندان از آن فاصله نگرفته بودیم که بیانیه سیاسی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی که مصداق دخالت نظامیان در جناح‌بندیهای سیاسی است، انتشار یافت و از اندیشه آن خارج نشده بودیم که حکم محکومیت زندان **رئیس کمیسیون** امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس شورای اسلامی و تعطیلی روزنامه اصلاح‌طلب **نوروز** تایید شد و در تداوم آن نمایش تلویزیونی تازه‌ای را شاهد گشتیم که صد اما و اگر دارد و بعد از آن صدور حکم محکومیت ۲۱ تن از اعضای **نهضت آزادی ایران** را به زندان و جزای نقدی پیش چشم مردم آوردند. گویی این سلسله اقدامات بی‌فایده و بی‌سرانجام را پایانی نیست!»

نمایندگان مجلس در انتقاد از احکام صادره در مورد اعضای نهضت آزادی نوشته بودند: «فرستادن کسانی که تنها جرمشان این است که مانند ما نمی‌اندیشند به پشت دیوارهای بلند و سنگین زندان چه سودی را نصیب مردم و حکومت می‌کند؟ درحالی که نهاد کارشناسی و مسوول امنیت کشور به صراحت اتهام براندازی اعضای این حزب و همفکرانشان را رد می‌کند، با کدامین سند و مدرک و ادله دادگاه اتهام براندازی علیه متهمان را اثبات شده فرض می‌کند؟»

از آنجا که در تمام نمونه‌های ذکرشده از نامه نمایندگان مجلس، پیکان تیز انتقاد متوجه دستگاه قضایی بود، واکنش سریع مسوولان قوه قضاییه را به دنبال داشت.

در نامه نمایندگان مجلس به صراحت آمده بود: «در نظامهای مردمسالار قوه قضاییه پشتیبان و حامی اصلی آزادیهای مشروع مردم است؛ اما در ایران مدعی‌العموم شاکی اصلی مطبوعات و برخی دیگر از نهادهای حکومتی که گرایش حاکم بر آنها اظهرمن‌الشمس است، همسو و مددکار آن. به‌راستی در این اوضاع و احوال جز پناه بردن به خدا چه می‌توان گفت؟»

از لحظه قرائت نامه اکثریت نمایندگان در صحن علنی مجلس کاملاً آشکار بود که این نامه با لحن گزنده آن واکنش‌های وسیعی را برخواهد انگیخت. این پیش‌بینی به سرعت تحقق پیدا کرد و نامه ۱۵۱ نماینده مجلس به محور انتقادات نشریات جناح راست بدل شد.

روزنامه **رسالت** در یادداشتی با اشاره به «بیانیه تعداد نامعلومی از نمایندگان مجلس» از این موضوع انتقاد کرد که چرا نمایندگان مجلس پنجم «متهم به استفاده از تور قانون بودند، اما نمایندگان ملت در مجلس ششم نمی‌توانند به اتهام استفاده ابزاری از قانون مورد سؤال قرار گیرند؟»

روزنامه **جمهوری اسلامی** نیز در همان روز (۸۱/۵/۱۵) با اشاره به نامه مذکور نوشت: «مردم... می‌پرسند این ۱۵۱ نفر چه کسانی هستند؟... لازم است رئیس مجلس از قرائت نامه‌هایی که اسامی و امضای همان تعدادی که این نامه‌ها به آنها نسبت داده می‌شود را در خود ندارند، جلوگیری نماید.»

به علاوه روزنامه **سیاست روز** در سرمقاله خود در همین راستا نوشت: «در مورد نحوه تنظیم و اخذ تاییدیه نمایندگان در صدور این قبیل بیانیه‌ها ابهاماتی وجود دارد... اعلام و انتشار اسامی نمایندگانی که نامه به امضای ایشان رسیده است... ابهامات به‌وجود آمده را برطرف خواهد کرد.»

در این میان سردبیر روزنامه **رسالت** هم در انتقاد از نامه نمایندگان مجلس نوشت: «قرائت این‌گونه نامه‌ها که دیدگاه مجلس را در حد یک گروه افراطی تنزل می‌دهد، باعث وهن مجلس است... مردم شما را انتخاب کردند که از دین و انقلاب و نظام نگهبانی کنید. آیا همگرایی با آمریکا و دشمنان قسم خورده نظام با سوگندی که برای صیانت از انقلاب و اسلام خورده‌اید، همخوانی دارد؟»

یک ارزیابی جالب توجه نیز توسط یادداشت‌نویس ثابت روزنامه رسالت **امیر محبیان** درخصوص نامه نمایندگان مجلس مطرح گردید.

وی ابراز عقیده کرد: «نامه‌ای که اخیراً تعدادی از نمایندگان نوشته‌اند، می‌تواند محرک آنها [آمریکاییها] برای زدن **بوش** باشد... نامه نمایندگان به ملت یک روند غلط استراتژیک است که دقیقاً در راستای سخنان بوش عمل شده و باید پیگیری شود و هسته مرکزی که در درون مجلس این خطوط را اعمال می‌کنند و به نظر من بی‌ارتباط با سازمان **مجاهدین انقلاب اسلامی** نیست، باید مشخص شود!»

افزون بر این واکنش‌ها نامه نمایندگان مجلس با واکنش‌های متعدد مقامات قضایی کشور نیز روبرو شد. یک روز پس از صدور آن نامه **آیت‌الله هاشمی شاهرودی** در جمع مسوولان قوه قضاییه از مطالب مطرح شده اظهار تاسف کرد و اعلام نمود: «دشمن سعی دارد همدلی مسوولان را به شقاق و اختلاف تبدیل کند تا در فضای اختلاف و تفرقه، نقشه‌های پلید خودش را پیاده کند. ارکان نظام و نهادهای رسمی کشور را تضعیف می‌کنند تا نظر و ذهن مردم از تحرکات جاسوسان و ستون پنجم به سوی دیگر معطوف شود.»

دکتر میرمحمد صادقی سخنگوی قوه قضاییه نیز در بیانی نامه نمایندگان مجلس را «ادعانامه‌ای علیه بخشی از حاکمیت» توصیف کرد و گفت: «عجیب است که در متن بیانیه مجلس صدور چند حکم قضایی به معنی اقدام قوه قضاییه علیه وفاق ملی توصیف شده درحالی که استقلال قاضی مورد قبول و احترام همه نظامهای حقوقی دنیاست.»

به اعتقاد سخنگوی قوه قضاییه «آنچه که خوب بود در بیانیه نمایندگان مردم تقبیح شود، استفاده ابزاری از هرگونه مقام و موقعیت دولتی از جمله نمایندگی مجلس برای اتخاذ مواضع اپوزیسیونی است.»

درپی موضع‌گیری هاشمی شاهرودی و اظهار تاسف ایشان از اینکه صدور بیانیه مجلس «دستاویز مطبوعات و رسانه‌های خارجی دشمن انقلاب و اسلام و مردم شده است» برخی نمایندگان در پاسخ اظهاراتی داشتند

از جمله **حجت‌الاسلام قوامی** رئیس کمیسیون حقوقی و قضایی مجلس گفت: «لازم است آقای شاهرودی یک بار دیگر به قانون اساسی مراجعه کند تا دریابد حداقل اختیارات نمایندگان مجلس اظهارنظر

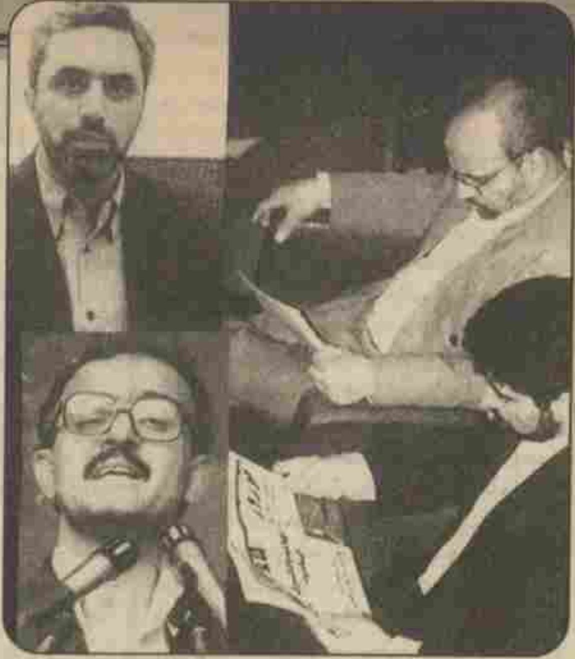

پیرامون مسائل داخلی و خارجی کشور است. ابتدا باید از رئیس قوه قضاییه پرسید: آیا اصل ۸۴ و ۸۶ قانون اساسی را قبول دارد یا خیر؟ چگونه است که آقای شاهرودی از اظهارنظر و ابراز نگرانی ۱۵۱ نماینده مجلس نسبت به روند سیاسی بسیاری از مسائل مهم کشور متاسف می‌شود درحالی که نمایندگان در راستای وظایف نمایندگی خویش قسم یاد کرده‌اند که مدافع قانون اساسی باشند. آیا اعلام مواضع نمایندگان در راستای وظایف نمایندگی آنها باید مورد انتقاد قرار گیرد؟»

> **مروری بر فعل و انفعالات صورت گرفته در سطح روابط دو قوه اصلی کشور این نگرانی را موجب شده که تداوم این روند ممکن است زمینه‌ساز دلسردی افکار عمومی و مردم شود**

حسین لقمانیان نماینده همدان نیز که چندی پیش اجرای حکم زندان وی موجب تنشهایی در جامعه شده بود، به دنبال اظهار تاسف رئیس قوه قضاییه بیان داشت «این تاسف را باید در مورد کسانی اظهار داشت که به‌رغم نیاز به وفاق ملی به عنوان یک ضرورت حیاتی برای کشور با صدور برخی احکام اقدام به انحلال گروهها و تعطیلی مطبوعات می‌کنند.» به گفته نماینده همدان: «پیام اصلی نامه ۱۵۱ نماینده این است که وقایع جاری کشور خلاف وفاق ملی است و به‌رغم اینکه مجلس معتقد به فراهم کردن زمینه وفاق است، اما متاسفانه برخی اقدامات این تلاشها را به سمت ناکامی سوق داده است.»

پاسخ دستگاه قضایی به نامه نمایندگان مجلس در اعلام نظر رئیس و سخنگوی قوه قضاییه منحصر نشد، بلکه دادگستری تهران هم طی بیانیه‌ای به موارد مطرح شده پاسخ گفت: «در نامه دادگستری تهران که خطاب به رئیس مجلس نوشته شده بود، با اشاره به انتقادهای طرح شده در نامه نمایندگان و توقیف نامه مذکور با تعبیر «قلب واقعیت به منظور تشویش اذهان عمومی» آمده است: «نمایندگان محترم مجلس شورای اسلامی استحضار دارند که آزادی مطبوعات با توجه به اهمیت به‌سزای آن به عنوان یکی از حقوق اساسی افراد جامعه همانند سایر آزادیهای فردی نمی‌تواند بی‌حد و حصر باشد؛ لذا قانون‌گذار درعین احترام به آزادی مطبوعات، آفات آزادی بی‌حد و حصر و لجام گسیخته را از نظر دور نداشته و برای جلوگیری از آسیب‌ها و انحرافات گوناگون و با هدف تبیین رسالت و حدود و حقوق نشریات قانون مطبوعات تهیه و تصویب نموده است. شریعت اسلامی نیز در تبیین اصل آزادی بیان دارای پیشینه‌ای قریب به یازده قرن نسبت به قوانین موضوعه جهان است.»

در نامه دادگستری تهران ضمن دفاع از اقدامات قوه قضاییه و اشاره به اینکه درخصوص پرونده‌های مختلف تشریفات قانونی به‌طور کامل رعایت شده، همچنین آمده است: «محاله هر خردورزی بر این حکم می‌کند که باید از انتشار نشریاتی که مدیران مسوول و صاحب امتیاز با تخلف از مقررات قانونی آنها را به افراد مخالف و بعضاً معاند نظام و حتی مذهب با گرایش کمونیستی و منافقین و حزب منحله توده اجازه داده‌اند، برخورد و از ادامه فعالیت و انتشار آنها جلوگیری کرد.»

درپی پاسخگویی مسوولان قضایی به نامه نمایندگان مجلس و نیز طرح برخی شبهات درخصوص تعداد واقعی نمایندگان امضاکننده اعلام شد: تعداد امضاها به ۱۶۴ رسیده است. همچنین برخی از نمایندگان مجدداً بر موضع خود که در آن نامه آمده پافشاری کردند. در این خصوص موضعی که روزنامه کیهان اتخاذ کرد، جالب بود. شریعتمداری مدیر مسوول این روزنامه در یادداشتی با عنوان «چرا دست روی دست گذاشته‌اید؟» نوشت: «تهیه‌کنندگان این نامه‌ها و بیانیه‌ها - اگر همانها باشند که ادعا می‌شود - مجموعه‌ای از چند عنصر آلوده و شماری از افراد ساده‌لوح یا فریب خورده‌اند که برخی از آنان آگاهانه و برخی دیگر از سر کم‌دانی و یا وابستگی‌های کور جناحی و گروهی نقش جاده صاف‌کنی را برای قدرتهای بیگانه بازی می‌کنند!»

در یادداشت روزنامه کیهان پس از اشاره به برخی تحولات اخیر، خطاب به مسوولان قضایی توصیه شده است «پس معطل چه هستید؟... شروع کنید. خدا با شماست و مردم در انتظار آغاز جدی این جهاد مقدس لحظه‌شماری می‌کنند.»

مروری بر فعل و انفعالات صورت گرفته در سطح روابط دو قوه اصلی کشور این نگرانی را موجب شده که تداوم این روند ممکن است زمینه‌ساز دلسردی افکار عمومی و مردم شود و در درازمدت نوعی ناامیدی را از آینده کشور سبب گردد. موضوعی که ایجاب می‌کند تدبیری به منظور کاهش التهابات در روابط قوای رسمی کشور و پیشگیری از طرح اختلافات در منظر و مرعی ملت اندیشیده شود.

■

تیتریک

- مقام معظم رهبری در جمع دانشجویان و دانش‌آموزان: برخلاف تبلیغات آمریکا، دولت و رئیس جمهور با تلاش خستگی‌ناپذیر کشور را اداره می‌کنند. (رسالت ۸۱/۵/۱۹)
- سخنگوی دولت تشریح کرد: جهت‌گیری دولت برای اصلاح ساختار اقتصادی. (انتخاب ۸۱/۵/۱۹)

توقیف دو روزنامه، کشمکش دادگاه انقلاب و ایرنا از نگاه شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی. (همشهری ۸۱/۵/۱۹)

- درپی افزایش احتمال حمله به عراق، عربستان با استفاده آمریکا از خاک خود مخالفت کرد. (صدای عدالت ۸۱/۵/۱۹)
- تشکیل پرونده مطبوعات توقیف شده در کمیسیون اصل ۹۰ مجلس از حقوق مطبوعات دفاع می‌کند. (حیات نو ۸۱/۵/۲۰)
- روزنامه اقتصادی دنیا چاپ ترکیه: با وجود افزایش التهاب در منطقه شرکتهای ترک برای سرمایه‌گذاري در ایران صف کشیده‌اند. (آسیا ۸۱/۵/۲۰)
- رئیس کمیسیون برنامه و بودجه مجلس تاکید کرد: ۱۰ هزار پروژه نیمه تمام حاصل اشتباه استراتژیک. (جوان ۸۱/۵/۲۰)
- واکنش روزنامه‌نگاران و مسوولان به مرگ هاجر نویدی: گوشهای مسوولین سنگین است. (ابرار ۸۱/۵/۲۰)
- شهروندان افغان در آستانه سفر خاتمی به کابل: افغانستان منتظر میهمان‌نوازی است. (سیاست روز ۸۱/۵/۲۲)
- تلاش افراطیون برای حفظ قدرت آغاز شد، اصلاح‌طلبان در مقابل خاتمی. (جوان ۸۱/۵/۲۲)
- عضو شورای نگهبان: قوه قضاییه بسیار ضعیف عمل کرده است. (ابرار ۸۱/۵/۲۲)
- دکتر مهاجرانی در گفت‌وگوی اختصاصی با اعتماد: مذاکره با آمریکا به معنای تسلیم نیست. (اعتماد ۸۱/۵/۲۲)
- درقالب طرح ملی انجام می‌شود، راه‌اندازی دانشگاههای سراسری اینترنتی در ایران. (آفرینش ۸۱/۵/۲۳)
- خاتمی در نشست خبری با کرزای: اسلامی که به نام آن عقب ماندگی، فقر و بیداد بر جامعه تحمیل شود، نمی‌خواهیم. (همبستگی ۸۱/۵/۲۳)
- درباره اتهام حمایت ایران از تروریسم، خاتمی جهان را به قضاوت فراخواند. (ایران ۸۱/۵/۲۳)
- تلویزیون ژاپن درپی افشای خبر تحلیل ۱۶ عضو القاعده از سوی ایران به عربستان فاش ساخت: تمایل آمریکا برای همکاری با ایران. (مردم‌سالاری ۸۱/۵/۲۳)
- رئیس قوه قضاییه در دیدار با مسوولان حفاظت اطلاعات دادگستری، برخوردهای پلیسی ممنوع. (صدای عدالت ۸۱/۵/۲۴)
- در بیانیه انجمن دفاع از آزادی مطبوعات آمده است: هشدار درباره افزایش نقش رسانه‌های برون مرزی در افکار عمومی. (اعتماد ۸۱/۵/۲۴)
- گزارش سیاست روز از سیل اخیر، گلستان در آب، مسوولان در خواب! (سیاست روز ۸۱/۵/۲۴)

حسن فتحی

پایان طولانی ترین جنگ داخلی در آفریقا

اگرچه جنگ سرد دو ابرقدرت از اروپا آغاز شد و دو ابرقدرت در این قاره در محل تلاقی شرق و غرب اروپا در مقابل هم صف‌آرایی کرده و اقدام به نصب موشکهایشان نمودند، ولی جنگ سرد به این قاره محدود نشد و دامنه آن از اروپا به دیگر قاره‌ها نیز کشیده شد.

در آن سالها آمریکای لاتین طبق دکترین مونروئه رئیس جمهوری آمریکا، حیات خلوت واشنگتن به حساب می‌آمد. ولی ماجرای کوبا و بحران موشکی نشان داد که حتی این منطقه نیز از گزند جنگ سرد در امان نمانده است.

آسیا که هنوز هم در شبه‌جزیره کره با بقایای جنگ سرد دست و پنجه نرم می‌کند، سالها شاهد جنگ و درگیری طرفداران و مخالفان آمریکا در ویتنام بود که درنهایت با شکست آمریکا و دوستانش در سال ۱۹۷۵ طرفداران شوروی به پیروزی رسیدند.

در این میان، جنگ سرد دیرتر قدم به قاره سیاه گذارد، اما آثار و بقایای آن را یک دهه پس از فروپاشی شوروی و حتی از بین رفتن حکومتهای کمونیستی قاره آفریقا در این منطقه به وضوح مشاهده می‌کنیم.

قاره سیاه به دلیل وضعیت خاص سیاسی، بیش از دیگر نقاط جهان مستعد گرایش به مارکسیسم و اندیشه‌ای بود که از سوی کرملین تبلیغ می‌شد. در آن موقعیت که آفریقا با استعمارگران غربی در ستیز بود و غرب را نماد استعمار و بهره‌کشی از انسان می‌دانست، راه به خوبی برای نفوذ مارکسیست‌ها و طرفداران شوروی هموار بود. آنها با تبلیغ علیه استعمارگران و غربیها به خوبی درمیان انقلابیون نفوذ می‌کردند و آنها را به خود جلب می‌نمودند. به همین دلیل قاره سیاه خصوصاً از سال ۱۹۶۰ به بعد جولانگه مارکسیست‌ها و حرکتهای مارکسیستی گردید. در آن سالها حتی چه‌گوارا که از کوبا خارج شده بود، سری هم به آفریقا زده و از نزدیک در جریان تحولات و مسائل این قاره قرار گرفته بود.

همچنین بسیاری از رژیمهای ملی که تمایلات ضدآمریکایی داشتند، رابطه مطلوبی با شوروی برقرار کرده و به عنوان رابط و واسطه میان نهضت‌های ضداستعماری چپگرا و مسکو عمل می‌کردند که در این مورد می‌توان به مصر و الجزایر اشاره کرد.

تقابل آمریکا و شوروی در آفریقا به ایجاد نهضت‌ها و گروههای انقلابی و بدلی منجر شد که سالها این قاره را به صحنه مقابله و رویارویی آنها تبدیل کرده بود. در این میان گرچه کشورهای چپگرا از نهضت‌ها و گروههای چپ حمایت می‌کردند و آنها را زیر پروبال خود گرفته بودند، در مقابل، دولتهای راستگرا نیز از نهضت‌ها و گروههای راست پشتیبانی می‌کردند.

برای مثال در شرایطی که جمال عبدالناصر از نهضت انقلابی الجزایر علیه فرانسه پشتیبانی می‌کرد، رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی و یا دولت راستگرای مراکش از گروههایی حمایت می‌کردند که رقیب گروههای انقلابی چپگرا به‌شمار می‌رفتند. همین تقابل مشکلاتی را برای کشورها پس از کسب استقلال به‌وجود می‌آورد؛ چرا که هریک از کشورهای حامی درصدد بودند گروه وابسته به آنها نبض قدرت را در دست بگیرد و حکومت را از آن کند.

این رقابتها را در زیمبابوه، آنگولا، موزامبیک و دیگر کشورهای قاره سیاه که نهضت‌های رهایبخش در آنها وجود داشت و مردم علیه استعمار قدعلم کرده بودند، به‌وضوح مشاهده می‌کردیم. همین رقابت و حمایتهای چپ و راست از گروهها، زمینه‌های تفاهم و آرامش را از بین برد و متاسفانه این کشورها پس از کسب استقلال نیز به‌ندرت شاهد آرامش و صلح بودند. در برخی از این جوامع، پس از استقلال جنگ داخلی خونینی راه می‌افتاد که به‌مراتب خونین‌تر از دوران استعمار بود. در این مورد می‌توان به وضعیت کنگو پس از کسب استقلال اشاره کرد که هنوز هم با گذشت بیش از چهار دهه نتوانسته شاهد صلح و آرامش باشد.

در این کشور پس از استقلال، پاتریس لومومبا نخست وزیر چپگرا به قتل رسید و زمزمه‌های تجزیه شدت گرفت؛ اما نهایتاً غربیها موبوتو را که نظامی ارتش استعماری بود، به قدرت رساندند تا حافظ منافعشان باشد. او پس از کسب قدرت نام کنگو را به زئیر تغییر داد و همراه با آمریکا و رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی از نهضت‌های راستگرا حمایت می‌کرد و حکومتها و نهضت‌های چپگرا را تحت فشار قرار می‌دادند. درنهایت نیز به دست یک چپگرا که خود را دوست چه‌گوارا می‌دانست، به نام کابیلا سرنگون شد.

یونیتا از حمایت زئیر، آمریکا و رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی برخوردار بود

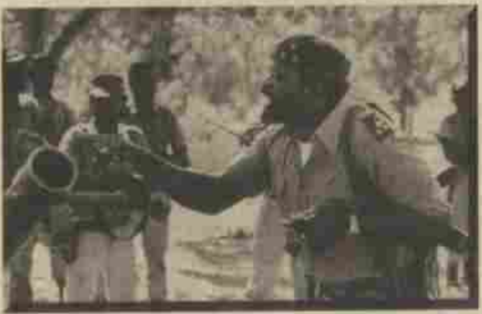

وضعیت زئیر یا کنگو را در برخی دیگر از کشورهای قاره سیاه شاهد بودیم که از آن جمله باید به آنگولا و زیمبابوه اشاره کرد که پس از استقلال نیز با جنگ داخلی و گروههای ضددولتی مواجه شدند که این حرکتها سبب از بین رفتن صلح و آرامش گردید.

مردم آنگولا استقلال خود را مدیون انقلاب گل میخک نظامیان پرتغال علیه دیکتاتوری سالازار می‌دانند؛ زیرا به این ترتیب پرتغال که سالها قدرت استعماری در آنگولا و کشورهای همسایه به‌شمار می‌رفت، درصدد اعطای استقلال به این سرزمین‌ها برآمد؛ اما مشکل از همین جا آغاز شد؛ زیرا وجود احزاب و گروههای قدرتمند با دیدگاههای مختلف زمینه صلح و دوستی را از بین برده، آنها را رویاروی هم قرار دادند. از این روی دستاورد استقلال بر آنگولا، صلح و آشتی نبود، بلکه جنگ داخلی و مرگ و میر گروهی از مردم بی‌دفاع بود.

وضعیت آنگولا پس از استقلال، نمونه بارز جنگ سرد دو ابرقدرت می‌باشد، زیرا در یک‌سو گروه وابسته به شوروی و ارتش کوبا قرار داشت که حکومت مارکسیستی تحت رهبری آگوستینو نتو در این کشور مستقر ساخته بود و در مقابل، گروه یونیتا به رهبری یوناس ساویمبی بودند که از حمایت رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی، آمریکا و زئیر برخوردار بود. تقابل و رویارویی آنها اوضاع را در آنگولا آشفته ساخت و زمینه سازش و دوستی را از میان برداشت.

آنگولا درحقیقت در منگنه شوروی، آلمان شرقی و کوبا از یکسو و زئیر، آفریقای جنوبی و آمریکا از سوی دیگر قرار داشت. در این میان گروههای این کشور نیز بازیچه دست این دو بینش و نگرش جهانی بودند.

آنگولا با ۱/۲۴۶/۷۰۰ کیلومترمربع مساحت در جنوب غربی آفریقا، در همسایگی کنگو (زئیر)، زامبیا و نامیبیا قرار گرفته و بیش از هفت میلیون نفر جمعیت دارد. مرکز آن شهر لوآندا می‌باشد. این کشور از سال ۱۴۸۲ که پای پرتغالیها به آن رسید تا سال ۱۹۷۵ که به استقلال دست یافت، به دست پرتغالیها اداره می‌شد؛ به همین دلیل زبان رسمی آن پرتغالی است. در دوران استعمار سه گروه مپلا، فنلا و یونیتا علیه سلطه پرتغالیها می‌جنگیدند. از سال ۱۹۷۵ که آنگولا به استقلال دست یافت، رقابت گروهها برای در دست گرفتن قدرت شدت گرفت، ولی گروه «مپلا» که رهبری آن را آگوستینو نتو در دست داشت، با کمک نظامیان شوروی و کوبا توانست دو گروه رقیب را شکست دهد و یک حکومت تک‌حزبی در کشور مستقر سازد.

روی کار آمدن مارکسیست‌ها به رهبری «آگوستینو نتو» آرامش را به این سرزمین بازنگرداند، بلکه سرآغاز جنگی گردید که طولانی‌ترین جنگ قاره سیاه لقب گرفت. در یک سوی جنگ، گروه یونیتا به فرماندهی یوناس ساویمبی قرار داشت که از حمایت آمریکا، آفریقای جنوبی و زئیر برخوردار بود و در سوی دیگر مپلا به رهبری آگوستینو نتو بودند که پشتیبانی شوروی، کوبا و آلمان شرقی را در پشت سر خود داشت.

دولت آنگولا برای مقابله با تجاوزات رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی و حملات یونیتا که کنترل یک‌سوم این سرزمین را در دست داشت، به نظامیان کوبایی و کارشناسان شوروی و آلمان شرقی متکی بود. اگرچه آنگولا سرزمین قهوه، نفت و الماس بود، اما سالها انبار برده برای استعمارگران پرتغالی به شمار می‌آمد.

آنگولا را باید نمونه بارز جنگ سرد دو ابرقدرت در قاره سیاه به حساب آورد که در آن به جای حضور ابرقدرتها، ایادیشان دست به تحرکات می‌زدند و به رقابت می‌پرداختند. اگرچه در این سالها چندین قرارداد صلح بین دولت مرکزی آنگولا با یونیتا و یوناس ساویمبی به امضا رسید، اما هیچیک از آنها دوام نیاورد و سرانجام شرایط جهانی و منطقه‌ای به‌گونه‌ای تغییر کرد که طرفین ناگزیر به صلح و آشتی شدند.

شوروی به عنوان ابرقدرت شرق از بین رفت و به ۱۵ جمهوری تقسیم شد. در همین حال، دو آلمان متحد شدند و آلمان شرقی از گردونه خارج گردید. کوبا نیز که حضوری نظامی در آنگولا داشت، ناگزیر به خروج از این سرزمین شد. در سوی دیگر نیز شاهد بروز تحولاتی بودیم. رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی جای خود را به دولت سیاهان داد و نلسون ماندلا اولین رئیس جمهور سیاهپوست آفریقای جنوبی سیاست دخالت در امور دیگر کشورها را نفی کرد. همچنین موبوتو در زئیر

طولانی ترین جنگ داخلی قاره سیاه در آنگولا جریان داشت

مرگ ساویمبی ضربه‌ای جبران‌ناپذیر به یونیتا وارد آورد

سرنگون شد و جای خود را به لوران کابیلا داد. اوضاع جدید منطقه‌ای و جهانی به‌گونه‌ای نبود که از این جنگ ضدانقلابی حمایت شود. در همین شرایط یوناس ساویمبی -رهبر یونیتا- طی یک درگیری در ایالت موکزیکو کشته شد. اگرچه همان موقع گفته شد این گروه در آستانه فروپاشی قرار داشته و از بین خواهد رفت. ولی شورشیان طی بیانیه‌ای در لیسبون -پایتخت پرتغال- اعلام کردند که هدفشان با مرگ ساویمبی از بین نخواهد رفت.

گرچه کوفی عنان -دبیرکل سازمان ملل- اعلام کرد «مرگ یوناس ساویمبی موقعیت تازه‌ای را در آنگولا به‌وجود آورده است.» او ابراز امیدواری کرد که همه گروههای درگیر از فرصت کنونی استفاده کنند و برای دستیابی به صلح تلاش نمایند. همچنین دولت آمریکا نیز از همه طرفها خواست به وظیفه خود مبنی بر برقراری صلح برای مردم آنگولا عمل کنند.

شورشیان که حمایت جهانی و منطقه‌ای را از دست داده بودند، به جنگ ادامه دادند. با گذشت حدود شش ماه از مرگ ساویمبی، شرایط به‌گونه‌ای تغییر یافت که ادامه جنگ برای آنها امکان‌پذیر نگردید و شورشیان به‌طور رسمی ارتش خود را منحل کردند و روند تبدیل شدن به یک حزب سیاسی را درپیش گرفتند. پایان جنگ ۲۷ ساله داخلی در آنگولا در مراسمی که در لوآندا - مرکز این کشور- برگزار شد، اعلام گردید و ژنرال گاتو -رهبر موقت شورشیان - که جانشین ساویمبی شده بود، انحلال شاخه نظامی را اعلام کرد و طی مراسمی ۳۰ نفر از افسران ارشد یونیتا وارد صفوف ارتش شدند.

طبق توافقی که صورت گرفت، قرار شد حدود پنج هزار نفر از اعضای یونیتا به ارتش بپیوندند و حدود ۷۵ هزار نفر دیگر خلع سلاح شوند.

انحلال شاخه نظامی یونیتا و تبدیل این گروه به یک حزب سیاسی پس از مرگ ساویمبی روند خود را آغاز کرد و نهایتاً طرفین به این نتیجه رسیدند که صلح برای هر دو طرف سودمند خواهد بود. به همین دلیل مرگ ساویمبی و از بین رفتن کشورهای حامی طرفین، راه را برای صلح پایدار هموار کرد.

ولی سؤال این است که آیا این صلح دوام خواهد آورد و یا نظیر صلح‌های قبلی، پس از مدتی دستخوش حوادث شده، از بین خواهد رفت؟

امروزه اوضاع در این بخش از جهان به‌گونه‌ای نیست که این جنبش‌ها دوام بیاورد و یا حامیانی برای خود دست و پا کنند. لذا بهترین و عاقلانه‌ترین راه صلح و بازگشت به آغوش دولت و ملت است. اگر یونیتا در این شرایط از موقعیت استفاده نمی‌کرد و قدم به وادی صلح نمی‌گذاشت، درنهایت ناگزیر می‌شد با وضعیت خفت‌بارتری صلح را پذیرا شود و به آشتی روی آورد.

مرگ ساویمبی ضربه نهایی را به یونیتا وارد آورد و این جنبش را عملاً در سراشیبی فروپاشی و سقوط قرار داد. لذا از این پس باید طرفهای درگیر دست در دست هم نهاده، برای از بین بردن آثار ۲۷ ساله جنگ ویرانگر داخلی تلاش کنند، زیرا شرایط برای سازندگی مهیا شده است.

■

شما و جهان سیاست

غلامعلی جریکی از: گچساران

وضعیت عبدالله اوج آلان چگونه است؟

○به نظر می‌رسد تغییراتی را که ترکیه در سیاستهای داخلی و بین‌المللی خود اعمال کرده، به فریاد عبدالله اوج آلان رهبر کردهای مخالفان این کشور رسیده و او را که از چند سال پیش در زندان به سر می‌برد، از مجازات اعدام رهانیده است؛ زیرا یکی از خواسته‌های اتحادیه اروپا از ترکیه، پایان دادن به مجازات اعدام در این کشور است؛ لذا از آنجا که ترکیه تمایل شدیدی برای عضویت در اتحادیه اروپا دارد، درصدد است به خواسته‌های این اتحادیه تن دهد و به آنها جامه عمل بپوشاند که از جمله این مسائل، نفی مجازات اعدام می‌باشد که چند هفته قبل در مجلس این کشور به تصویب رسید.

تصویب لغو مجازات اعدام در ترکیه چراغ سبزی به اتحادیه اروپا بود و نشان داد که آنکارا می‌خواهد به طرحها و برنامه‌های این اتحادیه جامه عمل بپوشاند تا راه برای عضویتش در اتحادیه اروپا هموار شود. همچنین گامی اساسی برای فرار عبدالله اوج آلان از مجازات اعدام می‌باشد.

عبدالله اوج آلان ملقب به آپو که ۵۲ سال دارد، در سال ۱۹۴۹ در یک خانواده روستایی در استان سانلیورفا در نزدیکی سوریه به دنیا آمد و به هنگام تحصیل در رشته علوم سیاسی دانشگاه آنکارا، فعالیت سیاسی خود را برای ایجاد کردستان بزرگ آغاز کرد. در سال ۱۹۷۲ به اتهام فعالیت‌هایی در حمایت از کردها به هفت ماه زندان محکوم شد. او در سال ۱۹۷۸ با تاسیس حزب کارگران کرد (PKK) که مشی مارکسیست -لنینیستی داشت، مبارزه مسلحانه را با دولت ترکیه آغاز کرد و پیش از کودتای ژنرال اورن در سال ۱۹۸۰ ترکیه را ترک کرد.

اوج آلان از سال ۱۹۸۱ به حالت تبعید در دره بقاع که تحت کنترل سوریه بود، زندگی می‌کرد؛ ولی فشارهای دولت ترکیه به سوریه که دو کشور را در آستانه جنگ قرار داد، سبب گردید او در ۱۳ اکتبر ۱۹۹۸ سوریه را ترک کند و راهی روسیه شود.

آنکارا که می‌کوشید راه را به روی او مسدود سازد، از روسیه خواستار تحویل اوج آلان شد؛ ولی روسها در پنج نوامبر ۱۹۹۸ رسماً اعلام کردند که به او پناهندگی نخواهند داد.

او سپس راهی رم شد، ولی در ۱۲ نوامبر در فرودگاه رم بازداشت شد، اما ایتالیا از تحویل او به ترکها خودداری کرد و همین مساله سبب بروز جنگ لفظی شدیدی میان دو کشور گردید.

همان زمان اخباری مبنی بر سفر اوج آلان به لبنان، روسیه و یونان انتشار یافت. اما در ۱۶ فوریه ۱۹۹۸ در شرایطی که سفارت یونان را در نایروبی مرکز کنیا در آفریقا به سوی فرودگاه ترک کرده بود، توسط نیروهای امنیتی ترکیه دستگیر شد و به این کشور انتقال یافت و در جزیره‌ای زندانی شد و محاکمه گردید. دادگاه، اوج آلان را به اعدام محکوم کرد، ولی هیچگاه این حکم به تایید مجلس و رئیس جمهور نرسید تا به اجرا درآید.

وقتی که اوج آلان دستگیر شد، بنگاه خبری کردستان (کیز) اعلام کرد آمریکا، اسرائیل و ترکیه با یکسری اتصال مشترک اطلاعاتی، او را ردیابی کرده و درنهایت بازداشت کرده‌اند.

■

ایران در رادیوهای بیگانه

سفر سعودالفیصل وزیر خارجه عربستان سعودی به تهران و حوادثی که درپی آن روی داد، مساله‌ای بود که از سوی رادیوهای مختلف خصوصاً سه رادیوی صدای آمریکا، بی‌بی‌سی و صدای اسرائیل مورد نقد و بررسی قرار گرفت، به این دلیل که درپی این سفر اعلام شد ایران ۱۶ تبعه عربستان سعودی را که از اعضای القاعده بودند، تحویل این کشور داده است.

در این باره رادیو بی‌بی‌سی در گزارشی اعلام کرد، شواهد به دست آمده تمایل ایران برای کمک به مبارزه آمریکا علیه شبکه القاعده را آشکار ساخته است. به گزارش این رادیو، شاهزاده سعود الفیصل - وزیر خارجه عربستان - گفته است، دولت ایران ۱۶ جنگجوی القاعده را که به ایران پناهنده شده بودند، به عربستان سعودی تحویل داده است. او گفت ایران از این امر آگاه بود که هر اطلاعاتی که از این جنگجویان به دست آید، به آمریکا منتقل خواهد شد.

در ادامه این مساله، رادیو صدای آمریکا به سراغ دکتر علیرضا نوری‌زاده رفته و دیدگاههای او را جویا شده بود. نوری‌زاده نیز به رادیو صدای آمریکا گفت: دولت ایران ابتدا ورود هرگونه افراد القاعده به ایران را انکار کرد و بعد با توجه به اشاراتی که مقامات آمریکایی داشتند، یا به قول معروف آدرسهایی که شخصیت‌هایی مثل رامسفلد و یا آقای خلیل‌زاده دادند و همین‌طور اطلاعاتی که دولتهایی مثل خود عربستان داشتند، دولت ایران اقرار کرد که نزدیک به صد تن از اینها در ایران هستند و از این تعداد شماری به کشورهای خود که با ایران دارای روابط دوستانه بودند، مثل کویت، یمن، اردن و عربستان تحویل داده شدند که دولت عربستان از این بابت بسیار از ایران ممنون است.

این رادیو به نقل از نوری‌زاده اعلام کرد به موجب قرارداد امنیتی که امیرسلطان - وزیر کشور عربستان - با آقای موسوی لاری امضا کردند، دولت ایران باید مجرمانی را که از شهروندان سعودی هستند و دولت عربستان خواستار استرداد آنهاست، به این دولت تسلیم کند.

این رادیو در گزارش دیگری به انعکاس نظر تحلیلگران مسائل خاورمیانه پرداخته و گفت: تحلیلگران مسائل خاورمیانه می‌گویند عربستان باید جوابگوی این پرسش باشد که چرا ماجرای مظنونان عضویت در شبکه تروریستی القاعده چندین ماه پس از اینکه دولت ایران آنها را به عربستان تحویل داد، برملا شده است.

بنابه گزارش خبرنگار صدای آمریکا، برخی از تحلیلگران معتقدند: علنی شدن این ماجرا به درخواست دولت ایران انجام گرفته و بخشی از تلاشهای دیپلماتیک این کشور به شمار می‌آید.

رادیو بی‌بی‌سی نیز دیدگاه دولت سعودی را منعکس کرد که عربستان سعودی می‌گوید ۱۶ نفری را که ظن آن می‌رود از جنگجویان شبکه القاعده باشند و اخیراً آنان را از ایران تحویل گرفته است، به آمریکا تحویل نخواهد داد.

درنهایت رادیو صدای آمریکا نظریات رامسفلد وزیر دفاع این کشور را در مورد ایران پخش کرد که در آن آمده بود، رامسفلد وزیر دفاع آمریکا می‌گوید: «ایران اجازه داده است تروریست‌های القاعده وارد آن کشور شوند، اما ایران هیچ‌گاه تروریست‌های القاعده و طالبان را به آمریکا تحویل نداده است.»

■

سه گانه

کیان فولادی

معنای نامه دوم البته بسیار صریح است و عملاً به رئیس جمهور اخطار می کند که بخش قابل تأملی از نمایندگان مردم از عملکرد کابینه رضایت ندارند

نامه‌ای برای یوزپلنگ آسیایی!

در یکی از نامه‌هایی که چند روز قبل به امضای ریاست محترم جمهوری رسیده است این طور آمده که وزارتخانه‌های صنایع و معادن، کشاورزی، کشور و سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور مسؤول همکاری با سازمان حفظ محیط زیست برای جلوگیری از انقراض نسل یوزپلنگ آسیایی هستند و از سوی دیگر در یکی از نامه‌هایی که به دست ایشان رسید، آمده بود که ۷ تن از وزرای کابینه برای پاسخ‌گویی به سئوال نمایندگان مردم در مجلس به‌طور همزمان به مجلس احضار شده‌اند.

معنای نامه دوم البته بسیار صریح است و عملاً به رئیس جمهور اخطار می‌کند که بخش قابل تأملی از نمایندگان مردم از عملکرد کابینه رضایت ندارند و این نارضایتی به حدی رسیده است که در اقدامی کم‌سابقه ۷ وزیر را که غالباً در حوزه اقتصاد فعالیت می‌کنند، برای پاسخگویی به مجلس دعوت کرده‌اند. و این بار وزرای کابینه که به عنوان نمایندگان رئیس جمهور به مجلس خواهند رفت دست‌کم نمی‌توانند مثل همیشه به بهانه کمبود بودجه و اعتبارات دستگاه مربوطه سعی درتوجیه نارساییها و نواقص کنند چرا که هنوز ۷۲ ساعت از زمانی که از سوی دولت اعلام شد درآمدهای نفتی کشور در ۶ ماهه جاری سی درصد بیش از انتظار و پیش‌بینی‌های قبلی بوده است، نمی‌گذرد. بارش نزولات جوی نیز آنچنان بوده است که برخی دیگر از وزرا نتوانند مشکل رابه دوش آسمان بگذارند و از بی‌اعتنایی ابرها و خشکسالی گلایه کنند!

اما معنی نامه اول کمی گنگ به نظر می‌رسد. اینکه رئیس جمهوری که در دو مرحله انتخاب خویش به ریاست جمهوری حدود ۵۰ میلیون رای به دست آورده و به این ترتیب به ریاست قوای اجرایی کشوری برگزیده شده، در بحرانی‌ترین شرایط کشور نامه‌ای را امضا کند که ۴ وزیرش را موظف به حل مشکل انقراض یوزپلنگ آسیایی می‌نماید قدری عجیب به نظر می‌رسد.

هیچ ایرانی البته مخالف حفظ نسل این یوزپلنگ نیست، اما هستند ایرانیانی که از خود خواهند پرسید: آیا رئیس جمهور عزیز آنچنان از مشکلات سخت اقتصادی و سیاسی کشور فارغ شده‌اند که زمانی برای نگاشتن نامه‌هایی از این دست پیدا کرده‌اند؟

آیا ایشان خبر ندارند همچنان که نسل یوزپلنگ آسیایی در خطر انقراض است، (در نهایت تاسف) هستند هموطنانی که از شدت فقر هیچ فاصله‌ای با انقراض نسل ندارند.

در حسن نیت و احساس مسؤولیت رئیس جمهور محترم هیچ شکی نیست. ولی همین اطمینان است که انسان را به این اندیشه می‌برد که شاید منظور رئیس جمهوری محترم از یوزپلنگ آسیایی، موجودات دیگری بوده‌اند! یک بار دیگر به متن خبر و نام وزارتخانه‌ها توجه کنید.

خزر، ماهواره، افغانستان...

هفته پیش یکی از نمایندگان مجلس از طرح قریب‌الوقوع لایحه «نحوهٔ استفاده از تجهیزات ماهواره‌ای» سخن گفت. در زمانی که بخش قابل توجهی از جامعه به طور خودجوش در مجموعه مخاطبان شبکه‌های ماهواره‌ای قرار گرفته‌اند، معلوم نیست که مجلس می‌خواهد «چگونگی» استفاده از چه چیز تازه‌ای را به کدام گروه از مخاطبان این شبکه‌ها مشخص کند؟!

کافی است به گوشه و کنار ایران سفر کنید، خواهید فهمید که مردم بسیاری از شهرها در طول روز بیشتر دربارهٔ چیزهایی که از کانالهای ماهواره‌ای دیده‌اند، صحبت می‌کنند تا آنچه از چند کانال داخلی به نمایش درآمده است. امروز هر کودکی می‌داند که ماهواره بشقابی است کوچک یا بزرگ که بالای پشت بام می‌گذارند و رویش پتو یا چادری می‌کشند که شناسایی آن از طریق هلی‌کوپترها ممکن نباشد! یک «ریسیور» هم لازم است که خوشبختانه(!) در بازار فراوان است و احتمالاً در داخل بسته‌های چای خارجی یا هزار قلم کالای قاچاق دیگر به همه شهرها می‌رسد به علاوه چند متر کابل و صدالبته یک دستگاه تلویزیون ساخت داخل.

این چندنکته را که سر هم بکنید آنگاه به جای ۶ کانال ۶۰۰ کانال تلویزیونی در برابر هر بیننده‌ای خواهد بود که می‌تواند بر طبق روحیه، زبان، دانش و مهارت یا ذوق و سلیقه خود یکی از آنها را انتخاب کند و به تماشا سرگرم شود. در حقیقت عزیزان ما در مجلس (!)معلوم کردن تکلیف ماهواره را چنان کش داده‌اند که خود مردم پیشقدم شده‌اند و همه رمز و راز بهره‌گیری از این وسیله را آموخته‌اند و اکنون هم هیچ مشکلی باقی نگذارده‌اند تا مجلس بخواهد آن را حل کند.

البته ما همیشه از طولانی شدن تصمیم‌گیریها زیان دیده‌ایم. اما باز هم از این عادت خود دست بر نداشته‌ایم. آنقدر صبر می‌کنیم و به حاشیه کار سرگرم می‌شویم که کم‌کم موضوع اصلی فراموش می‌شود و زمانی به خود می‌آییم که دیگر کاری از دستمان ساخته نیست.

به دریای «مازندران» بنگرید. درباره این دریا سالهاست از این نکته گفته‌ایم که حقوق خود را از ۸۰ سال پیش باز پس بگیریم یا از همین ۸ سال پیش! اما نگفته‌ایم که تا پیش از فروپاشی نظام کمونیستی شوروی، ایران اصولاً از دریای خزر چه بهره‌ای می‌برد که اکنون می‌خواهد ببرد؟

ظاهراً کسانی از یاد برده‌اند که درزمان اتحاد شوروی، حتی اجازه کشتیرانی دراین دریا را نداشتیم و بنادر شمالی ایران تنها به پذیرش و راه‌اندازی کشتیهای روسی مشغول بودند.

یا در افغانستان، آن‌قدر دست روی دست گذاردیم که همسایهٔ ترک ما از فاصلهٔ چند هزار کیلومتری آمد و ماه گذشته نخستین کارخانه صنعتی خود را در افغانستان به بهره‌برداری رساند؛ چرا که هیچ‌گاه نشنیدیم که مردان اقتصادی ترکیه و بازرگانانش وارد جدلهای سیاسی شوند و برای مثال بپرسند که افغانستان در آینده به کجا می‌رود و گرایش سیاسی حاکم بر آن چه خواهد بود؟

برای کسانی که با سرمایه و پول و بازده سرمایه کار می‌کنند، چه فرقی می‌کند که گرایش سیاسی دولت افغانستان پس از بازسازی چه خواهد بود؟ برای آنها تنها مساله این است که فرصتها را بشناسند و پیش از آمدن رقیب، جیبهای خود را از بازار دست نخوردهٔ منطقه پر کنند.

در سالهای پس از انقلاب، به بسیاری از ملل روی زمین که هیچ اشتراک منافعی با ما نداشتند کمک کردیم و هیچ‌کس هم نپرسید چرا؛ اما امروز که می‌خواهیم به تعهداتمان در برابر تنها کشور فارسی زبان همسایه عمل کنیم و زمینه مناسبی برای حضور در اقتصاد افغانستان بسازیم، از هر سو ندایی بلند است که مثلاً «مبادا این کار همکاری با آمریکا تلقی شود» یا به جیب کسانی برود که مستحق آن نیستند؛ یعنی همان وضعیت کج‌دار و مریز که در دههٔ گذشته با جمهوریهای تازه استقلال یافته شوروی داشتیم و سبب شد که امروز کالاهای مرغوب ایرانی هم برای آنکه در نزد مردمان آن دیار مقبول بیفتد، مجبور شوند بر چسبی بر خود بزنند که برویش نوشته شده: ساخت ترکیه!

باید از این ضرر تجربه اندوخت و تکلیف

در افغانستان، آن‌قدر دست روی دست گذاردیم که همسایهٔ ترک ما از فاصلهٔ چند هزار کیلومتری آمد و ماه‌گذشته نخستین کارخانه صنعتی خود را در افغانستان به بهره‌برداری رساند

افغانستان، خزر، ماهواره و دیگر مسائل پیش‌رو را تا فرصت باقی است معین کرد مگر آنکه آنچنان محافظه‌کار و محتاط شده باشیم که نخواهیم در آینده هیچ تصمیم و سیاستی را به ما نسبت بدهند!

دردسرهای مردمسالاری

در روزهایی که صدها هزار داوطلب ورود به مراکز آموزش عالی و ادامه تحصیل در دانشگاه منتظر اعلام نتایج نشسته‌اند، وزارت علوم برای آنکه بتواند خود را در کانون توجهات قرار دهد و به مردم اعلام کند که ما در جهت عملی کردن خواسته‌های شما لحظه‌ای از پا ننشسته‌ایم، اعلام کرد که دانشگاههای دولتی از سال آینده بدون کنکور هم دانشجو می‌پذیرند و به این ترتیب نوع دیگری از دانشجویان نیز به بیش از ۳۰۰ هزار دانشجویی که هرسال از طریق دانشگاههای مختلف پذیرفته شدند، افزوده شد.

تا دو دهه پیش در کشور تنها راه رسیدن به تحصیلات دانشگاهی راهیابی به دانشگاههای زیر پوشش دولت بود که هر چند ظرفیت پذیرش محدودی داشتند، اما سیل تقاضا برای ورود به این مراکز آنچنان نبود که متصدیان امر چندان در اندیشه گسترش این مراکز باشند. اما از آن زمان به بعد با شدت یافتن گرایش جوانان به کسب تحصیلات دانشگاهی، دولتمردان محترم ایرانی که همواره در تلاشند تا آنچه مردم می‌خواهند برایشان فراهم کنند، تلاش مضاعفی را آغاز کردند تا به هر قیمت ممکن جوانانی را که بی‌صبرانه مایل به عبور از درهای دانشگاه بودند، به آرزوی خود برسانند. به این ترتیب دانشگاه آزاد اختراع شد، دانشگاه پیام نور گسترش یافت، دوره‌های روزانه و شبانه تا حد امکان حجیم‌تر شد؛ اما بازهم تقاضا بیشتر از عرضه بود. گام بعدی برداشته شد و دانشگاههای غیرانتفاعی نوع دوم اجازه فعالیت پیدا کردند و دهها وزارتخانه و مؤسسهٔ دولتی نیز توانستند با اخذ مجوز به تاسیس دانشکده‌هایی که با کار تخصصی آن نهاد ارتباط دارد، اقدام کنند؛ اما باز هم متقاضیان ورود به دانشگاه بیشتر از تعداد صندلیهایی بود که در کلاس درس این دانشگاههای تازه تاسیس پیدا می‌شد. در گام بعدی تبلیغات فراوانی در رسانه‌ها انجام شده تا برخی که پول بیشتری در کیسه دارند، بتوانند راهی دانشگاههای خارجی یا شعبات و نمایندگی‌های آنها در داخل کشور شوند و انواع دوره‌های پاره‌وقت، نیمه‌وقت و آموزش ضمن خدمت، باز هم تعداد بیشتری از داوطلبان ورود به دانشگاه را امیدوار کرد. به این شیوه عدد پذیرش دانشگاههای کشور روی هم رفته در سال از ۳۰۰ هزار نفر گذشته، هرچند هنوز تعداد داوطلبان نزدیک به پنج برابر این رقم است؛ اما همین تعداد دانشجو و فارغ‌التحصیل نیز چند سالی است که مشکل دیگری ایجاد کرده و فارغ‌التحصیلان دانشگاه که پس از گرفتن مدارک غلط‌انداز دانشگاهی دیگر حاضر به پذیرش هرکاری هم نیستند، در یافتن شغل مناسب دچار مشکلات جدی شده‌اند، به طوری که دولت برای حل مشکل اشتغال هرچه در توان داشت به کار گرفت؛ اما هر روز که گذشت، این معضل جدی‌تر از روز قبل شد تا آنجا که چند ماه پیش خبر از اعطای ۹۰۰ میلیارد تومان وام اشتغال داده شد که در قالب وامهای ۳ میلیون تومانی به کارگاههایی داده خواهد شد که یک نفر را استخدام کنند؛ اما چند روز قبل مدیران بانکهای دولتی با دستهایی که کمی از پاهاشان درازتر بود! اعلام کردند از آنجاکه محل تامین این وام سپرده‌های قرض‌الحسنه بوده است امروز فهمیده‌اند که توانایی پرداخت بیش از نیمی از مبلغ اعلام شدهٔ اولیه را ندارند و پس ازآن نیز سخنگوی دولت با ابروان درهم کشیده اعلام کرد که: «کشور درحال حاضر نیازمند تولید ۸۰۰هزار شغل در سال است و برای رسیدن به این رقم باید رشد اقتصادی ایران به ۱۵ درصد درسال برسد. عددی که بزرگترین قدرتهای اقتصادی جهان نیز نتوانسته‌اند به آن نزدیک شوند» و اعتراف کرد که رسیدن به این رقم یک «معجزه» خواهد بود.

با آگاهی از این اطلاعات، هر تماشاگری خواهد پذیرفت که در شرایط کنونی آنچه باید به عنوان دغدغه اول دولت مورد چاره جویی قرار گیرد، مشکل اشتغال جوانان تحصیلکرده و غیرتحصیلکرده است و خوشبختانه یا از روی تاسف یا باز گذاردن بیش از اندازه درهای دانشگاهها امروز مشکلی به نام ورود به دانشگاه چندان به چشم نمی‌آید، بلکه مشکل به هنگام خروج از دانشگاه نقل‌مکان کرده است.

دراین شرایط بحرانی وزارت علوم طرحی را تدوین کرده که معلوم نیست چه آثار غیرقابل جبرانی از خود برجای خواهد گذارد. این وزارتخانه امسال کنکور را برای آن دسته از متقاضیانی که مایلند در بخش نیمه حضوری دانشگاههای دولتی ادامه تحصیل دهند، حذف خواهد کرد و دانشجویان این بخش با پرداخت شهریه بدون اینکه حضور چندانی در دانشگاه داشته باشند، خواهند توانست پس از ۴ سال مدرکی از دانشگاه بگیرندکه طبق ادعای وزیر، ارزش مدرک تحصیلی دانشگاه دولتی را خواهد داشت.

اینجاست که باید گفت هرچند افتخار دولتمردان امروز ایران آن است که به هرچه مردم می‌گویند گوش دهند و هرچه را می‌خواهند برایشان فراهم کنند، اما این حرف شنوایی مسؤولان از مردم و این پایبندی به «مردمسالای» گاهی به اندازه‌ای می‌رسد که بر خلاف انتظار مردم، کار دستشان خواهد داد!

■

هرچند افتخار دولتمردان امروز ایران آن است که به هرچه مردم می گویند گوش دهند و هرچه را می‌خواهند برایشان فراهم کنند ،اما این حرف شنویی مسؤولان از مردم و این پایبندی به «مردمسالای» گاهی به اندازه‌ای می‌رسد که بر خلاف انتظار مردم، کار دستشان خواهد داد!

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرفیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش و پاسخ ویژه

سخنی با خوانندگان

برخی خوانندگان گرامی ما را در انجام وظیفه پاسخگویی، کاملاً محدود می کنند. به گونه‌ای که عملاً پاسخگویی به نامه خود را غیرممکن می‌سازند. یعنی از ما می‌خواهند که به‌جای درج نامشان از اسامی عجیب و غریب استفاده کنیم. برخی دیگر می‌خواهند که نامه‌شان را در مجله درج نکنیم. عده‌ای هم می‌خواهند که متن نامه را تغییر دهیم و سرانجام برخی از خوانندگان می‌خواهند که ما با تلفن یا نشانی آنها تماس بگیریم و... برای این دسته از خوانندگان یک‌بار دیگر شرایطی را که رعایتشان از نظر ما الزامی است، یادآور می‌شویم:

- فقط یکی از نامها (نام کوچک و یا نام خانوادگی) را می‌توانیم به اختصار درج کنیم و نام دیگر که بنابه انتخاب خواننده است، باید به‌طور کامل درج شود.

- در صورت لزوم متن نامه را به‌اختصار می‌آوریم، اما تغییری در متن آن ایجاد نمی‌کنیم.

- از درج نامهای بدون مفهوم و عجیب و غریب به جای نام واقعی معذوریم.

- به جهت کثرت نامه‌های فرستاده شده از پاسخ به نامه‌ها از طریق پست و یا تلفن معذوریم.

- نامه باید به تمامی یا به اختصار در مجله درج شود تا خوانندگان دیگر به ماهیت و مفاهیم پرسشها پی ببرند. از پاسخ به مواردی که درخواست می‌شود نامه چاپ نگردد، معذوریم.

با احترام: دکتر بهمن بهروزی

پرسش ویژه: بدون هدف شده‌ام. چرا؟

دختری ۱۸ ساله هستم و در موقعیتی قرار گرفته‌ام که به‌راستی نمی‌دانم چه کار کنم. توسط یکی از آشنایان با جوانی ۲۷ ساله آشنا شده‌ام و در طول ۹ ماه با او سه بار قطع رابطه کرده‌ام. اما دوری‌اش را نتوانستم تحمل کنم و هر سه بار خودم پیشقدم شدم. اما نسبت به آینده این ارتباط کاملاً قطع امید کرده‌ام. اگر می‌خواهید نصیحتم کنید و یا یک پاسخ کلیشه‌ای بدهید و فقط انجام وظیفه کنید، خواهش می‌کنم اصلاً نامه مرا فراموش کنید. من فقط می‌دانم که او علاقه‌ای به من ندارد و من در برابرش غرور خود را شکسته‌ام. از این جهت به‌قدری احساس افسردگی می‌کنم که حتی بهترین دوستم را نیز نمی‌توانم تحمل کنم و تنها امید من به یکی، دوبار در هفته است که با او تماس می‌گیرم. وجود او باعث تغییراتی عظیم در من شده است. من که به هیچ‌وجه اعتقاد نداشتم، اکنون به انسانی سالم تبدیل شده‌ام. او مرا عوض کرد، اما در پایان این عشق من هیچ امیدی نمی‌بینم. این ناامیدی ذره ذره وجودم را می‌خورد و فقط احساس می‌کنم مرگ برایم از هر چیز دیگری راحت‌تر است. به خاطر خدا به من کمک کنید و از من نخواهید این عشق را فراموش کنم. فقط بگویید به چه امیدی زندگی کنم. می‌دانم او دوستم ندارد و این امر مرا از همه کس، حتی خانواده‌ام بیزار کرده است و موجب شده تا خودم را در اتاق حبس کنم و از همه کس دور باشم.

الهام - ت از تهران

پاسخ ویژه: نگرش جدی به خود را فراموش نکنید

من نمی‌خواهم پاسخی کلیشه‌ای به شما بدهم و یا فقط بگویم که این عشق عاقبت ندارد و باید از آن بگذرید. اما ابتدا و پیش از هر چیز می‌خواهم به شما تبریک بگویم. از اینکه دارای چنین قلب بزرگ و شفافی هستید و این چنین ظرفیت عشق و دوست داشتن را در وجود خود دارید. مطمئن باشید که چنین ظرفیتی همان‌قدر که می‌تواند دوست بدارد و عاشق شود، می‌تواند محبوب واقع شود و مورد دوست داشتن قرار بگیرد. اینکه شما به کسی علاقه‌مند هستید، هیچ عیب و ایرادی ندارد؛ اما اینکه از هم‌اکنون سرنوشت این عشق را رقم زده‌اید و پیش‌بینی کرده‌اید که به جایی نمی‌رسد، کمی بی‌انصافی است.

برخلاف آنچه گفته‌اید و نسبت به خانواده خود در این مورد ابراز بدبینی کرده‌اید، من تصور می‌کنم که خانواده شما بتواند در این مورد کمکتان بکند. تصور اینکه خانواده برای شما اهمیتی قائل نیست و کاری از دستشان برنمی‌آید، کمی بی‌انصافی است. موقعیت شما حکم می‌کند که در این مورد تنها عمل نکنید. هم درواقع هم در عمل و هم در تفکر شما نیازمند یاری هستید. من کاملاً درک می‌کنم که شما چه احساسی دارید. تصور می‌کنید تنهای تنها در ته چاهی ژرف قرار دارید و هیچ‌کس نمی‌تواند نجاتتان دهد.

آرامش و سپس حرکت

حال اگر اجازه بدهید و مرا به کلیشه‌گویی متهم نکنید، بیایید قدری منطقی به قضیه نگاه کنیم. حتماً قبول می‌کنید که سرانجام باید در این مورد کاری انجام شود. من پیشنهاد می‌کنم که ابتدا خود را آرام کنید، چون با غرق در احساس و عاطفه و مرتباً خود را لعن و نفرین کردن، به جایی نمی‌رسید. درحین این آرامش خوب فکر کنید و پس از آنکه به اعصاب خود آرامش دادید، با یکی از افراد خانواده که بیش از همه منطقی و آرام است، صحبت کنید. شما نمی‌توانید بگویید که کسی را دوست دارید و نمی‌توانید با او ازدواج کنید و او هم تازه به شما علاقه‌ای ندارد و شما هم علاقه‌ای به ازدواج ندارید! این دیگر چه نوع تفکری است. یا خیال دارید تا با او زندگی کنید و تشکیل خانواده دهید و یا چنین خیالی ندارید. اگر تصور می‌کنید بین این دو حالت، راه سوم دیگری وجود دارد، رک به شما می‌گویم که در اشتباه هستید. اول خواسته خود را مشخص کنید و سپس به کمک یک بزرگ خانواده با او هم جدی سخن بگویید. بدترین ذهنیت ممکن این است که به مواردی غیرممکن و غیرعملی اعتقاد داشته باشید. فراموش نکنید یک شاعر بزرگ روزی گفت: «بودن یا نبودن» مسأله در این است.» یعنی اینکه راههای فرعی بن‌بست و غیرممکن را فراموش کنید. من حتی فکر می‌کنم که ساده کردن ماجرا او را هم راحت‌تر به نتیجه‌گیری نزدیک می‌کند. ممکن است او رفتار گیج‌کننده‌ای از شما مشاهده می‌کند و در نتیجه نمی‌داند چگونه دربرابر این رفتار عمل کند. در نتیجه شما اعمال او را ناشی از بی‌علاقگی به خود تصور می‌کنید. شاید شما او را نسبت به نشان دادن واکنش ترسانده‌اید. چرا که تصوراتی غیرواقعی و غیرعملی از خود بروز داده‌اید. اینها نصیحت کلیشه‌ای نیست. بلکه برای بازکردن چشم شما نسبت به حقایق است. من می‌دانم که سرانجام از این گنجایش و ظرفیت عمیقی که برای دوست داشتن دارید، به بهترین وجه استفاده می‌کنید؛ چرا که استحقاق این را دارید که شما را هم دوست داشته باشند و آن روز که این دوست داشتن تحقق یابد، دور نیست.

موفق و پیروز باشید.

دکتر بهمن بهروزی

مشاور حقوقی

وکیل پایه یک دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۴۳۵

○ در سال ۷۹ دو فقره چک کارمندی از اینجانب به سرقت رفته و من بلافاصله طی نامه‌ای به بانک اعلام کردم که چکهای فوق‌الذکر به سرقت رفته و فاقد اعتبار است. درپی یک تماس مشکوک و تهدید، شکواییه‌ای تنظیم و به کلانتری گنبدکاووس تسلیم کردم و کلانتری هم با بانک مکاتبه کرد که در صورت ارائه این چکها به بانک ما، ارائه کننده را به کلانتری معرفی کنند.

اکنون که حساب فوق مسدود است و تا به‌حال چکهای مذکور به بانک ارائه نشده است. لطفاً بگویید آیا اقدامات من برای جلوگیری از ارائه چکها کافی است؟

محسن . ج . گنبدکاووس

○○ برای اینکه حسابی در بانک مسدود گردد، لازم است به شکل کتبی از بانک چنین تقاضایی صورت گیرد. سپس ظرف دو هفته باید صاحب حساب شکایتی در این خصوص به دادگاه محل تسلیم کرده و گواهی تسلیم آن را به بانک تحویل دهند که در غیر این صورت اگر چک پس از گذشت دو هفته به بانک آورده شود، بانک ملزم به پرداخت وجه چک خواهد بود. اما در مورد شما با توجه به اقداماتی که انجام داده‌اید دیگر نگرانی از جهت ارائه چکها به بانک وجود ندارد.

○ یکی از اقوام من با وجود داشتن چهار فرزند، ناخواسته آبستن شده و از این امر ناراحت است و قصد کورتاژ داشت، اما پزشکی که این کار را انجام دهد پیدا نکرد و به مراکز متعددی هم مراجعه کرد ولی هیچ کس حاضر به همکاری نشد. سؤال اینست که آیا این عمل را می‌توان جرم تلقی کرد و آیا مجازاتی دارد؟

فرزانه . س . زابل

○○ سقط جنین از گناهان مهم است و در قانون مجازات نیز جرم محسوب می‌گردد لذا هم مادر و هم قابله یا پزشکی که مبادرت به این کار کند یا مادر را برای سقط جنین راهنمایی و کمک کند طبق قانون مجازات خواهند شد.

■

توجوانان در دوران بلوغ از فعالیت های اجتماعی خسته می شوند و به سوی انزوا گرایش می یابند

دوره بحرانی بلوغ

تغییرات بلوغ در ناحیه درونی و بیرونی بدن در بهتر بودن وضع بدنی و روان‌شناختی فرد مؤثرند و الگوهای عادی رفتار، گرایشها و شخصیت فرد را تحت تاثیر قرار می‌دهند.

نمو سریع و تغییرات بدنی احتمالاً با خستگی، بی‌میلی و علائم نامطلوب دیگر همراه است. این ناراحتی‌ها غالباً با افزایش میزان وظایف و مسوولیت‌ها بیشتر می‌شود. در این دوره آشفتگی‌های روانی فراوان است و لشتها زیاد می‌شود.

دوره بلوغ را بعضی «سن بحران» می‌نامند؛ زیرا فرد از تعادل مطلوب محروم است و این نیز طبعاً سبب می‌شود که رفتار مطلوب و مورد انتظار اطرافیان از کودک درحال بلوغ سرنزند و رفتار غیراجتماعی در او دیده شود. پذیرش این وضع از سوی والدین و اطرافیان، آشفتگی روان‌شناختی نوجوان را کاهش می‌دهد و بر اعتماد به نفس و اطمینان خاطر او را می‌افزاید.

تغییر در گرایشها و رفتارها غالباً نتیجه تغییرات «غدد داخلی» است؛ زیرا پیدایش هرگونه تغییرات هورمونها، بر تعادل حیاتی تحت تاثیر می‌گذارد. تغییرات بلوغ در گرایشها و رفتارها عبارتند از:

۱) **انزواطلبی:** کودک معمولاً از همسالان و فعالیت‌های خانوادگی دوری می‌جوید و غالباً با اعضای خانواده درحال بگومگو می‌باشد و بیشتر اوقات خود را در «رؤیای بیداری» می‌گذراند و به این می‌اندیشد که چرا اطرافیان روحیه‌اش را درک نمی‌کنند و رفتار مطلوبی با او ندارند.

۲) **خستگی و ملامت:** کودکان درحال بلوغ از فعالیت‌های اجتماعی و زندگی خسته و ملول می‌شوند و در نتیجه تا می‌توانند کم کار می‌کنند.

۳) **ناهماهنگی:** رشد و نمو سریع و ناهموار در الگوهای عادی هماهنگی و همکاری اثر می‌گذارد و فرد مدتی ناآزموده است و حرکات نامطلوبی دارد. همین که رشد و نمو حالت آرام به‌خود گرفت، هماهنگی به‌تدریج بهبود می‌یابد.

۴) **تعارض و ستیزه‌جویی اجتماعی:** نوجوان درحال بلوغ غالباً ناهمکار، ناموافق و متعارض و ستیزه‌جوست. خصومت آشکار بین «دو جنس» به صورت «انتقاد متقابل و توهین» عمومیت دارد و به مرور این حالت کاهش می‌یابد و فرد به دوستی و همکاری علاقه‌مند می‌شوند.

۵) **احساسات تند:** بدخلقی و قهر، انفجار خشم و میل به فریاد زدن ـ جیغ کشیدن ـ درحال برانگیختگی شدید از خصایص دوره اول بلوغ است. این دوره با غم، اضطراب و زودرنجی همراه است.

۶) **فقدان اعتماد به نفس:** نوجوان در این مرحله، اعتماد به نفس اولیه خود را از دست می‌دهد، نسبت به خویشتن بی‌اعتماد می‌شود و از شکست می‌ترسد. علت عمده این حالت، ضعف مقاومت بدن و انتقاد بزرگسالان و همسالان است.

(۷) حیا و شرم افراطی و ترس از پذیرفته نشدن توسط اجتماع نیز از خصوصیات این دوره می‌باشد.

با توجه به این خصوصیات، بزرگسالان، به‌ویژه والدین و خواهران و برادران بزرگتر می‌بایست متوجه وضعیت بحرانی فرد نابالغ باشند و به جای درگیری و برخورد تند، مهربانی، همدلی و همفکری را درپیش بگیرند و پاپی‌اش نشوند و غیرمستقیم راهنمایی‌اش بکنند تا بدون دغدغه این مرحله را پشت سر بگذارد.

مستانه همایونی از کاشان

گمشده

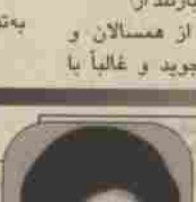

۳۰ آبان ماه سال ۱۳۷۳ بود که دختر ۱۹ ساله‌ام «کافیه ولی‌بیگی» فرزند حسین و عشرت در «الوشان» گم شد. او متولد ۱۳۵۴ است و اکنون باید حدود ۲۷ سال داشته باشد. کسانی که از او آگاهی دارند، با اطلاع دادنشان ما را از چند سال اضطراب و نگرانی نجات می‌بخشند.

از کسانی که از ایشان اطلاعی دارند، خواهش می‌شود با شماره ۲۲۲۶۲۲۶ تماس بگیرند.

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که جهت تهیه دندان مصنوعی استطاعت مالی کمی دارند، می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۴۶ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر جرامین پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته سه‌شنبه‌ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید.

گره گشا

سه سال پیش پسر ۱۵ ساله‌ام براثر بیماری ریوی درگذشت و اکنون تنها فرزندم که دختری ۱۲ ساله است، به همان بیماری مبتلا شده، به‌طوری که ماهها در بیمارستان بستری است و برای ترخیص، احتیاج به دستگاه اکسیژن‌ساز دارد که بیش از یک و نیم میلیون تومان قیمت دارد و ما واقعاً مستاصل مانده‌ایم.

هموطنان نیکوکاری که مایلند به این دخترخانم یاری برسانند، لطفاً با شماره ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند.

قلب من

دکتر بهمن بهروزی

اجتماع ناشناخته

انسان در محیط زندگی خود و شهر و دیارش هم نمی‌تواند با قاطعیت از سلامت روح و همچنین روابط اجتماعی معقول برخوردار باشد. چه برسد به اینکه خود را در اجتماعی ناشناخته با سرزمینی ناشناس و روابط اجتماعی ناآشنا بیابد. چنین است وضعیت زندگی بسیاری از مهاجرانی که پای به جوامع دیگر می‌گذارند. در چنین محیط‌هایی علاوه بر مشکلات ملموس و ظاهری که ناشی از قوانین مختلف و دست‌وپاگیری است که برای زندگی یک غریبه وجود دارد، مشکلات روحی عدیده نیز بروز می‌کند. دوری از دیار و کاشانه، بدرود با دوستان و ترک محیط آشنا و... همه و همه شخص مهاجر را با افسردگی شناخته شده‌ای روبرو می‌سازد. منظور از عبارت «شناخته شده» این است که این افسردگی در هرحال در شخص ایجاد می‌شود و متأسفانه درمان آن فقط گذشت زمان است. با این تفاصیل اگر یک مهاجر با مشکلات جانبی دیگری نیز مواجه شود، دیگر باید آن را نهایت بخت بد تصور کرد و بدبختانه به جهت زمینه آماده‌ای که این افراد در برابر مشکلات دارند، تعداد مهاجرانی که جریان زندگی منفی و نامتعادلی را درپیش می‌گیرند، کم نیست. برای توضیح بیشتر راجع به این پدیده به دختر نگون‌بختی به نام «**ماریا گونزالس**» می‌پردازیم. دختری که با هزاران امید و آرزو و به امید زندگی و فردای بهتر از سرزمین خود مهاجرت کرد و راهی به‌جز بدبختی و منجلاب در برابر خود نیافت.

ماریا

حتی در ماه اوت هم کالیفرنیا نشانی از پاییز به دست نمی‌دهد و سرسبزی درختان، به‌ویژه نخل‌ها به فصل خزان هم جلوه دیگری می‌بخشد. پاییز سال ۱۹۹۲ هم از این قاعده مستثنی نبود. در اوایل اوت سال ۹۲ بود که از بیمارستانی که در نزدیکی آسایشگاه ما قرار داشت، با ما تماس گرفتند و اطلاع دادند: «دختری که در وضعی بسیار اسفناک یافته شده و تقریباً بی‌جان به بیمارستان فرستاده شده بود، پس از ۲۰ روز درمان تا حدودی بهبود پیدا کرده است و اکنون به جهت مشکلات روحی نیاز به معالجه دارد و هم‌اکنون آمبولانس در راه است تا او را به نزد شما بیاورد.»

پس از چند دقیقه دختری سبزه با چهره ملیح و موی سیاه درحالی که برطبق قوانین بیمارستان روی صندلی چرخدار قرار گرفته بود، به داخل آسایشگاه آورده شد و راننده آمبولانس پرونده پزشکی او را نیز همراه با بیمار به ما تحویل داد و به‌سوی بیمارستان بازگشت. پیش از آنکه راننده آسایشگاه را به‌سوی بیمارستان ترک کند، ما از روی کنجکاوی پشت سر هم چند پرسش راجع به دختر و مشکلات و سرنوشت او از وی کردیم که البته او نیز در پاسخ همه پرسشها کاملاً اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد و درحالی که شانه‌هایش را بالا می‌انداخت، گفت: «من فقط راننده‌ام و از وضع و حال بیماران اطلاعی ندارم!» و سپس ما را که تشنه اطلاعات بودیم، ترک کرد.

دختر سبزه‌رو درحالی که روی یک صندلی معمولی نشسته بود، با انگشتان خود روی میزی که در برابرش قرار داشت به آهستگی و تقریباً بی‌صدا ضرب گرفته بود. او نگاههایی به چهره تک تک ما انداخت و سپس با لهجه‌ای که کاملاً نشان می‌داد از کدام سرزمین آمده است، گفت: «خب، من اینجا هستم. حالا چکار کنیم؟» ما نگاهی به یکدیگر انداختیم و تا حدودی احساس غافلگیری به ما دست داد؛ چراکه تصور ما این بود که او تمایلی به حرف زدن نداشته باشد. ابتدای امر و برای اینکه مرتکب اشتباه نشویم، او را به اتاقی فرستادیم و شروع به مطالعه پرونده‌اش کردیم.

پرونده بیمار شماره...

ماریا گونزالس (نام و مشخصات از کارت شناسایی که همراهش بود، به دست آمد)، ۲۱ ساله، متولد فوریه ۱۹۷۱، درحال اغما که براثر اصابت ضرباتی سنگین بر سرش رخ داده بود، در پانزدهم ژوئیه ۱۹۹۲ به بیمارستان منتقل شد. تثبیت شرایط بیمار در کنار عکسبرداری انجام شد و عکسبرداری و آزمایشهای بعدی از خونریزی داخلی در سمت راست مغز حکایت می‌کرد؛ بنابراین به سرعت عمل جراحی رایانه‌ای بدون شکافتن کاسه سر صورت گرفت (با ایجاد یک سوراخ در کاسه سر و ورود دوربین میکروسکوپی به داخل آن برای تشخیص وسعت بخش آسیب‌دیده و استفاده از اشعه لیزر) نقطه انعقاد خون به‌فوریت تشخیص داده و نابود شد. پس از ۴۸ ساعت و فقدان نشانه‌های خونریزی داخلی دیگر خطر رفع و بیمار از بخش اضطراری به بخش عمومی منتقل شد. روزهای سوم تا ششم آزمایشهای مختلف برای تعیین آسیب‌های دائمی یا موقتی به مغز انجام گرفت که نتیجه آن بدین قرار بود: «صحبت: عادی، تعادل: عادی و حافظه: توأم با موارد مشکوک. سه نوع دارو تجویز شد و علائم بهبود با پیشرفت روزانه مشاهده می‌شود. ضربات با شیئی سنگین و فلزی بر سر وارد آمده و از مجموع سه ضربه، ضربه سوم بیشترین خسارت را باعث شده است. از روز دهم بروز مشکلات روحی آغاز شد و آزمایش روی دستگاههای عصبی و نخاع تخریبی را نشان نمی‌دهد. پزشکان معالج هم در روز هجدهم تصمیم گرفته تا اگر در ظرف ۴۸ ساعت روند بهبود جسمانی او متوقف نشد و از آن اطمینان یافتند، بیمار را برای بررسی روانی به آسایشگاه بفرستند.»

در آسایشگاه

مطالعه پرونده نشان می‌داد که ماریا گونزالس براثر حمله‌ای که به او شده بود، دچار شوک شدیدی شده و عمده مشکل روحی او نیز به همین شوک برمی‌گشت. اما ریشه بقیه مشکلات و اینکه اصولاً او چگونه خود را در موقعیتی قرار داده بود که مورد آزار، ضرب و جرح قرار گیرد، برای ما مجهول مانده بود. آنچه ما به عنوان واقعیت می‌دانستیم، این بود که ماریا گونزالس، ۲۱ ساله مورد اصابت ضربات شدید بر سر قرار گرفته بود و ضارب یا ضاربان هم گریخته بودند. او دچار خونریزی مغزی شده که به خاطر سرعت کار پزشکان و عمل جراحی نجات یافت و خللی هم بر دستگاه اعصابش وارد نیامد و فقط دچار تزلزل روحی شد. هر بار که سعی می‌کردیم با او صحبت کنیم، ابراز بی‌میلی می‌کرد و می‌گفت که: «بی‌فایده است!» نوعی سرخوردگی شدید در او مشاهده می‌شد که همه چیز را برایش بی‌اهمیت کرده بود. چند بار از او خواستیم تا شرح حالش را برای ما بگوید. اما او با بی‌حوصلگی این درخواست را رد می‌کرد. کاملاً پیدا بود که در زندگی او نکاتی وجود دارد که او یا از فکر کردن درباره‌شان بیمناک است و یا شدیداً احساس حقارت و سرافکندگی می‌کند. اما اصرار ما ادامه داشت؛ چرا که ما چاره‌ای به‌جز پی بردن به حقایق زندگی او نداشتیم. این کشمکش ادامه داشت و ما راه به‌جایی نمی‌بردیم.

سرانجام ترفند دیگری اندیشیدیم. یکی از پرستاران را که ایزابل نام داشت و از مهاجران مکزیکی بود، مأموریت دادیم که روابط دوستانه‌ای با ماریا برقرار کند و بکوشد تا او را تشویق به همکاری کند و مجابش نماید که این کار بیش از هر چیز دیگری به نفع او تمام خواهد شد. پس از دو هفته این ترفند کارساز افتاد و ایزابل به ما اطلاع داد که می‌توانیم به همکاری ماریا مطمئن باشیم. اما او به ما هشدار داد که ماریا دورانی بسیار سخت را پشت سر گذاشته و کاملاً شوکه شده است و بهتر است با او به آرامی رفتار کنیم و آهسته آهسته از او اطلاعات بگیریم.

از دوردست

بدین ترتیب با به‌کارگیری اندرزگرانبهای ایزابل، این پرستار کاردان و وظیفه‌شناس، ما جلسات خود را با ماریا آغاز کردیم. داستان زندگی ماریا دل هر کسی را به‌درد می‌آورد و انسان شگفت‌زده می‌ماند که چگونه ممکن است دختری ۲۱ ساله با این همه ماجرا و بدبختی آن هم یکی پس از دیگری روبرو شود. ماریا فرزند کوچک از میان سه فرزند - دو پسر و یک دختر - بود که در خانواده‌ای بسیار فقیر در منطقه چیواوای مکزیک به دنیا آمده بود. پدرش «پدرو» کشاورز بود و کلبه‌ای فقیرانه و قطعه زمینی کوچک داشت و با کاشت پنبه که کالایی ارزان‌قیمت بود، روزگار خانواده‌اش را می‌گذراند. مادر ماریا - ویویانا - در شانزده سالگی ازدواج کرده بود و با آنکه سه فرزند برای پدرو به دنیا آورده بود، هنوز بسیار جوان می‌نمود. دو برادر ماریا دو و سه سال از او بزرگتر بودند و به علت وضعیت بد اقتصادی نتوانسته بودند تحصیل کنند و از کودکی به پدرشان کمک می‌کردند.

ماریا دختری بسیار زیبا و مایه افتخار خانواده بود و پدر و مادر و برادرهایش با او مانند یک شاهزاده رفتار می‌کردند. ماریا تنها کسی بود که از آن خانواده چند سال به مدرسه رفته بود و سواد خواندن و نوشتن داشت. خانواده در این فکر بودند که برای ماریا یک شوهر خوب و ثروتمند پیدا شود تا از نفوذ او، آنها هم بتوانند به‌جایی برسند! هنگامی که ماریا قدم به هجده سالگی گذاشت، یک مسافر آمریکایی که سر و وضعش نشان می‌داد از مال و منال زیادی برخوردار است، از منطقه چیواوا می‌گذشت. او که مایکل نام داشت و چهل ساله به نظر می‌رسید، فریفته زیبایی ماریا شد و او را از خانواده‌اش خواستگاری کرد، ضمن آنکه به اعضای خانواده ماریا قول داد که اگر با او ازدواج کند، ترتیب مهاجرت خانواده را هم به آمریکا می‌دهد.

به‌خوبی می‌دانیم که برای مکزیکی‌ها، به‌ویژه مردم فقیرشان، مهاجرت به آمریکا یک آرزوی محال است و درواقع کعبه آمالشان به‌شمار می‌رود و همین قول کافی بود تا پدرو با ازدواج دخترش با یک مسافر ناشناس که بیش از دو برابر ماریا سن و سال داشت، موافقت کند. ماریا خودش با این ازدواج موافق نبود؛ اما به هیچ عنوان نمی‌خواست تا خانواده‌اش را از امکان مهاجرت و رهایی از فقر محروم کند. طی مراسمی که تمامی سکنه دهکده

خانواده گونزالس در آن شرکت داشتند. مایکل و ماریا ازدواج کردند و فردای آن روز در میان چشمان اشکبار مادرش و امید و آرزوی خانواده، ماریا در کنار مایکل زادگاه آبا و اجدادی‌اش را ترک کرد. مایکل قول داد تا به محض رسیدن به محل سکونت خودش ترتیب مهاجرت آنها را بدهد.

آغاز مشکلات

ماریا به محض آنکه به همراه مایکل از مرز عبور کرد و وارد لس‌آنجلس شد، با آنکه انگلیسی نمی‌دانست و به محیطی غریب قدم گذاشته بود، متوجه رفتار مشکوک مایکل شد. مایکل همچون شوهری واقعی رفتار نمی‌کرد و هیچ‌وقت در کنار او به تفریح یا رستوران نمی‌رفت. در ابتدا مایکل علت را گرفتاری و مسوولیتش بیان می‌کرد؛ اما در ادامه ماریا بیشتر متوجه رفتار مشکوک مایکل شد. تا اینکه یک روز دو مرد درشت هیکل درحالی که مایکل در منزل نبود به خانه او آمدند و ماریا را درحالی که وحشتزده بود، با خود بردند. پس از یک مسافرت دوساعته، ماریا خود را در خانه‌ای عجیب و غریب یافت که با رنگهای تند تزیین شده بود و پرده‌ها و مبلمان آن به شکل زننده‌ای قرمز و طلایی شده بود. در آنجا به ماریا گفتند مایکل دچار مشکل شده و ناچار بایست به مسافرتی طولانی می‌رفت، بنابراین تا مدتی او باید در آن خانه زندگی کند.

در منزل مذکور چند دختر جوان دیگر نیز زندگی می‌کردند. ماریا در همان شب اول با دختر مکزیکی دیگری آشنا شد که به مدت دو سال در آن خانه زندگی کرده بود و همین دختر بود که چند شب بعد در یک موقعیت مقتضی که توانست با ماریا تنها باشد، چشم او را نسبت به حقایق باز کرد.

آدم‌فروشی

آن دختر وقتی داستان ازدواج ماریا با مایکل را شنید و از قولی که مایکل به خانواده ماریا داده بود آگاه شد، درحالی که سرش را به علامت افسوس تکان می‌داد، گفت که مایکل خود صاحب زن و فرزند و عضو یک گروه خرید و فروش دختران جوان می‌باشد که با چند تن دیگر به مناطق فقیر مکزیک سفر می‌کنند و دختران جوان را به بهانه عشق و ازدواج به آمریکا می‌آورند و آنها را به خانه‌های فساد برای خودفروشی و همچنین حضور در جلسات فیلمبرداری و عکسبرداری مستهجن، می‌فروشند. آنها مراسم ازدواج را در مکزیک انجام می‌دادند که مدارک و اسناد آن کلاً در آمریکا رسمیتی ندارد و به عنوان مدرکی برای ازدواج رسمی محسوب نمی‌شود. آن دختر به ماریا هشدار داد که اگر بخواهد در برابر این امر مقاومت کند و یا نزد پلیس برود و یا شکایتی کند این آدمهای خطرناک و بی‌رحم او را از بین خواهند برد و هیچ اثری هم از خود باقی نخواهند گذاشت؛ چنان‌که تاکنون در چند مورد آنها دختران بی‌گناه را که خطری برایشان ایجاد کرده بود، به‌طرز فجیعی به قتل رسانده‌اند و دولت مکزیک هم آنقدر بی‌کفایت و ناتوان است که نمی‌تواند در این مورد چاره‌ای بیندیشد.

زندگی در منجلاب

بدین ترتیب ماریا زندگی در بدترین وضع را که حتی در بدترین کابوسهایش نیز تجربه نکرده بود، آغاز کرد. او می‌دانست که خانواده‌اش از اینکه دیگر از او خبری نگرفته‌اند، به شدت نگران شده‌اند. اما آنها آنقدر فقیر بودند که کاری از دستشان برنمی‌آمد. ماریا در زندگی کثیفی غرق شده بود و در منجلاب دست و پا می‌زد؛ اما چاره‌ای هم نداشت. از هیچ یار و یاوری نداشت و به قوانین و ارتباطها نیز وارد نبود و نمی‌دانست که چگونه خود را نجات دهد.

دو سال به همین منوال سپری شد و هنگامی که او قدم به بیست سالگی گذاشت، دیگر نمی‌توانست به چنین وضعی ادامه دهد. او به خود قول داد که حتی به قیمت مرگ، هم که شده، از آنجا فرار کند. پس با به دست آوردن نقشه محل و خانه و جابجا تصمیم گرفت یک روز از بهترین فرصت پیش آمده استفاده کند و از آنجا فرار کند و خود را به هر قیمتی که شده، به کنسولگری مکزیک برساند و منطقی بود که در صورت رسیدن به کنسولگری دیگر نجات خواهد یافت.

پرستار به ما هشدار داد: بیمار کاملا شوکه شده و بهتر است به آرامی رفتار کنیم و به تدریج از او اطلاعات بگیریم.

سرانجام ماریا این تصمیم را عملی کرد و بامداد یک روز که همه در خواب بودند، با گره زدن ملحفه‌ها برای خود طنابی ساخت و از پنجره فرار کرد. اما هنوز صد متری بیشتر از خانه دور نشده بود که یکی از نگهبانهای خانه او را به‌دام انداخت و به خانه بازگرداند. در خانه به سختی تنبیه شد و به او هشدار داده شد که در صورت تکرار این عمل عاقبت خوشی در انتظارش نخواهد بود؛ اما ماریا دیگر اهمیت نمی‌داد. منجلاب از سرش هم گذشته بود و او فکر می‌کرد که مردن از این زندگی بهتر است و دو ماه بعد دوباره فرار کرد. این مرتبه ماریا با توجه به تجاربی که به دست آورده بود، به مراتب بهتر عمل کرد و چند ساعتی را در آزادی به‌سر برد و درحالی که خود را به کنسولگری مکزیک رسانده بود، نگهبان کنسولگری از او خواست تا لختی تامل کند تا او مقامات را مطلع سازد و در همین احوال ناگهان اتومبیل سیاه رنگی سر رسید و دو نفر تنومند از آن پیاده شدند و ماریا را فریادزنان و درحالی که دست و پایش را به شدت تکان می‌داد، در اتومبیل انداخته و به سرعت دور شدند. آری، نگهبان کنسولگری هم از مزدوران همین آدم‌فروشان بود!

ماریا را به یک محل پست و بدنام شهر بردند و در تاریکی شب او را در نقطه‌ای خلوت پیاده کردند و سپس دو مرد با چوب شروع به فرود آوردن ضرباتی بر سر ماریا کردند. ماریا مدهوش و بی‌حال بر زمین افتاده بود و آن دو مرد آماده فرود آوردن آخرین ضربات کاری بودند تا به مشکلی به نام ماریا برای همیشه پایان دهند که دو جوان ورزشکار سیاهپوست که از تمرین ورزشهای رزمی بازمی‌گشتند، ماجرا را مشاهده کردند و خود را به معرکه رساندند و با مهارت آن دو نفر را چنان مورد آماج ضربات کاری قرار دادند که آن دو ابتدا نقش زمین شدند و سپس به سرعت به داخل اتومبیل پریدند و در سیاهی شب ناپدید شدند. ورزشکاران سریعاً به بخش اورژانس بیمارستان اطلاع دادند و آمبولانسی سر رسید و ماریا را درحالی که زندگی‌اش به مویی بسته بود، به بیمارستان رساندند و بقیه ماجرا آن شد که می‌دانیم.

بیم از بازگشت

زمانی که به ماریا گفتیم ما می‌توانیم او را به زادگاهش و نزد پدر و مادرش که بدون تردید از شدت نگرانی در مورد او از خود بیخود شده‌اند، بازگردانیم، ماریا با حالتی فوق‌العاده عصبی و نگران درحالی که از ترس به دیوار تکیه زده بود تا کسی به او دست نزند گفت: «هرگز... هرگز با آنچه که من در زندگی مرتکب شده‌ام، پدرم مرا می‌کشد. پدر و خانواده من فقیرند. اما آبرو و حیثیت دارند و پدرم هرگز نمی‌گذارد که نام خانواده گونزالس در آن دهکده کوچک لکه‌دار شود. آبرو تنها چیزی است که مکزیکی‌های فقیر دارند و اگر آن را هم از دست بدهند، دیگر هیچ ندارند!»

ما متوجه منطق ماریا شدیم. او از فرهنگی آمده بود که ناموس و نام خوب بیش از هر چیز دیگری ارزش داشت. اما با این همه باید راهی می‌یافتیم که حتی خانواده متعصب او نیز متوجه واقعیت‌ها شوند و بدانند که تا چه حد خودشان با ازدواجی که ماریا را مجبور به آن کردند، در این ماجرا مقصر می‌باشند و تنها بی‌گناه در این ماجرا ماریاست، چرا که او در پی تهدید مجبور به تن دادن به آن زندگی شده بود. ضمن آنکه فسادی که درمیان مقامات مکزیکی (با همه تعصب و علاقه به ناموس!) از نگهبان کنسولگری گرفته تا مقامات بالاتر افتاده بود، بی‌تردید در به‌وجود آوردن چنین ماجراهایی مؤثر بود. این دوگانگی‌ها است که جوامع سنتی همیشه در برابر آن با سؤالهایی بدون جواب مواجه می‌شوند.

قلب من

برای حل این ماجرا ما تصمیم گرفتیم تا به طریق معکوس عمل کنیم؛ یعنی به جای اینکه ماریا را به سوی خانواده‌اش بفرستیم، مادر او را که بی‌گمان با دلسوزی بیشتری به دخترش نگاه می‌کند، به نزد ماریا بیاوریم تا او ضمن درک وضعیت و آشنایی با جریانی که بر دخترش گذشته، بتواند به اتفاق وی به نزد خانواده بازگردد و با شرح منطقی ماجرا، از واکنشهای احتمالی و عجولانه پدر و یا برادران ماریا جلوگیری کند. برای این منظور یکی از پزشکان را در معیت ایزابل همان پرستار مکزیکی که به زبان و محیط کاملاً آشنا بود و ضمناً از گفته‌های ماریا با طرز سلوک و رفتار خانواده‌اش نیز بیگانه نبود، به چیواوا فرستادیم. پس از چند روز آنها به اتفاق ویویانا، مادر ماریا که حتی جوانتر از چهل سال به نظر می‌رسید، بازگشتند.

مادر ماریا در بدو ورود به آسایشگاه درحالی که روی پای خود بند نمی‌شد، مرتباً به اسپانیایی می‌گفت «دوندستا ماریا... دوندستا ماریا...» (ماریا کجاست؟). زمانی که اتاق ماریا را به او نشان دادیم، این مادر که سه سال از جگرگوشه‌اش جدا افتاده بود، و هیچ کاری هم از دستش برنمی‌آمد، تمام این سه سال انتظار را در پاهای خود ریخت و در طول سرسرای آسایشگاه به طرف ماریا دوید. او بدون تامل در را گشود و ما تنها دو کلمه اسپانیایی شنیدیم و دیگر هیچ: «می‌کورازون!» (قلب من). همانجا ما فهمیدیم که ماریا در بازگشت به زادگاهش مشکلی نخواهد داشت. ■

شاید بار دیگر...

از: راشین مختاری

-چرا طلاق نگیرم؟ مگر این سالها به معنای واقعی زندگی مشترک داشتم؟ او برای خودش زندگی می‌کرد، من هم برای خودم. بچه‌ای هم که نداشتم. شاید تا حالا هم وقت‌گذرانی کردیم. همه فکر می‌کنند طلاق بدترین انتخاب است. اما برای من و شوهرم شاید بهترین راه باشد! سیزده سال زندگی بی‌ثمر.

وقتی آمد خواستگاری، هر دو خیلی جوان بودیم. من دختر ۱۹ ساله‌ای بودم که تازه وارد دانشگاه شده بودم و هزار امید داشتم. چه برنامه‌هایی برای آینده‌ام ریخته بودم! فکر می‌کردم دنیا منتظر است تا من کاری انجام بدهم. به خانواده‌ام قول داده بودم تا مرحله دکتری پیش بروم. می‌خواستم از بهترینها باشم، اما تا اولین خواستگار خوب به خانه‌مان آمد، پاهایم سست شد. فکر کردم چه خوب است زودتر از دخترخاله‌ها و دخترعمه‌ها شوهر کنم. آن هم شوهر تحصیلکرده. فریبرز تازه فارغ‌التحصیل شده بود. ۲۳ سال داشت. روز خواستگاری حداقل صد بار پدرش و پدر من او را آقای مهندس صدا زدند. خوش‌سیما و خوش تیپ هم بود. پدر و مادر تحصیلکرده هم داشت. فکر کردم ماری‌کوری هم کنار شوهرش توانست به آن همه موفقیت دست پیدا کند. من هم کنار فریبرز...

خانه داشت، ماشین داشت و یک کار حاضر و آماده که انگار منتظر بود فریبرز درسش تمام شود و به او تقدیم شود! گفتم می‌شود هم شوهرداری کرد و هم درس خواند. برادرم گفت:

-شکوه این کار را نکن. شوهر کردن برای تو زود است.

همیشه حرفهایش حرف بود. باورش داشتم، ولی این بار نخواستم به نصیحتش گوش بدهم.

مادرم گفت:

-اول و آخرش دختر باید شوهر کند. درس را می‌شود هر موقع و هرجا خواند.

پدر گفت:

-من هم که پیر شده‌ام. اگر شکوه سروسامان بگیرد با خیال راحت...

هر کس چیزی گفت و بالاخره من جواب بله را دادم. جشن عروسی مجللی برپا شد. شش ماه گرفتار تدارکات عروسی بودم. از کلاسهای دانشگاهی می‌زدم. آخر ترم هم بعضی درسها را با نمره ناپلئونی قبول شدم. بعضی را هم با التماس و خواهش نمره گرفتم. یکی، دو درس را هم افتادم. مدام در ذهن تکرار می‌کردم که: «عیبی ندارد، چون گرفتار مراسم عروسی بودم، این‌طور شد.»

عروسی که کردم، مدام گرفتار تمیز کردن وسایل نو و گران‌قیمت خانه بودم. بیشتر شبها یا میهمانی می‌رفتم یا میهمان داشتم. صبح با چشمهای پف کرده و خواب‌آلود و با کمی تاخیر سر کلاسهای درس حاضر می‌شدم. هر تعطیلی هم که شمال بودیم، همیشه برای درس خواندن وقت کم می‌آوردم. شبها مجبور بودم بعد از خوابیدن فریبرز تازه دفتر و دستکم را پهن کنم و درس بخوانم. چه شبهای سختی بود. فریبرز هم مدام غر می‌زد که پس این درس کی تمام می‌شود؟ خودم هم روزشماری می‌کردم تا تمام بشود. خیلی از سفرها را به خاطر درس و دانشگاه از دست می‌دادم. فریبرز از طرف شرکت می‌رفت ماموریت و من نمی‌توانستم همراهش بروم. سفر خارج از کشور، سفرهای داخلی و...

تا چشم به‌هم زدم، همه آن آرمانها و آرزوها را فراموش کردم. دلم خوش بود به زندگی پرتجملات و آرامی که داشتم. فریبرز فقط دوست داشت دور و برش شلوغ باشد. عاشق میهمانی دادن بود. وقت و بی‌وقت دوستانش می‌ریختند توی خانه و تا دیروقت می‌گفتند و می‌خندیدند. سخت‌ترین سالهای زندگی‌ام تازه داشت شروع می‌شد. درست موقعی که آخرین امتحانم را دادم و بعد از پنج سال و نیم، لیسانسم را گرفتم. فریبرز گفت، به مناسبت فارغ‌التحصیلی من باید یک جشن بگیریم. آن هم چه جشنی. همه قوم و خویش را دعوت کرد. انگار همه کسانی که توی جشن عروسی‌ام بودند، دوباره دور هم جمع شده بودند. با این تفاوت که زندگی همه بعد از این پنج سال خیلی عوض شده بود.

دخترهای فامیل، تک و توک شوهر نکرده بودند. یکی، دوتا هم با نامزدهایشان آمده بودند. پسرهای فامیل یا سرباز بودند یا دنبال دختر دلخواهشان می‌گشتند. کنار هر کدام از آنها که می‌نشستم، احساس می‌کردم کلی از آنها پیرتر هستم. تمام آن روزها و تلاطمها را من پنج سال قبل گذرانده بودم. فکر کردم باید یک تغییر و تحولی در زندگی‌ام بدهم. باید کاری کنم که از وحشت گذران عمر راحت شوم. از فریبرز خواستم چند سفر خارجی برویم. اول رفتیم اروپا، بعد چین و حتی زیارت مکه. فریبرز دلش بچه می‌خواست. هر کس من را می‌دید می‌پرسید:

-راستی چرا بچه‌دار نمی‌شوید؟

حتی کسانی که سنشان از من بیشتر بود و هنوز بچه‌دار نشده بودند، این سؤال را از من می‌کردند. همه یادشان رفته بود که من فقط ۲۵ سال دارم و دخترهای همسن و سال من هنوز شوهر نکرده‌اند. خلاصه به فکر بچه افتادم. یک ماه، دو ماه، شش ماه گذشت. کم‌کم داشتم نگران می‌شدم. جرات رفتن دکتر هم نداشتم. دلم نمی‌خواست هیچ خبر بدی را بشنوم؛ اما وقتی یک سال گذشت و بچه‌دار نشدم، یک روز خود فریبرز وقت دکتر گرفت و با هم رفتیم. آزمایشهای اولیه را انجام دادیم. دکتر گفت: «جای امیدواری هست. اما باید صبر داشته باشید. شاید یکی، دو سال طول بکشد.»

طاقت شمردن روزها را نداشتم. به فکر کار کردن افتادم. برحسب اتفاق کار خوبی هم پیدا کردم و سه ماه بعد از کار کردن، به‌طور رسمی استخدام شدم. هر روز صبح می‌رفتم سر کار و بعدازظهر خسته به خانه می‌آمدم. حقوقم هم بد نبود و روزبه‌روز موقعیت‌های بهتری پیدا می‌کردم. هر ماه فیش حقوقی‌ام را به فریبرز می‌دادم. آنقدر رقمش نسبت به درآمد او کم بود که فکر می‌کردم اصلاً نقشی در زندگی ما ندارد.

قرار هم بر این گذاشته بودیم که به محض بچه‌دار شدن، کارم را بگذارم کنار. برای همین همیشه کار را موقتی می‌دیدم.

درمان طولانی شد. هر مرحله که بی‌نتیجه می‌گذشت، اعصابم به‌هم می‌ریخت. روزبه‌روز حساستر می‌شدم. به خودم که آمدم دیدم زندگی را وادادهام. فریبرز درآمد خوبی داشت، ولی به خودم که نگاه کردم، دیدم صاحب هیچ چیز نیستم، حتی حقوقم.

آخرین روز، بعد از یک عمل دردناک دکتر روبروی من و فریبرز نشست و گفت:

-متاسفم، دیگر راهی نیست!

انگار همان روز زبان من و فریبرز را بستند. نه حرفی برای گفتن باقی مانده بود و نه عشق و علاقه‌ای که به آن امید داشته باشیم. مدتها بود که مدام از او گله می‌کردم که چرا هیچ‌کدام از اموالی که دارد، به نام من نیست و همیشه وعده می‌داد که هر وقت بچه به دنیا بیاید، یک چشم روشنی خوب به من می‌دهد.

همه می‌دانستند که فریبرز اگر همسر دیگری داشت، حتماً بچه‌دار می‌شد. ضعف جسمی من باعث شده بود که توان نگهداری بچه را نداشته باشم.

کم‌کم به این فکر افتادم که حقوقهایم را برای خودم جمع کنم. نگران روزی بودم که فریبرز تصمیم به ازدواج مجدد بگیرد. می‌دانستم که عاشق بچه است و دیر یا زود به فکر چاره خواهد افتاد.

فریبرز هم متوجه این کارهای من شده بود و سخت دلخور بود. احساس می‌کرد مثل گذشته با او صاف نیستم. من هم به این موضوع اهمیتی ندادم. چند ماه که گذشت، به این وضع عادت کردیم.

او پولهای خودش را خرج می‌کرد و من هم خرج خودم را درمی‌آوردم. فریبرز به‌تنهایی با دوستانش رفت و آمد می‌کرد. کم‌کم کار به جایی رسید که دیگر یادمان می‌رفت تنها نیستیم و همسرمان هم در این خانه زندگی می‌کند. روزها می‌گذشت و حرفی برای گفتن نداشتیم. به خودم نگاه می‌کردم که چقدر عوض شده‌ام. فکر ادامه تحصیل افتادم. کارشناسی ارشد که قبول شدم، باید می‌رفتم شهرستان. تقاضای انتقال موقت کردم و راهی شهر و دیار دیگری شدم. فریبرز هم تهران بود. گاهی آخر هفته‌ها می‌آمدم تهران. وضع زندگی ما همین بود. نه دلبستگی و نه دلخوشی.

چند وقت پیش باخبر شدم که فریبرز قصد دارد با یکی از همکارهایش ازدواج کند. فکر کردم وقتش رسیده که از همدیگر رسماً جدا شویم. موضوع را من پیش کشیدم و او استقبال کرد. به خانواده‌ها که گفتیم، هیچ کس مخالفتی نکرد. انگار همه منتظر بودند.

امروز هم قرار گذاشتیم بیاییم دادگاه و کار را تمام کنیم. فریبرز حتماً برای آینده‌اش برنامه‌های زیادی دارد. بهتر است آزاد باشد. من هم این‌طوری با خیال راحت می‌توانم ادامه تحصیل بدهم. شاید آرزوهای از دست رفته‌ام را بار دیگر به دست بیاورم.

خواب می بینم

کوه

خوابِ دیدم که از یک کوه پرفراز و نشیب و سنگلاخ بالا می‌رفتم. ما چند نفر که موتور داشتیم، به بالای کوه رسیدیم. در بالای کوه اتاقکی صورتی رنگ بود که همه چیز در آن بود. من آنجا نشستم و به دوروبرم که همه چیزش به رنگ صورتی دلنشین بود، نگاه می‌کردم. ناگهان دری که روبرویم قرار داشت و با یک نخ صورتی بسته شده بود، بدون دخالت کسی باز شد. من از شدت ترس سرم را روی میز گذاشتم و در انتظار بودم کسی از آن داخل شود که ناگهان یک کودک با چهره‌ای معمولی وارد شد. من پرسیدم: «مادرت کجاست؟» و او پاسخ داد: «مادر ندارم.» من او را بغل کردم و آنقدر به او علاقه پیدا کردم که تصمیم گرفتم خودم بزرگش کنم. او را به دوستانم نشان می‌دادم و هیچ‌کس هم از حضور بچه در بغل من تعجب نمی‌کرد. به اتاق دیگر رفتم و شوهرخواهرم را مشاهده کردیم که بچه‌هایش را دعوا می‌کرد. بچه‌ای که در بغلم بود، از این جریان ترسید و خود را پنهان کرد و من کوشیدم او را دلداری دهم و...

طوبی . ک . ۱۸ ساله. مجرد

○ تحلیل: صورتی و بچه پس از سختی

خواب خوبی دیده‌اید. به نظر می‌رسد که راهی سخت و پرمرارت همچون کوه درپیش دارید (شاید هم کنکور و دانشگاه)؛ اما آن را با موفقیت طی می‌کنید و پس از آن با رنگ صورتی که رنگ انسان و انسانیت است، روبرو می‌شوید. موفقیت شما در پشت سر گذاشتن موانع جایزه‌ای برایتان دربر دارد که در شمایل کودکی معصوم و شیرین جلوه می‌کند. کودک در شرایط شما نشانه شروع انسان و انسان بودن است. به نظر می‌رسد که موفقیت شما تغییرات شخصیتی و ساختاری در شما ایجاد می‌کند و مسیر جدیدی در زندگی انتخاب می‌کنید که همچون کودک، آن مسیر برایتان آغاز راه می‌باشد. در این بین برای تغییر مسیر باید یکی، دو نفر را قانع کنید که با موفقیت بسیاری را قانع می‌سازید احضار که شما را با بچه مشاهده می‌کنند؛ اما به یک سد آشنا برمی‌خورید (شوهرخواهر). فراموش نکنید که شوهرخواهر نمادین است و به نشانه فردی آشنا در زندگی شماست و به هیچ‌وجه به معنای صرف شوهرخواهر نیست. با گم کردن یا پنهان شدن بچه و سپس یافتن او و دلداری دادنش، از مانع آخر هم در مسیر زندگی خود می‌گذرید و با اعتماد به نفس کامل مسیر جدید را که به‌سوی خوشبختی و تعالی است، ادامه می‌دهید. خواب شما یکی از خوابهای پرفعالیت و مثبت است که باید نسبت به اهداف خود خوش‌بین باشید و با اعتماد به نفس کامل به دنبال اهداف خود حرکت نمایید.

سقوط گربه

در اتاق نشسته بودم و ناگهان متوجه شدم که دزدی از پنجره خیال ورود به اتاق را دارد. پنجره هم نرده‌کشی شده بود. شروع به فریادزدن کردم. اما او به فریادهای من توجهی نداشت. من به طرف پنجره رفتم و او را به پایین هل دادم. دزد مقاومت می‌کرد و سرانجام از طبقه سوم سقوط کرد.

زمانی که می‌افتاد، به شکل گربه خاکستری درآمد و سالم به زمین فرود آمد و از پنجره دیگری وارد یک اتاق دیگر شد و من و مادرم هرچه به دنبالش گشتیم، پیدایش نکردیم.

فاطمه اسکندری. ۲۲ ساله. مجرد. شاغل

○ تحلیل: به دنبال گربه خاکستری

شما علائم واضحی را در خواب خودتان مشاهده کرده‌اید. شما چیزی دارید که عده‌ای به دنبالش می‌باشند. گربه خاکستری از نشانه‌های ثروتی غیرمنقول می‌باشد که شما شاید بدون اینکه بدانید، در دست دارید و زمانی متوجه می‌شوید که ممکن است موقتاً از دست شما بیرون برود؛ اما به اتفاق مادر به جستجوی آن می‌پردازید. درواقع مادر که نماد دلسوزی و دل‌رحمی است، به یاری شما می‌شتابد. حرکت از بالا به پایین نمایانگر نوعی تغییر است. اما مانند تغییر از پایین به بالا ساختاری زیربنایی نیست. بلکه نوعی تغییرات موقتی است که شما به آن نیاز دارید. از این تغییرات نهراسید، بخصوص که مادر با همراهی هم در کنار شما خواهد بود. دزد نمایانگر این است که شما صاحب چیزهایی هستید که دیگران می‌خواهند و کشمکش شما با دزد آن را به نوعی غیرمنقول قرار می‌دهد. البته این خواب معنای دیگری هم دارد و آن این است که نباید به حرکات غیرمترقبه و غیرعادی برای حفظ متعلقات خودتان بپردازید. همین که حق با شماست، شما را از هر نوع حرکت دیگری بی‌نیاز می‌کند. تنها چیزی که به آن نیاز دارید، تماس با یکی از دوستان یا نزدیکان است که بتوانید در مورد مسائل پیش آمده و کشمکشی که حاصل شده کمکتان کند. دیگر اینکه از هیچ چیز بیم و هراس به دل راه مدهید. همان‌گونه که با شجاعت به سوی دزد رفته و با او درگیر شدید، نشان می‌دهد که نباید بیمناک باشید؛ چراکه حق با شماست. بهتر است فوری در مورد اسناد و مدارک خود مطالعه کنید و موارد غیرعادی را نشان کنید. اگرچه اعتماد به نفس و شجاعت شما در هر موردی به یاری‌تان خواهد شتافت و راه آسان و پیشرو را به شما نشان خواهد داد.

دکتر بهمن بهروزی

هفته بعد شما!

فروردین

چیز تازه‌ای را آزمایش می‌کنید. نتایج اولیه این آزمایش در ظاهر خوب است ولی بعداً دلشوره‌هایی به بار می‌آورد. روز چهارم هفته مواظب باشید که اشتباهی نکنید. عده‌ای میل دارند که شما دامنهٔ کار خود را توسعه دهید ولی بدون مطالعه دست به این کار نزنید.

اردیبهشت

سعی کنید روابط خود را با آن اشخاص حفظ کنید. بدانید که به زحمت آن می‌ارزد. در شغل خود اگر تغییر کوچکی دهید رونق بیشتری خواهید یافت. مدتی است که بدبین شده‌اید. کسانی می‌خواهند شما را از هدف خود منحرف کنند. فریب آن اشخاص را نخورید. نقشه‌ای که دارید اجرا کنید، موفقیت از آن شماست.

خرداد

تحول و پیشرفت کارها به‌طور کلی در نقشه‌ها و پیشرفتهای خصوصی شما بدون تاثیر نخواهد بود. روز سوم هفته یک گزارش و خبری دریافت خواهید کرد که خیلی از مسائل را روشن می‌کند. گرایش و تمایل اطرافیان به شما در این هفته زیاد خواهد شد.

تیر

شما با کارهای خود تولید هیجان زیادی کرده‌اید و حالا باید کمی نیز در خود بیندیشید که تا کجا این کار را می‌خواهید ادامه دهید. روز سوم هفته بهترین وقت برای انجام آن کاری است که مدتهاست در ذهن دارید.

مرداد

روز سوم هفته روز خوبی برای شما نیست و از آن انتظار زیادی نداشته باشید. کشف یک موضوع تازه هم توجه شما را به خود جلب خواهد کرد. در آینده نزدیک شانس و اقبال بزرگی با شما خواهد بود.

شهریور

خود را در کارها شکست خورده تصور نکنید. مهم اینجاست که شما موقعیت‌های کوچک و مرحله به مرحله زندگی را نادیده می‌گیرید و فقط در فکر کارهای مهم و اساسی هستید. روز هفتم هفته از نظر شما حساس است مواظب حرفهای خود باشید.

مهر

آنچه را که مربوط به گذشته است فراموش کنید و زیاد روی آن فکر نکنید. خبرهایی به شما می‌رسد که قسمت عمدهٔ آن احتمال دارد دروغ باشد. روز چهارم هفته از نظر شما روزی جنجالی و مهم است. مواظب تصمیمات خود باشید.

آبان

شما دید بسیار خوبی دارید. افراد با استفاده از نظریات و فکرهای شما در کارها سرمایه‌گذاری می‌کنند. همکاران و اطرافیان از شما توقع زیادی دارند ولی به توقعات آنها اهمیتی ندهید. روز چهارم هفته را خیلی جدی بگیرید خبری به شما می‌رسد که بسیار شاد می‌شوید.

آذر

اقداماتی را که شروع کرده‌اید بدون نتیجه و ثمر نخواهد بود. در این هفته خیلی از کسانی که دربارهٔ شما تصوراتی داشتند به بطلان عقیده و تصور خود پی خواهند برد. روز دوم هفته از نظر شما یک روز پر از موفقیت است.

دی

آنچه که دیروز بوده و گذشته است نمی‌تواند تضمینی برای آینده باشد و نباید توقع داشت که همیشه وضع به همین ترتیب باقی بماند. روز اول هفته باید پشتکار و سماجت زیادی از خود نشان دهید و زود از میدان در نروید.

بهمن

کار خود را با ایمان بیشتری دنبال کنید. کارهایی را که این ایام انجام می‌دهید از روی ایمان نیست. اطرافیان انتظار دارند که در مدت کوتاهی پولدار شوید. روز سوم هفته تشنجاتی در زندگی شما روی خواهد داد که زودگذر خواهد بود.

اسفند

مسوول سوءتفاهمی که پیش آمده خود شما هستید. زیرا انتظار دارید کارهایی را که خودتان نمی‌توانید یا نمی‌خواهید بکنید دیگران انجام دهند. روز آخر هفته یک روز پرکار و فعال برای شما خواهد بود. در این هفته حوادثی پیش می‌آید که شما استعداد خود را نشان می‌دهید.

گزارشی از اتاق عمل لیزری چشم

دیگر نیازی به عینک نیست!

O گزارش: سیده فریبا زواره‌ای
O عکس‌ها: مجید شادمان‌نژاد
O تلفن: ۲۹۹۹۳۲۶۹

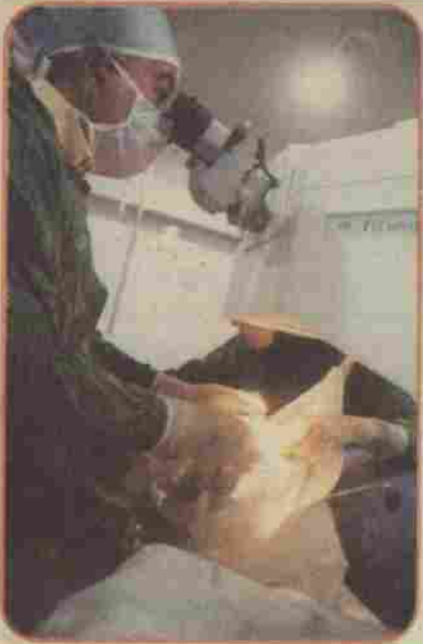

O در گزارش پیشین پزشکی توضیحات کاملی پیرامون بیماریهای شایع چشمی در ایران ارائه شد و در این شماره سعی داریم تا شما را با راههای رفع بیماریهای ذکرشده آشنا کنیم.

به همین منظور در این گزارش ابتدا گفتگوگویی با دکتر عروستی پیرامون راههای رفع بیماریهای چشم با یاری گرفتن از آخرین تکنولوژی موجود در جهان ارائه شده و درپی آن سری به یکی از مجهزترین مراکز جراحی چشم خواهیم زد و گزارش کاملی از اتاق عمل لیزری چشم ارائه خواهیم داد که امیدواریم مورد توجه قرار گیرد.

چه کسانی می‌توانند لنز بزنند؟!

O به عنوان نخستین سؤال ساده‌ترین راه کمک به بیماران مبتلا به عیوب انکساری چشم چیست؟

OO ساده‌ترین راه برای برطرف شدن این عیوب، عینک‌های مخصوص است که از قرن ۱۶ میلادی رواج پیدا کرده و تاکنون هم ادامه دارد.

O البته در چند دهه اخیر شاهد جایگزینی تدریجی لنزهای تماسی به جای عینک شدیم. برای خوانندگان بگویید که چطور لنزها وارد دنیای چشم پزشکی شدند؟

OO همانطور که می‌دانید ما دو نوع لنز داریم: لنزهای داخل چشمی و لنزهای تماسی. در مورد لنزهای داخل چشمی قبلاً صحبت شد. اما لنزهای تماسی از سال ۱۹۴۰ مورد استفاده قرار گرفتند. در آن سالها فقط لنزهای سخت که از جنس «پلی‌میتل متاآکریلت» یا P.M.M.A بود مورد استفاده قرار می‌گرفت اما مشکل این لنزها این بود که تبادلات گازی در آنها انجام نمی‌شد.

کمی بعد که مواد شیمیایی جدید ساخته شد، لنزهای نرم درست شد که درصدی از مواد تشکیل‌دهنده آن را آب تشکیل می‌داد، اما بعد پزشکان متوجه شدند با وجود مزایای بسیار، این نوع لنز عوارضی همچون آب قرنیه، عفونت چشم و لکه قرنیه را به همراه دارد ضمن آنکه گاه استفاده طولانی مدت از آن به دلیل تحریک ممتد و مداوم باعث می‌شود قرنیه شروع به ساخت مویرگ کند، به طوری که پس از پیدایش شیمی پولیمر، لنزهای جدیدی به نام لنزهای R.J.P یا ریجیت‌گس پرمیبل ساخته شد. این لنزها ظاهری سخت دارند، اما تبادلات گازی از طریق آنها انجام می‌شود.

O اصولاً چه افرادی باید از لنزهای تماسی استفاده کنند؟

OO علاوه بر کسانی که عیوب انکساری دارند و بنابه عللی تمایل به استفاده از لنز دارند، کسانی هم هستند که چشمهایشان عیوبی دارد که تنها با لنز برطرف می‌شود. به‌طور مثال کسانی که قرنیه آنها به جای آنکه حالت نیم‌دایره شیب‌دار باشد، مثلثی شکل است و حالت کونیکی دارد. کسانی که چشمشان یک شماره و یا کمتر آستیگماتیست نیز است می‌توانند از هر دونوع لنز نرم و سخت استفاده کنند. اما اگر بالاتر باشد باید از نوع سخت یا همان «ریجیت گس پرمیبل» استفاده کنند.

تراش الماسه چه اشکالی ایجاد می‌کند؟

این روش کمک به بیماران با عیوب انکساری ادامه داشت تا اینکه تراش الماسه متداول شد.

O تراش الماسه به چه صورت به این دسته از افراد کمک کرد؟

OO برای کمک به کسانی که چشم نزدیک‌بین و آستیگماتیست دارند، روشی ابداع شد که به‌وسیله آن این عیوب تا اندازه‌ای برطرف می‌گشت. روش کار به این صورت بود که براساس سن و شماره چشم بیمار، تعدادی شکاف بر روی چشم معین می‌شد و بعد با چاقویی الماسه قطر قرنیه را شکاف می‌دادند با ایجاد این شکافها و با فشاری که ماهیچه‌های چشم دارد کره چشم پایین می‌رفت و اطراف بالا می‌آمد و به این وسیله گاهی پنج یا شش شماره چشم بیمار نزدیک‌بین یا آستیگماتیست درمان می‌شد، اما مشکلی که روش مذکور ایجاد می‌کرد، این بود که اولاً قابل پیش‌بینی نبود، دوم آنکه اثر این زخمها و برشها تا آخر عمر بر روی قرنیه باقی می‌ماند و آن را از حالت استحکام درمی‌آورد و سوم آنکه گاهی ممکن بود تیغه چاقوی الماسه با وجود تنظیم دقیق، از ۹۰ درصد بیشتر وارد قرنیه شود، در نتیجه تیغه وارد اتاق قدامی چشم می‌شد و در این حالت پزشک باید عمل را متوقف می‌کرد. به این ترتیب تمام این عوامل دست به دست هم داد و باعث شد که پس از مدتی روش تراش الماسه منسوخ شود و روش مطمئن‌تر و درعین حال آسانتری به نام جراحی با اشعه لیزر جایگزین آن شود.

دانشمندان درحال تحقیق هستند تا پس از برطرف کردن نواقص کار عمل رفع پیری چشم را لیزر تأیید کنند

لیزر اشعه‌ای معجزه‌گر

O قبل از اینکه وارد مبحث جراحی با اشعه لیزر شویم، بهتر است بگویید به‌طور خلاصه لیزر چیست؟

OO همان‌طور که می‌دانیم نور از امواج الکترومنیتیک تشکیل شده حال اگر طول امواج را با تاباندن نور، زیاد کنیم، قدرت آن هم زیاد می‌شود که به این نور قوی شده لیزر می‌گوییم.

و شاید جالب باشد که بدانید اولین بار یک ایرانی به نام دکتر «علی جوان» روی موضوع جراحی قرنیه با استفاده از لیزر تحقیق و کاوش کرد.

O با این حساب، لیزر اشعه نورانی است با طیف نوری قوی شده، اما این اشعه چگونه بر سیستم قرنیه که نور را از خودش عبور می‌دهد، تاثیر می‌گذارد؟

O تا همین اواخر همه این تصور را داشتند که قرنیه به علت شفافیت و عبور نور از آن جای مناسبی برای انجام عمل لیزر نیست. اما پس از تحقیقات وسیع پزشکان به این نتیجه رسیدند که قرنیه نورهایی با طول چهارصد الی یکهزار و چهارصد نانومتر را از خود عبور می‌دهد و نورهایی با طول موج کمتر یا بیشتر را جذب می‌کند. بنابراین با طول موجهای جدید توانستند روی قرنیه تاثیر بگذارند و آنچه که در لیزر دقیقاً به‌کار گرفته می‌شود طول موج ۲۰۱ نانومتر است.

این گزارش برای شما می‌گوید، در اتاق عمل لیزر چه می‌گذرد، میزان موفقیت این عمل به چه چیزهایی بستگی دارد، چه کسانی نباید عمل لیزری انجام دهند و این عمل چه خطرهایی را درپی دارد

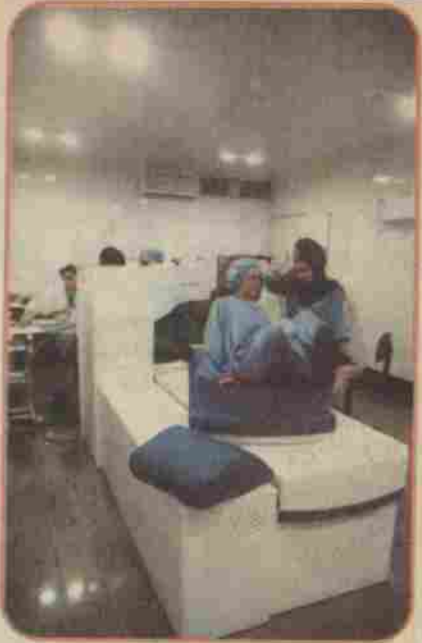

در اتاق عمل لیزر چه می‌گذرد؟

پس از باخبر شدن از معجزه لیزر برای ورود به یک اتاق عمل لیزر هماهنگی لازم را صورت می‌دهم و حدود ساعت هشت صبح به همراه همکارم راهی یکی از مراکز پیشرفته جراحی چشم می‌شویم. لحظاتی بعد، نخستین بیمار به همراه دو تن از پرستاران وارد بخش جراحی می‌شود. بیمار پیراهن و شلوار آبی رنگ بیمارستان را بر تن دارد و کلاه دورکشی هم بر سر تا کاملاً موهایش پوشانده بماند.

لحظه‌ای بعد بیمار را روی یک صندلی در همان قسمت مستقر می‌کنند و پرستاری چند قطره از دارویی که عضلات مژگانی را به‌طور موقت فلج می‌کند، در چشم بیمار می‌چکاند. در فاصله معاینه نهایی، نزد او می‌روم و ضمن معرفی می‌خواهم تا خودش را معرفی کند و علت جراحی چشمش را نیز بگوید و او که خودش را فرناز حسابی ۳۴ ساله معرفی می‌کند، می‌گوید:

مدتها بود که برای دید دور از عینک استفاده می‌کردم، اما عینک فعالیت‌هایم را محدود کرده بود، ناچار مدت طولانی از لنز استفاده کردم. اما به دلیل دردسرهای خاص لنز تصمیم گرفتم توسط جراحی از شر عینک و لنز برای همیشه راحت شوم.

قبل از عمل چه باید کرد؟

اما هنوز جمله‌اش را تمام نکرده که دکتر دوباره چشم او را معاینه می‌کند و درنهایت بیمار راهی اتاق عمل می‌شود و من او را همراهی می‌کنم. در این اتاق علاوه بر پزشک جراح یک تکنسین دستگاه، یک دستیار و یک پرستار حضور دارند. دستگاه لیزر در انتهای یک تخت قرار گرفته است. در ابتدای کار دستگاه کامپیوتر پیشرفته متصل به دستگاه لیزر توسط تکنسین و پزشک جراح مورد آزمایش قرار می‌گیرد و در تمام این مدت پرستار با دقت زیاد از پیشانی تا انتهای گونه بیمار را شستشو می‌دهد و سپس چند قطره داروی بی‌حسی در چشمان او ریخته شود. چند لحظه بعد بیمار به کمک پرستار روی تخت دراز می‌کشد و پس از پوشانده صورت او به‌وسیله پوشش پلاستیکی چشم راست او از میان برش حلقوی پوشش، نمایان می‌شود. پزشک جراح و دستیارش دستگاه را کاملاً حول محور بینایی چشم او تنظیم می‌کنند و سپس دکتر فنر پلک بازکن را میان دو پلک او قرار می‌دهد و از بیمار می‌خواهد تا هر دو چشم خود را باز نگه دارد.

این کار به این دلیل صورت می‌گیرد که چشم راستش به واسطه چشم چپ تمایل به بسته شدن پیدا نکند. در این فاصله دستیار پزشک مرتباً به‌وسیله یک سرنگ محتوی مواد شوینده چشم بیمار را شستشو می‌دهد و وقتی پلک به اندازه کافی باز شد، از بیمار خواسته می‌شود تا به نور قرمز و سبزی که دقیقاً در مرکز بینایی او تنظیم شده چشم بدوزد و چشمش را حرکت ندهد. در این حین وقتی که چشم با دستگاه کاملاً تنظیم شد، حلقه‌ای که به دستگاهی وصل شده و کار بادکش را انجام می‌دهد، داخل چشم او قرار می‌گیرد. این حلقه که فشار چشم را نزدیک ۶۰ درجه می‌رساند، چشم بیمار را ثابت نگه داشته و باعث می‌شود تا بیمار نتواند چشمش را حرکت دهد.

البته در این زمان برای لحظاتی دید بیمار کاملاً تیره شده و دکتر برای بیمار توضیح می‌دهد که نگران این تیرگی نباشد، چرا که به زودی این مشکل رفع خواهد شد. وقتی کامپیوتر کار مکنده را تایید می‌کند با استفاده از وسیله مخصوصی که تیغی به آن متصل است، سطحی‌ترین لایه قرنیه به نام «اپی‌تلیوم» به قطر ۱۶۰ میکرون حول محور دایره‌ای قرنیه به اندازه ۲۷۰ درجه کاملاً برش داده شده و در قسمت بالایی قرنیه موسوم به ساعت ۱۲ قرار داده می‌شود. وقتی برش انجام گرفت پزشک جراح از تکنسین می‌خواهد تا کار مکنده را قطع کند و پس از قطع کار مکنده چشم برای زدن لیزر آماده می‌شود. اما در این زمان دکتر برای آخرین بار مرکز چشم را با دستگاه تنظیم می‌کند و پس از آن دستگاه را قفل، چراغ چشمک‌زن قرمز را روشن و تعقیب‌کننده چشم را آماده می‌کند تا در صورت حرکت چشم بیمار تا سه میلی‌متر از هر طرف چشم را تعقیب کند و اگر بیشتر حرکت کرد، دستگاه به‌طور اتوماتیک خاموش شود. وقتی همه چیز آماده شد و دستگاه شروع به کار کرد در زمان کمتر از ۳۰ ثانیه اشعه لیزر با شکافتن بافتهای سلولی لایه استروما، تعدادی از سلولهای این منطقه را به بخار تبدیل می‌کند. بخاری که کاملاً قابل مشاهده است. در این مرحله براساس میزان عیب انکساری به ازای هر شماره ۱۷ میکرون از قطر لایه استرما قرنیه برداشته می‌شود.

با این کار در مدت زمان حدود ۳۰ ثانیه چشم راست خانم «حسابی» عمل می‌شود و در این مرحله دوباره چشم شسته شده و سپس قسمتی که برداشته شده بود، دقیقاً در جای خود قرار می‌گیرد و اطراف چشم به وسیله اسپنج کاملاً خشک می‌شود و پزشک متخصص چند قطره آنتی‌بیوتیک داخل چشم بیمار می‌ریزد و دوباره همین عمل در مورد چشم چپ بیمار نیز تکرار می‌شود.

کل زمان عمل لیزر دو چشم بیمار حدود پنج دقیقه به طول می‌انجامد و بعد از خروج بیمار از اتاق عمل و صرف یک آبمیوه خنک دوباره با سؤالهای من روبرو می‌شود!

○ خانم حسابی عمل چطور بود؟

○○ خیلی خوب بخصوص چون قبلاً با افرادی که این عمل را انجام داده بودند صحبت کرده بودم و تقریباً با نوع عمل آشنایی داشتم.

○ احساس درد هم داشتید؟

○○ خیلی نه! اما به هرحال تماس وسایل مختلف با چشم طبعاً واکنش‌هایی به دنبال دارد.

○ الان اطراف را چطور می‌بینید؟

○○ فعلاً دیدم تار است. اما براساس گفته پزشکم، پس از چند ساعت استراحت، دیدم بهتر خواهد شد.

چه کسانی نباید عمل لیزری شوند؟

بعد از عمل مجدداً به سراغ دکتر می‌رویم تا سؤالی پیرامون عمل لیزر و مزایا و پیامدهای آن داشته باشیم و او با وجود خستگی پس از عمل با روی گشاده آماده پاسخگویی می‌شود:

○ چه کسانی می‌توانند تحت عمل لیزر قرار بگیرند؟

○○ بیماران زیر ۱۸ سال، کسانی که قطر قرنیه آنها از پانصد میکرون کمتر است. کسانی که شیب قرنیه آنها کمتر از ۳۹ و بیشتر از ۴۷ درجه است. بیماران که قوز قرنیه یا التهابات داخل چشمی و یا خشکی چشم دارند. بیمارانی که سابقه آب سیاه دارند. کسانی که فشار چشمشان بالاست. بیماران مبتلا به دیابت و کسانی که سیستم ایمنی بدن آنها مختل شده مثل بیماران مبتلا به ایدز و کسانی که فقط یک چشم دارند را نمی‌توان تحت عمل لیزر قرار داد.

○ عمل لیزر چه مزایایی برای بیماران دارد؟

○○ برخی از بیماران ما شماره چشمشان منهای ۱۵ و یا منهای ۲۰ است که معمولاً مجبورند عینک‌های ته‌استکانی ضخیم به چشم بزنند، که آنهم فقط در مرکز دید خوب دارد و در کنارهای آن با مشکل دید مواجه هستند.

بقیه در صفحه ۴۱

قابل توجه پلیس ۱۱۰

قماری که برنده ندارد!

گزارش: سید داود علوی
عکسها از: علیرضا عصمردی
تنظیم: سرویس گزارش
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

این قماربازها را حدوده پنج نفر همراهی می کنند تا مردم ساده‌لوح را گول بزنند

▲ اینجا میدان امام خمینی است . این افراد به یک معرکه کارت بازی چشم دوخته‌اند. البته کارت بازها دیده نمی‌شوند

مترو تهران ،ایستگاه امام خمینی

من که بیشتر عمرم را در سالهای بعد از انقلاب گذرانده‌ام. اطلاعاتم از قمار و قماربازی به شنیده‌ها و فیلم‌هایی که در این رابطه دیده‌ام بازمی‌گردد. من به عنوان فرزند انقلاب فکر نمی‌کردم که روزی در خیابانهای کشور ایران اسلامی شاهد قماربازی آنهم به‌صورت علنی باشم. موضوع برمی‌گردد به بعدازظهر چند روز پیش که برای انجام کاری به میدان امام خمینی(ره) رفته بودم. هوا به شدت گرم بود و ترافیک سنگینی که در میدان و خیابانهای منتهی به آن آزارم می‌داد مرا برآن داشت تا برای بازگشت به خانه از مترو استفاده کنم. به جلوی در ورودی مترو می‌روم و در نخستین نگاه نام «ایستگاه امام خمینی(ره)» نظرم را جلب می‌کند. پیاده‌رو شلوغ است و انواع و اقسام دستفروشی در گوشه و کنار آن به چشم می‌خورد. تی‌شرت، سیگار، ریش‌تراش، چسب زخم، دارو و... که رهگذران خسته و گرمازده را به اندکی تأمل وامی‌دارد. در آن آشفته بازار ناگهان با شنیدن صدای فردی که مدام می‌گوید: **«پولم را بده»**، از پایین رفتن از پلهای مترو منصرف می‌شوم.

قماربازان حرفه‌ای

تقریباً حدود بیست نفری اطراف او جمع شده‌اند و شخصی که چند کارت در دست دارد، می‌گوید: **«وقتی باخته‌ای چه پولی بدهم؟»** و پسر جوانی که بعداً فهمیدم حمیدرضا نام دارد، با عصبانیت می‌گفت: «تو حقه زدی، قرارمان این نبود، باید پولم را بدهی».

درنهایت با پادرمیانی چند نفر دیگر اوضاع آرام می‌شود و دوباره گروهی به دور شخصی که کارت در دست داشت حلقه می‌زنند و بازی با تردستی که بعداً فهمیدم قمار است شروع می‌شود.

جوانی حدود هجده ساله روی زمین نشسته و سه کارت روبروی خود گذاشته بود و مرتباً جای آنها را عوض می‌کرد و پشت کارتها را به حاضرین نشان می‌داد. آنها هم با دقت به دستهای او و کارتها خیره شده بودند. وی در همین حال مرتباً جملاتی را تکرار می‌کرد: «این سفیده، این رنگی، این سفیده، این رنگی و...» پشت یکی از کارتها برچسب قرمز رنگی وجود داشت و دو کارت دیگر کاملاً سفید بود. وی با شگردهای خاصی بسیار سریع کارتها را جابه‌جا می‌کند و مدام هم صحبت می‌کند تا زمانی که کارتها بر روی زمین ثابت می‌شود و حالا نوبت تماشاکنندگان است که بر روی یکی از سه کارت قیمتی را معین کنند. یکی از افراد که از دیگران به کارتها و شخص قمارباز نزدیکتر است، یکی از سه کارت را نشان می‌دهد و می‌گوید: **«پنج هزار تومان»**. کارت موردنظر برگردانده می‌شود و چون پشت آن سفید بود، یعنی اینکه وی باخته است و بنابراین مبلغ فوق را به شخص کارت‌باز پرداخت کرد و مجدداً بازی شروع شد. این مرتبه وقتی کارتها بر روی زمین ثابت شد، وی یکی از آنها را نشان می‌دهد و این بار می‌گوید: **«ده هزار تومان»**. ولی این دفعه حدس او درست بود و پشت کارت قرمز بود و او برده است و شخص کارت‌باز، ده هزار تومان به او پرداخت می‌کند. با ردوبدل شدن این مبالغ، دیگران که بسیار حریص شده‌اند و می‌بینند که به چه راحتی وی پول درآورده است در بازی کردن پیشقدم می‌شوند.

▲ اینجا عوارضی قدیم در اطراف میدان آزادی است . افراد دور یک معرکه کارت بازی دیگر جمع شده‌اند

یکی از آنها بر روی یکی از کارتها مبلغ سه هزار تومان تعیین می‌کند و به علت سفید بودن کارت مبلغ را پرداخت می‌کند و دفعه بعد با عصبانیت مبلغ شش هزار تومان را اعلام می‌کند و باز می‌بازد. او که تقریباً تمامی پولهایش را در بازی باخته بود به ناگه مبلغ بیشتری را با نشان دادن یکی از کارتها عنوان می‌کند. ولی در همین حین قبل از اینکه کارت برگردانده شود، صدای فریادی به گوش رسید که **«فرار کنید، پلیس، پلیس!»**

پلیس بی پلیس!

ناگهان همه متفرق می‌شوند. مجری قمار هم با گذاشتن سریع کارتها داخل جیبش فرار می‌کند، هرچند که اصلاً پلیسی در کار نبود! برای من که برای نخستین بار واژه قمار را می‌شنیدم این نوع برد و باخت به‌قدری عجیب بود که ناخودآگاه به دنبال آنان که به سرعت محل را ترک می‌کردند، حرکت کردم. چشمانم را لحظه‌ای از فرد کارت‌باز برنمی‌داشتم. او به سمت خیابان خیام رفت و روبروی ساختمان قدیمی روزنامه اطلاعات ایستاد و با سرعت شروع به دسته کردن پولهایش کرد. دو نفر از کسانی که در قمار شرکت داشتند و جزء نخستین کسانی بودند که قمار کرده

ما برای برپایی قمار در ملاعام چندین بار گرفتار شده‌ایم اما هر بار یا با خواهش و تمنا یا با پرداخت جریمه‌ای آزادی خود را خریده‌ایم!

اینجا نزدیک میدان تجریش است. برای حفظ آبروی افراد عکس را طوری چاپ کرده‌ایم که چهره‌ای معلوم نباشد

بودند هم به او پیوستند و مقداری پول بین آنها ردوبدل شد. من خودم را به جمع آنها رساندم و پرسیدم «چرا فرار کردید؟ پلیسی در کار نبود؟» یکی از آنها که کارتها متعلق به او بود و بعداً فهمیدم سعید نام دارد، گفت: «ماموری؟»

و من هم بی‌مقدمه گفتم: «خبرنگارم!» بی‌تفاوتی او برایم جالب بود. از او پرسیدم: «چقدری بردی؟» سعید گفت: «چیزی نبود بابا همه‌اش سه هزار تومان» ولی من که خودم دیده بودم او بیشتر از این مبلغ برده است، ناباورانه نگاهش کردم. او صحبت کردن با من را منوط به این مساله دانست که مشکلاتش را هم منعکس کنم و من هم به او قول دادم.

در ادامه صحبت‌هایمان متوجه شدم که سعید در قمار تنها نیست و تیمی چهار نفره او را در این کار همراهی می‌کنند. آنها که همگی در این کار با هم از قبل هماهنگ هستند، دوستان قدیمی هم هستند و به قولی همشهری! به این ترتیب که یکی از آنها در خیابان ایستاده و چشم انتظار قدوم مبارک ماموران پلیس است. هرچند در مدت ۲۵۰ دقیقه‌ای که من مشغول تهیه گزارش بودم چشمم حتی به یک گشت آنها هم نیافتاد.

یکی دیگر از آنها در پیاده‌رو مواظب ماموران سدمعبر شهرداری و افراد پلیس شخصی است و دونفر دیگر هم در شروع بازی قمار پیشقدم می‌شوند تا جوانان و رهگذران ساده‌دلی را که در رویای خود چند برابر شدن پولهایشان را در یک لحظه، در سر می‌پرورانند را به این عمل تشویق کنند. یعنی آنها جزء نخستین کسانی هستند که در قمار مبلغی را می‌بازند و البته بیشتر می‌برند تا با این کار افراد ساده‌دل فکر کنند واقعاً آنها هم می‌توانند صاحب پول بادآورده شوند و ناخودآگاه در دام سعید و دوستانش گرفتار و دست خالی می‌شوند.

سعید این شگردهای خود را بی‌هیچ واهمه‌ای به من می‌گفت و من که در آن گرما و هوای دودآلود حافظه‌ام به‌شدت سربی شده بود، از او اجازه خواستم تا گفته‌هایش را مکتوب کنم. او بدون هیچ مخالفتی فقط از من خواست سریع باشم.

حاضرم قماربازی را یاد بدهم!

او که بسیار سریع صحبت می‌کرد و در همین حال همگی ما را به سمت خیابان باب همایون در ضلع جنوبی میدان راهنمایی کرد تا ادامه کار قمار را در آنجا انجام دهند. وی تنها شگرد اصلی خود را در برداشتن کلاه مردم بی‌نوا سرعت دستهایش و خطای دید تماشاگران می‌دانست. ولی من که از قانون احتمالات تا اندازه‌ای اطلاع داشتم، به او گفتم که احتمال برنده شدن دیگران هم وجود دارد. و او اعتراف کرد که بر روی کارتی که پشت آن برچسب قرمز حک شده است، علامتی وجود دارد که فقط او و دوستانش از وجود آن باخبرند و زمانی که شخص دیگری درحین بازی که مبلغ بالایی را عنوان کرده درست حدس بزند، دوستانش متوجه می‌شوند و قصه «پلیس آمد، فرار کنید» دومرتبه تکرار می‌شود و به این ترتیب احتمال بردن تقریباً صفر است و این موضوع قانونی جدید در دانسته‌های من در احتمالات اضافه کرد!

در ادامه صحبت هایمان از او در مورد تاریخچه این نوع قمار می‌پرسم و او با حالتی خاص می‌گوید:

«اصل این بازی از هند آمده است. سالها پیش شخصی به نام امیر هندی که هم‌اکنون کسب و کار معتبری دارد برای کار به هند مسافرت کرده بود. او که در آنجا کارگری می‌کرد، به مرور این بازی را فرا گرفته و برای خود استادی شده که حتی خود هندیها هم از دست او در امان نبوده‌اند و بعد از پولدار شدن به ایران بـاز می‌گردد و این بازی را در مقابل دریافت مبلغی به دیگران آموزش می‌دهد.»

وی در ادامه می‌گوید: «حدود یکسالی است که این نوع قمار در تهران به راه افتاده و من برای یاد گرفتن آن یکصد هزار تومان هزینه کرده‌ام و هر کسی که این مبلغ را نقداً یا با چک مسافرتی پرداخت کند، تمام و کمال به او یاد می‌دهم!!»

از او می‌پرسم آیا تنها در این میدان این قمار انجام می‌گیرد؟

او می‌گوید: «خیر، در زمانی که اینجا بگیر و ببند زیاد شود و احتمال گیر افتادن ما بیشتر شود، در خیابان لاله‌زار و میادین تجریش، ونک، گمرک و انقلاب هم بازی می‌کنیم. البته آنجا هم احتمال گرفتار شدن وجود دارد و خدا آن روز را نیاورد که گیر بیفتیم که واقعاً بیچاره می‌شویم.»

روزی که گرفتار شدیم

یکی از دوستان سعید که موسی نام دارد و تقریباً سی ساله به نظر می‌رسد، از روزهایی می‌گوید که پس از دستگیری توسط ماموران نیروی انتظامی، گرفتار کلانتری و دادسرا و جریمه شده‌اند. وی می‌گوید:

«حدوداً دو ماه پیش بود که در همین میدان مشغول قماربازی بودیم و یکی از بچه‌ها هم در خیابان مراقب اوضاع بود. ولی آنقدر سریع ماموران به ما حمله کردند که نتوانستیم فرار کنیم و من و سعید گرفتار شدیم. البته تا قبل از آن هم گرفتار شده بودیم ولی با خواهش و تمنا، ما را آزاد کرده بودند. ولی این‌بار که خود جناب سرهنگ در محل حضور داشت، دستور داد ما را به کلانتری و سپس به دادسرا انتقال دهند. در کلانتری پس از طی مراحل مقدماتی پرونده را به دادسرا فرستادند و چون مبلغ چهارصد هزار تومان همراهمان بود، آنهم بر روی پرونده ضبط شد و قاضی پس از مطالعه پرونده رای به «قماربازی در ملاءعام» داد و هر کداممان به دو ماه حبس تعلیقی و ۴۰ ضربه شلاق محکوم شدیم که هر دو نفرمان پس از پرداخت جریمه زندان از قرار روزی پنج هزار تومان و هر ضربه‌ای شلاق سه هزار تومان آزاد شدیم. البته من تنها ضربه‌های شلاق را خریدم و سعید شلاقها را نوش جان کرد ولی در آن مورد ما تقریباً یک میلیون تومان متضرر شدیم و در این اوضاع خیلی برایمان سخت بود چون برای ما مبلغ زیادی بود.»

موسی که مانند بقیه همکارانش از شهرستان کرمانشاه به تهران آمده است، قبلاً شاگرد نانوا بوده است. به او گفتم: اگر در کار خود باقی می‌ماندی شاید هرگز چنین مبلغی را ضرر نمی‌کردی و جریمه به این سنگینی را پرداخت نمی‌کردی، ولی او دلایل دیگری را بیان کرد که انسان را کمی به تامل وامی‌داشت.

وی گفت: «در شهر ما کار سالم برای جوانان به سختی پیدا می‌شود و بیشتر جوانان شهر ما برای کار به شهرهای بزرگ مهاجرت می‌کنند. خیلی از بچه‌های شهر ما در شغل کاذب نان‌فروشی مشغولند، یعنی فروش نان در بازار آزاد. در میدان اصلی شهر ما بعدازظهرها جوانها را می‌بینی که هر کدام چند کیسه نان در دستشان است و منتظر خریدار هستند و بدین ترتیب بازار سیاه نان را راه انداخته‌اند و آن هم با درآمد بسیار ناچیز که مرا مجبور کرد به تهران بیایم و در اینجا هم که می‌بینی قمارباز شده‌ام.»

در همین حین که ما مشغول صحبت بودیم چند گروه جوان از جلوی ما عبور کردند و سعید گفت که اینها همگی قمارباز هستند، من هم برای کسب اطلاعات بیشتر به دنبال آنها راه افتادم. آنها در خیابان خیام به چند گروه تقسیم شدند و هریک بر سر وظایف خود مشغول قمار شدند و در کمتر از چند دقیقه عده زیادی به دور آنها حلقه زد.

من دانشجوی حقوق بودم

من نیز به سرعت به جمع آنها اضافه شدم و یکی از آنها که ما را درحال صحبت و نوشتن با سعید و دوستانش دیده بود، وقتی متوجه شد من خبرنگارم از من خواست که مشکلات آنها را هم منعکس کنم و من هم با توجه به قولی که به گروه قبلی داده بودم به او هم همان قول را دادم!

پس از آنکه مقداری پول بین آنها ردوبدل شد و عده‌ای مبلغی را باختند، غافل از آنکه هیچگاه برنده نخواهند شد، دوروبر دانشجوی به مکتب رفته هم خلوت شد.

بقیه در صفحه ۴۶

زیر نظر: ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: آب زیر کاه

آب زیرکاه به کسانی گفته می‌شود که زندگی خود را برپایه فریب و نیرنگ بنا می‌نهند. گرچه در ظاهر ممکن است آرام و سر به زیر به نظر برسند. و اما چرا آب زیر کاه.

توضیحاً باید بگوییم که یکی از ابتکارات جنگی دوران قدیم این بود که در مسیر دشمن باتلاقی پر آب حفر می‌کردند و رویش را با کاه و کلش طوری می‌پوشاندند که زمینی معمولی به چشم می‌آمد و دشمن بلخیال راحت و شتابان پیش می‌آمد. اما یکباره در باتلاق گرفتار می‌شد و از هم می‌پراکند. البته گاهی هم در مسیر قشون مهاجم باتلاقهای پراکنده و متعدد و کم‌عرضی حفر می‌کردند و روی آن را با کاه و کلش می‌پوشاندند تا پیشتازان و سوارکاران در باتلاقهای سرپوشیده فرو روند و پیشروی آنها کند شود تا برای مدافعان فرصت و امکان آمادگی و تجهیز سپاه فراهم آید.

دوبیتی کاشمری

دلم می‌خواد از او قلیون، از اون نی
ازون جومی که دلبر می‌خوره می
دلم می‌خواد بز دلبر چرونم
چو موسی گوسفندون راکنم هی

فرستنده: غلامرضا عبدیان
از: حسن‌آباد فشافویه (قم)

ضرب‌المثل بختیاری

O جنگ سرماست وست یل بریده گو مو دوو ایخوم.

برگردان: جنگ بر سر ماست درگرفت. گیس بریده گفت من دوغ می‌خواهم.

(کنایه از افراد بی‌خبری که در موقعیتی خاص توقعات نابجا دارند و به فکر خودشان هستند.)

O دو کلا جنگ ایکنن سر کشک مردم، ای کلا تو جنگ مکن مو کشک خردم.

برگردان: دوتا کلاغ بر سر کشک مردم جنگ می‌کردند. ای کلاغ تو جنگ نکن که من کشک را خوردم.

(کنایه از افرادی که بر سر مال دیگر حرص می‌زنند و فرصت‌طلب دیگری مجال را از آنها می‌گیرد.)

فرستنده: فاطمه صادقی از مسجدسلیمان

باورهای عامیانه مردم نیشابور

مردم نیشابور معتقدند که:

- اگر فرد پولهایی را که در قلک می‌اندازد بشمرد، پولهایش کم می‌شود.

- اگر موی سفید سر را بکنند، تعدادشان زیاد می‌شود.

فرستنده: مریم بکاییان از نیشابور

از آداب و رسوم نامزدی در هشترود

در هشترود، در تمام مدتی که دختران دوران نامزدی را طی می‌کنند، خانواده داماد، هرسال اواخر تابستان برای عروس خود تحفه‌ای به نام «نوبهاری» می‌آورند.

مراسم به این ترتیب است که در یک روز تابستانی، اقوام نزدیک داماد - البته زنها - با پیکشی که معمولاً پارچه‌ای قدیمی و زیباست به همراه خانواده داماد، بدون اطلاع قبلی به خانه عروس می‌روند. مادر داماد هم میوه‌های فصل از قبیل انگور، گلابی را فراهم می‌کند. داماد هم معمولاً انگشتری زیبا یا روسری نازک و خوش رنگی را برای عروس می‌فرستد. تمام هدایای نوبهاری را در پارچه‌ای سبز رنگ می‌پیچند و میوه‌ها را تزئین می‌کنند و به خانواده عروس تقدیم می‌کنند فقط هدیه داماد را به عروس می‌دهند. بعد به رقص و پایکوبی می‌پردازند. بعد هم میوه‌های نوبهاری را میان میهمانان تعارف می‌کنند و به خانه بر می‌گردند.

فرستنده: شهناز نظامی رشید از: هشترود

واژه‌نامه همدانی

شراندن: پاره کردن / طخچه: طاقچه / غنده کردن: روی هم انباشتن / فت وفت کردن: یاوه گویی کردن / قلای: راحت و راغب / کاتانه: کارتونک، تار عنکبوت / ماق: گونه / واشم: بامن / لپرکه: تلاش و فعالیت بسیار.

فرستنده: فرداد فرد رضایی از: تهران

چیستانهای الیگودرزی

O سه دیکن پوش به پوش، اولی پوست فروش، دومی آرد فروش، سومی چو فروش.

برگردان: سه دکان سه طبقه، اولی پوست می‌فروشد، دومی آرد و سومی چوب.

پاسخ: سنجد

O دس داره و پا ناره، گوش دردِه و حال ناره.

برگردان: دست دارد و پا ندارد، شکمش پاره است و جان ندارد.

پاسخ: کت

O خودش چند دسته بیلی، صداش چن نره دیوی.

برگردان: خودش به اندازه دسته بیل است و صدایش به اندازه نعره دیو.

پاسخ: تفنگ

فرستنده: سودابه سرلک از: الیگودرز

ضرب‌المثل گیلکی

O سره شکنه، کشه آغور دکونه.

برگردان: سر را می‌شکند، بغل را پر از گردو می‌کند.

(این مثل در مورد افرادی به کار می‌رود که کار خطایی می‌کنند و بعد سعی در جبران آن دارند.)

O کنه‌ی منسان آدمه خونه فودوشه.

برگردان: مثل کنه خون آدم را می‌مکد.

(این مثل در مورد افراد بد اخلاق به کار می‌رود.)

فرستنده: حسین مهدوی از: کرج

بایاتی ترکی

گنده رم گلن لولسا   گوز یاشیمی سیلن اولسا
محبت یاخشی زادیر   قدرینی بیلن اولسا

برگردان: می‌روم اگر کسی به همراهم باشد / اگر کسی برای پاک کردن اشکهایم باشد / محبت چیزی خوبی است / اگر قدر آن را بدانند.

فرستنده: فاطمه حسنقلی‌پور از: ارومیه

نامه‌های شما رسید:

رستم کریمی از نیکشهر سیستان و بلوچستان (چهار نامه) - احمد نارویی از داران اصفهان - جعفر بابایی از آستارا - کبریا مقدس از آمل - زهره مزدیانفر از کاشان - سعید امام داد از دزفول (دو نامه) - مجید کاظمی نوغابی از گناباد (چهار نامه) - زهرا سرلک از الیگودرز (دو نامه) - حسن چراغیان از روستای کوشه بردسکن خراسان - نسرین مسیحی از شهرستان لنده استان کهکیلویه و بویراحمد.

خواندنیهای تاریخی

یفرم‌خان جاسوس بیگانه یا رئیس پلیس تهران؟!

سحرگاه روز سه‌شنبه ۲۵ تیرماه ۱۲۸۸ نیروهای تحت فرماندهی سردار اسعد و سپهسالار از دو سو وارد تهران شدند و بعد از فتح آن سران آنها، بهارستان را پایگاه فرماندهی فاتحان قرار دادند. هیات مدیره انقلاب، که متشکل از ۱۲ نفر بودند و همگی از اعضای لژ بیداری به حساب می‌آمدند. بلافاصله «یفرم» را - که خود با عده‌ای تحت فرماندهی سپهسالار قرار داشت - به سمت رئیس نظمیه تهران منصوب کردند. او نیز به همراه افراد خود در پست جدیدش مستقر شد و به عنوان یکی از بازوان مسلح هیات مدیره انقلاب، به تعقیب و دستگیری مخالفان پرداخت تا امنیت دلخواه فاتحان را به وسیله اعدام و دستگیری افراد سرشناس و به بهانه ضدمشروطه بودن آنها (مانند آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری) و آزاد گذاشتن هواداران، دربار مستبد محمدعلی‌شاه (مانند صدراعظم عین‌الدوله) به وجود آورد.

یفرم که نام اصلی او «داوید یانتس» بود و در ایران به «یفرم خان» معروف شد، زادهٔ بیگانه بود و هیچ نسبتی با ارامنه ایران و هویت ایرانی نداشت. او در سال ۱۸۶۷ میلادی در روستای بارسول از روستاهای ارامنه نشین قراباغ گنجه به دنیا آمد و در ۱۶ سالگی با گروهی از جوانان ارمنی که هدفهای توطئه‌طلبانه آنارشیستی در سر می‌پروراندند، آشنا شد. در سال ۱۸۸۷ میلادی به همراه یک دسته مسلح ۳۰ نفری از کشور فرار کرد ولی توسط مرزداران تزار دستگیر شدند.

یفرم پس از سه سال تبعید در سیبری از آنجا فرار کرد و از مرز غربی روسیه گذشت و توانست خود را به ژاپن برساند.

پس از مدتی او به طور مرموزی به ارمنستان بازگشت و به عضویت حزب راستگرای داشناکسیون درآمد. این حزب از جوانان ارامنه‌ای تشکیل شده بود که از سلاطین عثمانی و تزار به ستوه آمده و هدفشان کسب استقلال ارمنستان و ایجاد کشوری واحد از سرزمینهای همجوار عثمانی بود. یفرم به دستور همین حزب به ایران آمد و مقیم ایران شد. در این سالها او همراه یکی از اعضای مؤسس حزب داشناکسیون به پی‌ریزی این حزب در ایران و بخصوص گیلان اقدام کرد. یفرم‌خان به ظاهر در شرکت راهسازی قزوین - رشت مشغول کار شد و با پایان عملیات راهسازی، با خرید یک کورهٔ آجرپزی این شغل را پیشه خود ساخت. اما فعالیت‌های محرمانه او بر محور ایجاد شعب حزب، سبب شد تا او در بسیاری از شهرهای ایران شعبه‌های پنهانی از این حزب را دایر کرد، و همین امر او را در ایران مشهور کرد. در همین زمان در تهران حوادثی در عرصه سیاست ایجاد شد که مهمترین آنها صدور فرمان مشروطیت بود. یفرم‌خان در این زمان با دو حزب آزادی دیگر نیز آشنا شد که سرداران آن را معزالدوله و برادرش تشکیل می‌دادند، پس از پیوستن او به این احزاب، یفرم‌خان به صورت یک چهره شبه انقلابی فعال درآمد ویا چنین پیشینه‌ای به هنگام حمله به تهران فرماندهی گروهی از دشناکها را به عهده گرفت و به عنوان غیررسمی صرسدار(؟) نائل آمد تا بعد از فتح تهران به سمت ریاست نظمیه تهران منصوب گردد و نقشه‌های بعدی استعمارگران را به مرحله اجرا درآورد.

بعد از سه ماه که در نقش ریاست پلیس تهران خدمت می‌کرد، ماموریت یافت که در رأس اردویی برای استقرار نظم و امنیت به زنجان و آذربایجان برود که در اصل برای ایجاد فضایی برای عزیمت اجباری ستارخان و باقرخان به تهران به آنجا رفت. و پس از موفقیت در این کار مورد تجلیل بسیار قرار گرفت و در مقام رئیس پلیس تهران همچنان به ایفای نقش پرداخت.

از اقدامات او در این دوران می‌توان به تهیه یونیفرم جدید برای افراد پلیس، ایجاد تغییراتی در ادارهٔ پلیس و یا وضع خودسرانه پاره‌ای مالیات در آن دوران یاد کرد. او در آن سالها در جریان سرکوب مجاهدان تبریز و بی‌حرمتی به ستارخان در فاجعه پارک اتابک نقش فعالانه‌ای داشت. در سالهای بعدی هنگامی که سپهسالار - محمدولی‌خان تنکابنی - ششمین کابینه خود را تشکیل می‌داد، «یفرم» در همان پست خود باقی ماند تا با پشتیبانی سپهسالار و معاونت دکتر سهراب‌خان بتواند فاجعه بستن مجلس را به دلیل رد اولتیماتوم روسیه رقم بزند. یفرم در این دوران یکه تاز صحنه شده بود و خیره‌سرانه دست به هر بیدادگری می‌زد که البته ذکر بعضی از اعمال ناروای او خالی از لطف نیست.

در ابتدا، اداره تحقیق و چند ادارهٔ دیگر را خودسرانه بست و کارمندان آنجا را با بی‌حرمتی از ادارات بیرون انداخت. سپس به اتکای اختیاراتی که از دولت گرفته بود، در عدلیه را بست و قضاتی که حکم دولت را مطالبه کردند، به خاطر این گستاخی! بازداشت شدند. هنگامی که روزنامه‌ها به سبب این رفتار نابهنجار، وی را مورد نکوهش و انتقاد قرار دادند، ضمن توقیف این روزنامه‌ها و غارت دفاتر آنها، مدیر روزنامه‌ها را نیز بازداشت کرد! هنگامی که بازرسی از وزارت مالیه - دارایی - و با حکم رسمی وزیر مربوطه ماموریت داشت تا به حساب صندوق پلیس رسیدگی کند، یفرم با بی‌حرمتی تمام حکم او را پاره کرد و خود او را نیز با سرودست شکسته از نظمیه بیرون انداخت! در آن زمان «اقتدارالسلطنه» مبلغی از وجوه وزارت جنگ را اختلاس کرده بود و تحت پیگرد قانونی قرار داشت. وزارت جنگ دستور جلب او را به رئیس پلیس تهران داد و یفرم درحالی که او را در خانه خود مخفی کرده بود، به وزارت جنگ پاسخ داد: «اقتدارالسلطنه در تهران نیست!»

سرانجام یفرم و معاونش - دکتر سهراب‌خان - در تعقیب قوای سالارالدوله، در محلی به نام شورجه - در نزدیکی قروه همدان - براثر اصابت تیر، کشته شدند.

جنازه یفرم به تهران آورده شد و در آن روز به دستور دولت، ادارات تعطیل شدند. سپس با تشریفات نظامی و تجلیل بسیار تشییع و در تهران دفن شد و به این ترتیب یکی دیگر از مهره‌های خائن نسبت به مردم رنجور و ستمدیده ایران از عرصه سیاست محو گردید.

تحقیق: مصطفی سلیمانیان میمندی از تهران

پاسخ به یک سؤال تاریخی

عزیزی تلفنی خواستند تا در مورد عجایب هفتگانه اطلاعاتی به چاپ برسانیم. باید بگوییم که عجایب هفتگانه جهان عبارت بوده‌اند از:

۱- هرم خئوپس در نزدیکی قاهره که هنوز هم پابرجاست.

۲- حدائق معلقه یا باغهای آویخته که به وسیله بخت‌النصر (یا سمیرامیس) حدود ۶۰۰ سال قبل از میلاد ساخته شده بود.

۳- مجسمه زئوس که از شاهکارهای هنری بی‌نظیر فیدیاس هنرمند بزرگ یونانی بود که در قرن پنجم قبل از میلاد می‌زیست.

۴- مجسمه ئپولون که صدفوت طول داشت و کشتی‌ها به آسانی می‌توانستند از زیر آن عبور کنند.

۵- معبد دیانا که ساختن آن بیش از یک قرن طول کشید و در شهر «افه‌سوس» قرار داشت و سرانجام در سال ۳۵۶ میلادی به وسیله دیوانه‌ای به نام «اروستوس مس» به آتش کشیده شد.

۶- مقبره موسولوس فرمانروای «هالیکارناس» که براثر زمین لرزه‌ای ویران شد.

۷- و بالاخره فانوس دریایی اسکندریه که «بتولمی فیلادلفوس» آن را در سال ۲۰۰ قبل از میلاد ساخت و این فانوس هم براثر زلزله ویران گردید.

گذشته از عجایب فوق‌الذکر شهر نینوا که مزین با مونومانهای زیبای هنرمندان آشور بود، و یکی از عجایب دنیای قدیم بود و همچنین بسیاری از شهرهای مصر و ایران (به خصوص تیسفون) از عجایب دنیای باستان به شمار می‌رفت و این آثار تماماً دستخوش ویرانی گردید و اکنون جز قطعات معدودی از آنها چیزی باقی نمانده است و باز از ساختمانهای عجیب جهان، طاق کسری است که عظمت و استحکام آن به حدی بود که پس از حداقل ۱۵ قرن هنوز از بین نرفته و سر پا ایستاده است. معلوم نیست سازنده این بنای عظیم، کدام یک از پادشاهان ساسانی بوده‌اند. به عقیده «هرتسفلد» شاپور اول آن را بنا کرده است و «روتر» معتقد است که انوشیروان آن را ساخته است.

اهمیت و شهرت طاق کسری به علت استحکام و زیبایی طاقش می‌باشد ارتفاع نمای طاق آن ۲۹ ذرع است و در وسط نمای طاق دهانه بزرگی است و بارگاه شاهی به عرض ۲۵/۶۳ و طول ۴۳/۷۲ ذرع بوده است. این طاق امروز در وسط دشتی وسیع و خالی از سکنه در چند فرسخی بغداد قرار گرفته است. ■

شکرخند

۳۵۱

گفتمان!

بازآی تا که سینه زغم رُفتمان کنیم
بهر نشاط خویش کمی گفتمان کنیم
چون گفته‌اند: شادی دلها هنر بُود
کاری برای شادی هنگفتمان کنیم
تاچند حرص‌وجوش به‌جای ناهارو شام
هی خوردمان کنیم و همی خَفتمان کنیم
اندوه روزگار به پایان نمی‌رسد
خود را فدای غم ز چه رو مفتمان کنیم؟
زان پیش‌تر، که لشکر غم یورش آورد
با تیر خنده سینه غم سُفتمان کنیم
جان و قلوب مردم و اطرافیان خود
از بهر هیچ و پوچ کم آشفتمان کنیم
کبر و غرور باعث طرد مخاطب است
از کبر و اخم و تخم کمی اُفتمان کنیم
دیدیم اگر ز خلق خدا، عیب کوچکی
آن عیب را ندیده و بنهفتمان کنیم
«پاکی» خوش است آنکه دراین‌روزگار سخت
با شادی و نشاط دلی جفتمان کنیم

احمد پاک‌نژاد. قم

واسطه

کیستم من، واسطه، ای شهروند محترم
هم ندیده می‌فروشم، هم ندیده می‌خرم
آن کسی هستم که بی‌هرگونه کار مثبتی
مال و اموال زیادی را به کف می‌آورم
هرکسی رنجی کشد، گنجش نصیبم می‌شود
آفتی چون من ندارد، اقتصاد کشورم
رانت‌خواری نیز باشد یک شگرد تازه‌ای
با زدوبندی، طلا ارزانتر از مس می‌خرم
صدهزاران هموطن، محتاج نان شب کنم
درعوض گیرم دوو، ازبهر دخت وهمسرم
می‌کنم اخلال هر دم در بنای اقتصاد
قسمت تولید ومصرف، هردو باشد مترم
هر فساد مالی اندر هرکجا افشا شود
پاکه دست قوم‌وخویشم بوده‌است بامادرم
تا کند تهدید بر تحریم، دشمن هر زمان
تا توانم حرف او را در عمل می‌آورم
موقع سود و درآمد، بنده هستم اولین
لیک وقت مالیات از آخرین آخرترم
خود نمی‌دانم زرنگم، یا قوانین نارسا
هرچه باشد یک تنه من عالمی را می‌خرم

خدامراد جلیلوند. تویسرکان

کاش جای گفتن نه!

کاش من هم صاحب یک بنز زیبا می‌شدم
یا سوار زانتیا، پاترول، تویوتا می‌شدم
کاش در سوری که انواع خوراکی‌ها دراوست
بنده هم پهلوی کله‌گنده‌ها جا می‌شدم
کاش در کنکور دانشگاه، یکبارم شده
بین شاگرد اولا، من فرد اعلا می‌شدم
یا که در پایان ترم و امتحان آخری
صاحب یک گوش تیز و چشم بینا می‌شدم
کاش جای گفتن نه، با کمی ناز و قمیش
با عروس عمه جان، یا خاله سارا می‌شدم
کاش می‌شد باچنین عشقی که من دارم به‌طنز
مثل «حالت»یا«جلی»یاهمچو«گویا» می‌شدم

زهرا ذری. سده‌لنجان

خواهر احساسمند و باذوق. هر شب پیش از خواب، خواندن چند شعر طنزآمیز را همراه با خوردن یک عدد گز فرد اعلا فراموش نکنید! گذشته از مزاح، شما دارای استعداد خوبی هستید. گرچه سروده «ازخودراضی» مرا راضی نکرد. اما در انتظار سروده‌هایی که قولش را داده‌اید، هستم.

شادروانها: ابوالقاسم حالت، ابوتراب جلی و محمدعلی گویا از پیشکسوتان طنز معاصرند.

گرمای فقیر و غنی

بهار رفت و پدیدار فصل گرما شد
عرق روان ز سر ودست و صورت ما شد
دوباره قیر خیابان که‌بود سفت چو سنگ
ز آفتاب گدازنده شل چو حلوا شد
به زیر پای همه در صفوف طولانی
ز شرشر عرق، آب همچو رود ولگا شد
زبوی پای بغل دستی‌ات درون اتل
فشارخون تو یکباره سوی بالا شد
به‌معبر ارکه شود نخل کوچکی پیدا
برای سایه آن بین خلق دعوا شد
یکی زگرمی بسیار، بادزن در دست
یکی رضا به ورق پاره و مقوا شد
یکی کشیده به‌سر دستمال خیس و یکی
به زیر چتر خزیده، یکی مکلا شد
یکی پریده، دراستخر بهر رفع عطش
یکی برای شنا، رهسپار دریا شد
به‌کفش بنده زبس چکه‌چکه ریخت عرق
شلپ شلپ به درونش مرا دوتا پا شد
شود فقیر خنک زیر سایه کپری
ولی غنی و عیالش سوی اروپا شد

محمد عمادی. دبی

گرما و مگس

فصل گرما آمد و گشتی تو پیدا، ای مگس
داخل هر خانه‌ای خوش کرده‌ای جا، ای مگس
ذله کردی مردم بیچاره از رفتار خود
از پی آزار ما هستی مهیا، ای مگس
حمله آری سوی ما از هر طرف وزوزکنان
برنداری لحظه‌ای دست از سر ما، ای مگس
هرچه می‌رانم تو را از خویش، برگردی تو باز
زآنکه از رو برده‌ای تو سنگ‌پا را، ای مگس
می‌شوی پاپیچ ما بیچارگان بی‌سلاح
کاش می‌گشتی انیس فرد دارا، ای مگس
چون هیولای گرانی، کس جلودار تو نیست
هرکجا پا می‌نهم، هستی تو پیدا، ای مگس
هیچ ترسی هم ز امشی‌ها نداری، زان سبب
می‌دهی ویراژها، اینجا و آنجا، ای مگس
دردسرها می‌کشیم ما از تو در هر روز و شب
می‌کنیم هردم نثارت ناسزاها، ای مگس
بس که پررویی تو، هرجا می‌نشینی بی‌خیال
یا به روی سفره‌ها، یا صورت و پا، ای مگس
محتکر صفت تو می‌چسبی به ما همچون کنه
از ستم کردن نداری خوف و پروا، ای مگس
آرزومندم که نسل سوسک و تو، ایضاً پشه
محو گردد همچو هر ظالم به دنیا، ای مگس

اسماعیل مزیدی. علی‌آباد کتول

از زبان یک معتاد

مرا بیمار و الدنگ آفریدند
سفیه و مفلس و منگ آفریدند
ز زیبایی مرا سهمی ندادند
به زشتی همچو خرچنگ آفریدند
ز خوی آدمی بیگانه کردند
دلی در سینه چون سنگ آفریدند
به جای مخ پهن در سر نهادند
چلاق و الکن و لنگ آفریدند
مرا پرغصه و مغموم و غمگین
پریشان‌حال و دلتنگ آفریدند
مواد اصلی خشت و گلم را
ز چرس و شیره و بنگ آفریدند
عجایب خلقتی ایجاد کردند
به‌دامان بشر ننگ آفریدند

علی‌اصغر شادلو. تهران

سیری در ادبیات حماسی

۲۰۴

رسیدن کیخسرو به نزدیک کاووس

در و دیوار پایتخت را آراستند و در هر جایی رامشگران با ساز و آواز به شادمانی مردم پرداختند و در این هنگام کیخسرو وارد شهر شد. کاووس با دیدن او اشک بارید و از تخت به زیر آمد و نوه را در آغوش کشید و کیخسرو سر فرود آورد.

چو کیخسرو آمد برِ شهریار
جهان گشت پر بوی و رنگ و نگار
به آیین جهانی شد آراسته
در و بام و دیوار پر خواسته[1]
نشسته به هر جای رامشگران
گلاب و می و مشک با زعفران
همه یال اسپان پر از مشک و می
شکر با درم ریخته زیر پی
چو کاووس‌کی روی خسرو بدید
سرشکش ز مژگان به رخ برچکید
فرود آمد از تخت و شد پیش اوی
بمالید بر چشم او چشم و روی
جوان جهانجوی بردش نماز
گرازان سوی تخت رفتند باز[2]

شاه از احوالش پرسید و از اوضاع توران و افراسیاب جویا شد. کیخسرو گزارشی فشرده از آنجا داد و اینکه افراسیاب با او چگونه رفتار کرده: «آن کم‌خرد روزگار را با بدی می‌گذراند. چندی به نرمی و مهربانی با من رفتار کرد و من خود را به نادانی زدم تا جان دربیرم؛ اگر او ابری گوهربار شود، باز دوستدارش نخواهم بود که در آن صورت فرزند پدرم نیستم!»

فراوان ز ترکان بپرسید شاه
هم از تختِ سالار توران‌سپاه
چنین داد پاسخ که: «آن کم‌خرد
به بد روی گیتی همه بسپَرد[3]
بترسیدم از کار و کردار اوی
بپیچیدم از درد و تیمار اوی
اگر ویژه ابری شود دژبار
کُشنده‌یْ پدر چون بود دوستدار؟
نخواند مرا مرید از آبِ پاک
که بپرستم او را، پدر زیر خاک[4]

سپس دربارهٔ گیو و جان‌فشانی او سخن گفت که چگونه با دلیران توران جنگید و حتی سپهسالار توران ـ پیران ـ را به بند کشید و «... اگر خواهش من نبود، سرش را کنده بود؛ اما پیران از آنچه بر پدرم رفته بود، اندوهگین بود و هیچ‌گاه بدگوی من نبود. باری، گیو مردانه جنگید و بدون کشتی از جیحون گذشت و یک لحظه آرام نگرفت. خوشا کسی که پهلوانی چون او دارد!»

کنون گیو چندان به سختی ببود
به توران مرا جُست و رنج آزمود
اگر نیز رنجی نبردی جز این
که با من بیامد ز توران‌زمین،
سرافراز دو پهلوان با سپاه
پس ما بیامد چو آتش به راه.
من آن دیدم از گیو، کز پیل مست
نبیند به هندوستان بت‌پرست
گمانی نبردم که هرگز نهنگ
ز دریا برآید بر آن سان به جنگ
و زان پس که پیران بیامد چو شیر
میان بسته و بادپایی به زیر،[5]
به آب اندرآمد به سان نهنگ
که گفتی زمین را بسوزد به جنگ
بینداخت بر یال و ترگش کمند
سر پهلوان اندرآمد به بند
به خواهشگری رفتم ای شهریار
و گرنه سرش را بکندی ز بار
بدان، کو ز دردِ پدر خسته بود
ز بد گفتن من زبان بسته بود
کنون تا لب رود جیحون ز جنگ
نیاسود با گرزهٔ گاورنگ[6]
سرانجام بگذاشت جیحون به خشم
به آب و به کشتی نیفکند چشم
کسی را که چون او بود پهلوان
بود جاودان شاد و روشن‌روان»

پس از پایان نخستین دیدار شاه و کیخسرو، همه به کاخ پرشکوه کشواد ـ پدر گودرز ـ در استخر رفتند که مایه افتخار ایرانیان بود (و چه‌بسا منظور همان تخت جمشید باشد) و خسرو را بر تخت نشاندند و به نوعی ولیعهدی‌اش را اعلام کردند. همه در این نشست بودند، جز توس.

یکی کاخ کشواد بُد در سِتخر[7]
که آزادگان را بدو بود فخر
چو از تختِ کاووس برخاستند
به ایوانِ نو رفتن آراستند
همی رفت گودرز با شهریار
چو آمد بدان گلشن زرنگار،
بر اورنگ زرینْش بنشاندند
به شاهی بر او آفرین خواندند
ببستند گردان ایران کمر
جز از توس نوذر که پیچید سر،
که او بود با کوس و زرّینه‌کفش[8]
هم او را بُدی کاویانی درفش

گودرز خشمگین از کار توس، گیو را با این پیام نزد او فرستاد که: «شادی مردم را به‌هم مزن و با بزرگان ایران همداستان شو و بدان که اگر از فرمان شاه سرپیچی کنی، با تو درگیر خواهم شد...»

از آن کار، گودرز شد تیزمغز
برِ او پیامی فرستاد نغز
پیامبر، جهانجوی گیو دلیر
که چنگ یلان داشت و آهنگ شیر
بدو گفت: با توس نوذر بگوی
که: «هنگام شادی، بهانه مجوی
بزرگان و شیران ایران‌زمین
همه شاه را خواندند آفرین
چرا سرکشی تو به فرمان دیو؟
نبینی همی فرّ کیهان‌خدیو[9]
اگر تو بپیچی ز فرمان شاه
مرا با تو کین خیزد و رزمگاه
فرستاده گیو است و، پیغام من:
به دستوری نامدار انجمن»

گیو آمد و به تندی با توس سخن گفت. توس نیز در پاسخ گفت: «دور از شوخی و ریشخند، می‌دانی که من کیستم. پس از رستم، سرفرازتر از همه منم، از نظر نژاد و شایستگی بر تخت نشستن نیز من نبیره منوچهر هستم. با این همه دیگر دوست نیست نوه افراسیاب تورانی را به شاهی برگزینید و پلنگی را با گله همراه کنید. البته تو پاداشت را خواهی گرفت و رنجت بی‌گنج نخواهد بود. گذشته از من، فریبرز پسر کاووس از هر دیگری سزاوارتر است و...»

ز پیش پدر گیو بنمود پشت
دلش پر ز گفتارهای درشت
بیامد به توس سپهبد بگفت
که: «این رای را با تو دیو است جفت»
چو بشنید، پاسخ چنین داد توس
که: «بر ما نه خوب است کردن فسوس
به ایران پس از رستم پیلتن
سرافرازتر کس منم ز انجمن
نبیره‌یْ منوچهرشاهِ دلیر
که گیتی به تیغ اندرآورد زیر
همان شیر پرخاشجویم به جنگ
بدرّم دل پیل و چنگ پلنگ
همی بر من آیین و رای آورید
جهان را به نو کدخدای آورید[10]
نباشم بدین کار همداستان
ز خسرو مزن پیش من داستان
جهاندار کز تخم افراسیاب
نشانیم، بخت اندرآید به خواب
نخواهیم شاه از نژاد پَشنگ
فسیله نه خرم بود با پلنگ[11]
تو این رنجهایی که بردی، برست
که خسرو جوان است و کُندآور است
کسی کو بود شهریار زمین
هنر باید و گوهر و فرّ و دین
فریبرز فرزند کاووس‌شاه
سزاوارتر کس به تخت و کلاه
به هر سو ز دشمن ندارد نژاد
همش فرّ و بُرز است و هم نام و داد»
دژم گیو برخاست از پیش اوی
که خام آمدش دانش و کیش اوی

۱ـ به آیین: چنان‌که باید، مطابق مرسوم ـ خواسته: مال، دارایی ■ ۲ـ نماز بردن: تعظیم کردن ـ گرازان: با جلوه و شکوه خرامیدن ■ ۳ـ بسپرد: بگذرد، طی کند ـ بپسود: لمس کردن، نوازش کردن ■ ۴ـ پرستیدن: دوست داشتن، دوست گرفتن ■ ۵ـ میان: کمر ـ بادپا: اسب ■ ۶ـ گرزه گاورنگ: چماقی به شکل گاو ■ ۷ـ ستخر: استخر، شهری در انتهای شمال غربی جلگه مرودشت ـ آزاده: ایرانی ■ ۸ـ زرینه کفش: نام درجه‌ای نظامی در آن روزگار ■ ۹ـ کیهان خدیو: خدای جهان ■ ۱۰ـ کدخدا: شاه ■ ۱۱ـ فسیله: گله چارپایان.

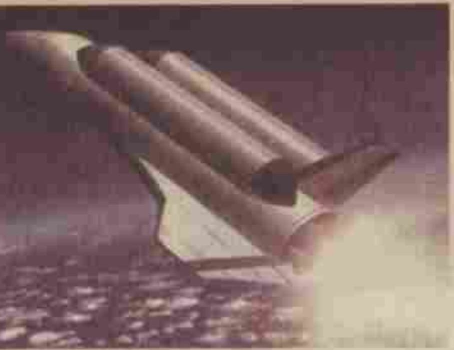

به دنبال راهی ارزانتر برای سفر به فضا

○ برگردان: بهروز بهرامی

آینده و سفرهای فضایی

گزارش

توریست برای فضا!

تصور اینکه توریست‌ها هم برای گردش به فضا فرستاده شوند روزبه‌روز عملی‌تر و باورپذیرتر می‌شود. اما اگر قرار است سفرهای فضایی به طریق کنونی و با سفینه‌های کنونی انجام گیرد، فرستادن هر کسی که تمایل دارد به فضا کار عاقلانه‌ای نخواهد بود. فرستادن بشر و ابزارش به فضا هنوز به نوعی خطر کردن و یا به عبارت غربیها ریسک محسوب می‌شود. هم‌اکنون امکان اینکه انسانی که به فضا فرستاده می‌شود، دچار فاجعه شده و جان خود را از دست دهد به اندازه یک در پانصد تخمین زده شده است. ضمن آنکه هم‌اکنون هزینه ورود به فضا برای هر کیلوگرم وزن (انسان یا ابزار) در حدود بیست و پنج هزار دلار تخمین زده شده است.

با تمام این تفاصیل غیرمنتظره نیست اگر آژانسهای فضایی مانند ناسا به فکر سفینه‌های جدیدی برای سفر به فضا باشند تا جانشین سفینه‌های کنونی یا شاتلهای فضایی شود. اما سفینه‌های جدید باید ایمن‌تر، ارزانتر و کامل‌تر ساخته شوند و از جمیع جهات بتوانند مورد اعتماد قرار گیرند.

سفرهای بیشتر

آنچه در نقشه برای آینده سفرهای فضایی دیده می‌شود، این است که این‌گونه سفرها از انحصار کنونی درآمده و بنابر مقاصد مختلف، سفینه‌های مختلف یا کاربردهای مختلف دردست تهیه قرار می‌گیرد. محققان درصددند که سفرهای علمی و تحقیقی، تجارتی، نظامی را از یکدیگر تفکیک کنند و برای هریک سفینه‌ای ویژه که مناسب اهداف آن باشد، تولید نمایند. برای این منظور از جانب ۲۲ شرکت سازنده سفینه و همچنین مرکز تحقیق در دانشگاه تزئین‌های مختلفی از سفینه‌های فضایی برای آینده ارائه شده است و در ابتدای سال ۲۰۰۲ گروه کارشناسی ناسا با مطالعه روی تزئین‌ها و طرحهای فرستاده شده سرانجام پانزده طرح سفینه را مطابق با استاندارد یافته و آنها را برای مطالعه دقیق‌تر و بیشتر قبول کرده است. انتظار می‌رود که در نوامبر ۲۰۰۲ طرحهای مذکور تا حداکثر دو طرح تقلیل پیدا کند و این دو طرح انتخاب نهایی ناسا برای تولید سفینه‌های فضایی در آینده خواهد بود. البته در بین این دو طرح هم یک قضاوت نهایی در سال ۲۰۰۶ به عمل خواهد آمد و در همان سال برنده نهایی طرح جدید برای سفر به فضا مشخص خواهد شد. این پروژه برای ناسا در حدود ۳۵ میلیارد دلار هزینه به‌بار خواهد داشت.

ایمن‌تر، ارزانتر و کامل‌تر، اینها صفات سفینه‌های فضایی آینده است که جانشین سفینه‌های کنونی خواهند شد

هم‌اکنون بسیاری بخت سه تولیدکننده مشهور بوئینگ، مارتین و لاک‌هید را بیش از دیگران برای ارائه طرح قابل قبول می‌دانند.

سوخت، نکته مهم ایمنی

یکی از نقاطی که بیش از همه خطرناک می‌باشد و تقریباً تمامی فجایع فضایی که باعث از دست رفتن جان انسانها شده است، از این خطر سرچشمه گرفته است، مساله سوخت سفینه می‌باشد. تاکنون در سفرهای فضایی از هیدروژن مایع به عنوان سوخت استفاده می‌کرده‌اند که بسیار قابل اشتعال است. هیدروژن مایع در درجه حرارتی معادل منهای ۲۶۹ درجه سانتی‌گراد نگهداری می‌شود که آن را علاوه بر قابلیت فراوان به اشتعال قابل نشت کردن نیز می‌سازد. درحالی که دانشمندان به سوختی موسوم به **کروسین** دست یافته‌اند که در مقام مقایسه چیزی شبیه به سوخت گازوئیل در برابر بنزین می‌باشد. کروسین به‌قدری ایمن است که حتی با پرتاب کردن یک کبریت آتش‌زده نیز مشتعل نمی‌شود.

یکی دیگر از خصوصیات سفینه‌های فضایی در آینده باید دوام آن باشد. اکنون شاتلها حداکثر تا پنج پرواز فضایی را می‌توانند انجام دهند و پس از آن بازنشسته می‌شوند. اما طبق طراحی که به عمل آمده، سفینه‌های آینده می‌توانند تا پنجاه پرواز را بدون اشکال انجام دهند.

این دوام باید در طراحی جدید موتور سفینه‌ها انجام شود. البته برای پردوام‌تر کردن سفینه، پایین آوردن وزن آن نیز لازم به نظر می‌رسد تا پروازها و فرودها با فشار کمتری انجام شود.

سفری که اکنون انجام می‌شود

داستان سفر سفینه‌های فضایی یا شاتل‌ها اکنون بدین ترتیب است که هر سفینه احتیاج به یک راکت عظیم دارد تا با نیروی فوق‌العاده خود سفینه را در مدار بالای جو زمین قرار دهد. درواقع دو میلیون کیلو وزنه است که راکت باید به فضا حمل کند. در ارتفاع ۲۴۰ کیلومتری از زمین راکت از سفینه جدا شده و سفینه به حرکت خود به‌شکل افقی ادامه می‌دهد، چرا که دیگر جو یا قوه جاذبه‌ای وجود ندارد تا سفینه را وادار به حرکت عمودی به طرف بالا کند. در این حالت سفینه به سرعتی معادل ۱۱/۶ کیلومتر در ثانیه دست می‌یابد. در این زمان سفینه تا ارتفاع ۴۰۰ کیلومتری از زمین تغییر مکان می‌دهد و شروع به انجام ماموریت خود می‌کند. در بازگشت، سفینه فقط با اختیار کردن زاویه‌ای مخصوص از جو زمین عبور کرده و از ارتفاع خود می‌کاهد و بخش آخر با نشستن یک هواپیما روی باند فرودگاه انجام می‌شود.

امید به آینده

هنوز تا بی‌خطر شدن کامل سفرهای فضایی راه زیادی باقی مانده است. برای مثال سفر بدون همراهی راکت یکی دیگر از آرزوهای بشر می‌باشد. اما با سرعتی که علم و فن‌آوری گام پیش می‌گذارد، سفرهای متعدد به فضا برای هر ساکن کره زمین در دویست سال آینده دور از دسترس نیست.

■

یک جوان الجزایری با شعار صلح، آفریقا و آسیا را درمی‌نوردد

از آفریقا تا چین با دوچرخه

محمد لوصیف را بشناسیم

این جوان ساده و ورزشکار الجزایری را در یکی، دو ساله اخیر عاملی از درون آزار می‌داد. محمد فردی مسلمان است و از اینکه یکی از سردمداران غربی مسلمان را با تروریسم یکی قلمداد کرده بود، عمیقاً رنجیده خاطر شد تا آنجا که حدود ۹ ماه پیش تصمیم گرفت تا یکه و تنها در این خصوص واکنشی از خود نشان دهد. واکنشی که به جهانیان بفهماند که مسلمانها نه‌تنها تروریست نیستند، بلکه بسیار عمیق‌تر و بالاتر، ارزش آرامش و صلح را درک می‌کنند. محمد تصمیم گرفت تا با پیام صلح از جانب جهان اسلام از کشور خود الجزایر تا چین را با دوچرخه طی کند.

محمد می‌دانست که به کاری بزرگ دست می‌زند. این پروژه بزرگ بیش از دو سال به طول انجامید و سرزمینهای بسیاری را در دو قاره آفریقا و آسیا دربرمی‌گیرد؛ اما محمد بدون درنگ سفر طولانی خود را آغاز کرد. او از **الجزایر** وارد **مصر** شد. پس از مصر به **اردن** و سپس **عربستان** و آنگاه **لبنان**، **سوریه** و **ترکیه** را با رکاب زدن درنوردید و بعد هم وارد **عراق** شد. پس از آنکه زمانی را هم در جاده‌های عراق طی طریق کرد، سرانجام گام به خاک **ایران** نهاد؛ جایی که به گفته خودش دوستی و معرفت را با قلبش احساس کرد. در تهران میزبانان او که وابسته به تربیت بدنی استان بودند، محمد را به نزد ما آوردند تا ضمن صرف ناهار ساعتی را با هم گفتگو کنیم.

OO از سفر خود تعریف کن، از مردم و از جاده‌ها.

○ هشت ماه و نیم پیش از الجزایر حرکت کردم و کشورهای مختلفی را پشت سر گذاشتم. همه جا مردم با من رفتار دوستانه داشتند؛ اما مهربانی و معرفتی را که نزد ایرانیان یافته‌ام، کاملاً غافلگیرم کرد؛ چرا که چنین انتظاری نداشتم.

> به هر کجا که قدم گذاشتم، مردم رفتاری دوستانه داشتند؛ اما صمیمیت و مهربانی ایرانیان مرا کاملاً غافلگیر کرد

OO چه انتظاری داشتی؟

○ تصوری که در ذهن داشتم، جامعه‌ای بسته و مردمانی بود که سرگرم کار خویش‌اند و به دیگران کمتر توجه می‌کنند؛ اما آنچه عملاً تجربه کرده‌ام، مردمانی با شخصیت و مهربان با پیشینه تاریخی دیده‌ام که در دنیا بی‌نظیر است.

OO از نحوه سفر خودت بگو و از مشکلات.

○ البته مشکلات کم نیستند؛ من با دو مشکل اصلی مواجه‌ام؛ یکی مسائل اقتصادی است. سفر من در ماه برایم حدود سیصد دلار هزینه دارد. تازه این هزینه با توجه به کمکهایی که از جانب نهادهای رسمی و دولتی و همچنین سفارت الجزایر به من می‌رسد، تخمین زده شده است و دیگری مشکل دوچرخه است. به جهت طولانی بودن راه و مناسب نبودن برخی از جاده‌ها تاکنون دوبار دوچرخه‌ام شکسته است! چند بار نیز مجبور به تعمیرش شدم. مشکل بعدی گرمای برخی از مناطق است. درجه حرارت در جاده‌های بیابانی عراق تا ۶۲ بالا رفته بود و عقل و منطق این بود که در چنین حرارتی من شبها به سفر بپردازم. اما به جهت قانون سفر کامیونهای عظیم بارکشی حمل و نقل در شب، جاده‌ها در هنگام شب اصلاً امنیت ندارند و من مجبور بودم روزها در زیر آفتاب سوزان رکاب‌زنی کنم که بسیار سخت بود.

OO برنامه سفر را چگونه تنظیم کرده‌ای؟

○ البته در ایران از شهرهای قم، اصفهان، شیراز و زاهدان و احتمالاً چند شهر دیگر و همچنین آثار و ابنیه تاریخی دیدن خواهم کرد و پس از ایران به **پاکستان** می‌روم. سپس **هند** و **نپال** و همچنین **تبت** را در برنامه خود گنجانده‌ام. آنگاه از طریق **بنگلادش** و **برمه** به سوی آسیای جنوب شرقی یا هندوچین رهسپار خواهم شد. **لائوس**، **کامبوج** و **ویتنام** را در این منطقه طی خواهم کرد و از طریق مرز ویتنام وارد **چین** خواهم شد که پایان سفر من در همین کشور رقم خواهد خورد.

OO متوجه شده‌ای که بیشتر مناطق مشکل‌دار را انتخاب کرده‌ای؟ پاکستان و هند، تبت، برمه، کامبوج، ویتنام و امثال آن...

○ بله می‌دانم. اما شعار من صلح جهانی است و به عنوان یک مسلمان می‌خواهم پیام‌آور صلح و آرامش باشم و اتفاقاً کشورهای مشکل‌دار و مناطقی که خشونت در آنها رواج دارد، بیشتر از همه نیازمند صلح و آرامش می‌باشند.

OO از کشور خودت بگو.

○ الجزایر بیش از سی میلیون جمعیت دارد و از دو نژاد بربر و عرب تشکیل یافته است.

بقیه در صفحه ۳۲

زهر عشق

براساس سرگذشت: مهشید و فریبرز
تهیه و تنظیم از: محسن طیب

قسمت اول

○ اشاره:

وقتی گوشه‌ای از شهر آدمهای خوشبخت را می‌نوشتم، ته دلم این نوید را می‌داد که هنوز هستند آدمهای دردکشیده‌ای که به مدد پروردگار دوران درد را پشت سر گذاشته و حالا که «سرپا» شده‌اند، هنوز درد آدمهای زمین خورده را فراموش نکرده‌اند. و همین‌ها مددرسان مصیبت کشیده «شهر آدمهای خوشبخت» شوند.

این پیش‌بینی را می‌کردم اما... اما هرگز تصور نمی‌کردم تاوان نوشتن رنجنامه یک انسان، شنیدن دشنام و فحش باشد! من البته که آدم عاطفی هستم، سردبیرمان آقای جوادی همیشه می‌گوید دلت اندازه یک گنجشک است.

بله من عاطفی هستم، اما آنقدر هم سوسول نیستم که شنیدن فحش برایم دشوار باشد! اتفاقاً «فحش خوردنم ملس است»!! و به این راحتی از شنیدن دشنام ناراحت نمی‌شوم! چرا که اقتضای شغلم این است که گاهی اوقات فحش هم نوش جان کنم. اما راستش را بخواهید، ظرف یکی، دو روز گذشته، پس از چاپ گوشه‌ای از شهر... سوای آن تلفن‌هایی که اشک شوق در چشمانم می‌نشاند، دوتا تلفن بود که بدجوری دلم را شکست! اولی تلفن خانمی بود که زنگ زد و هنوز جواب سلامش را نداده بودم که مرا «کلاهبردار و شیاد و خدانشناس» خواند و همه حرفهایم را دروغ فرض کرد و حتی مجال نداد آدرس آن خانواده را برایش بگویم و حتی بدون خداحافظی تلفن را قطع کرد!

این تلفن کمی ناراحتم کرد. اما تلفن دوم که یک آقای عاقلمرد بود بدجوری جگرم را سوزاند که گفت: «آقای طیب چرا این چیزها را می‌نویسی؟ برادر من مردم به اندازه کافی بدبختی دارند. شما با این مطلب آخری‌ات اعصاب بچه‌های مرا به‌هم ریختی و باعث شدین که ما نتونیم تعطیلات آخر هفته‌مون را بریم ویلای خصوصی‌مان در...! بدبختی هر کسی مال خودشه آقا. چرا مردم را ناراحت می‌کنید؟ حرفهای مرد که تمام شد فقط گفتمش: «ببخشین، از اینکه باعث شدم تعطیلات آخر هفته‌تون را نتونین بروید به ویلای خصوصی‌تون، منو ببخشین... ولی من این داستان را برای شما ننوشتم! من این داستان را برای آدمهایی از جنس خودم نوشتم».

مرد حرفهایم را نفهمید و خداحافظی نکرده گوشی را گذاشت. من خودم اما به حرفهای خودم فکر کردم تا ببینم چقدر مصداق فرمایشات این دو تلفن هستم؟

و به این نتیجه رسیدم که گناه من این است که در پس‌کوچه‌های جنوب شهر به دنیا آمدم و با آدمهایی که همجنس درد بودند زندگی کردم. گناه من این است که هر وقت سر سفره ناهار می‌نشستم، مادرم ابتدا یک بشقاب غذا را دستم می‌داد و مرا می‌فرستاد تا آن را به فقیر سر کوچه بدهم و برگردم. گناه من این بود که به نصایح پدرم گوش کنم که: «اگر عزت دنیا را می‌خواهی سعی کن از آدمهای زمین خورده دست‌گیری کنی». گناه من بود. و هست. که سوژه‌های داستان زندگی را از میان آدمهایی انتخاب می‌کنم که دعا می‌کنند برف نیاید تا سقف خانه‌شان فرو نریزد! اگر سوژه خوشبختی آنهایی را که دعا می‌کنند برف بباره تا برنامه اسکی آخر هفته‌شان جور شود بنویسم، آن وقت حتماً آدم خوبی خواهم بود! اما نه... من هنگامی که سه شب قبل با مقادیری مواد غذایی وارد خانه ـ خانه؟! بگو مخروبه ـ آن خانواده شدم، داوود [همان جوان فلج] اشک به چشمانش نشست و ریحانه دید که می‌تواند از امشب به‌جای کارتن و مقوا روی یک تشک بخوابد. من هنگامی که این صحنه‌ها را دیدم آن وقت بر خودم بالیدم که رفاقتم با همین آدمهاست: آدمهایی از جنس درد و مصیبت. آدمهایی که وقتی کنارشان می‌نشستم نه از حسابهای بانکی‌شان حرف می‌زنند و نه از تولیدی و نه نگران بالا و یا پایین رفتن قیمت دلار هستند! من افتخارم به این است که برای فرزندم کفش نو برای سال تحصیلی جدیدش تهیه کنم، اما به‌راحتی بتوانم برای داوود و ریحانه و برای بچه‌های خانه بهشت کفش نو بخرم! من افتخارم این است که رفیق آدمهایی از جنس درد هستم! همین.

□□□

فریبرز نفس نفس می‌زد تا بتواند کلمه‌ای به زبان بیاورد، اما نمی‌توانست. حتی توان حرف زدن هم نداشت. او «بریده بریده» حرف می‌زد و من تنها کاری که از دستم برمی‌آمد اشک ریختن بود. فریبرز تمام توانش را جمع کرد و بالاخره توانست جمله‌ای را که صد بار گفته بود بار دیگر بگوید:

ـ مهشید... تورو خدا منو بکش... منو بکش و راحتم کن... تورو خدا... منو بکش مهشید...

حرفهایش چنگ به دلم می‌کشید و دیوانه‌ام می‌کرد. از سویی نمی‌خواستم گریه کنم تا به قول پزشک معالجش «شاید باور کنه که می‌تونه زودتر از موعدش بمیره»! و از سویی دیگر وقتی حرفهایش را می‌شنیدم آتش می‌گرفتم. وقتی نگاهش می‌کردم نمی‌توانستم باور کنم

که فریبرز همان جوان خوش تیپ و زیبا و ورزشکار و چست و چالاک و بانشاط دانشگاه است که به این روز افتاده...

○

○

... فریبرز محبوب دانشجو و استاد بود. همه دوستش داشتند. شاید به این دلیل که همیشه بشاش و بذله‌گو بود. از دانشجو گرفته تا استاد و حتی رئیس دانشگاه از شوخیهای باجنبه فریبرز در امان نبودند. در کنار آن، چهره دوست‌داشتنی و جذابش نیز به محبوب‌القلوب بودن او کمک می‌کرد. به قول مسوول ورزش دانشگاه که می‌گفت: «مسابقات بسکتبال در سطح قهرمانی کشور هم اینقدر تماشاگر نداره که وقتی تیم دانشگاه ما بازی داره. این جمعیت -چه دختر و چه پسر- توی محوطه زمین ورزش جمع میشن... ای کاش فریبرز توی همه رشته‌ها بازی می‌کرد تا ما به کمک این جمعیت قهرمان دانشگاههای کشور بشیم.»

و حقیقت همان بود که مسوول ورزش دانشگاه می‌گفت. فریبرز آنقدر محبوب بود [و البته شوتهایش به سوی حلقه نیز همه گل می‌شد] که همه به‌خاطر او به دیدن بازیها می‌آمدند.

در این میان قضیه دخترهای دانشگاه قصه جداگانه‌ای بود: بدون تردید می‌توانم بگویم که سوای دخترهایی که نامزد داشتند، تقریباً ۹۰ درصد آنهایی که دم بخت بودند آرزویشان آن بود که با فریبرز ازدواج کنند! به همین خاطر از این جهت حسابی سر او شلوغ بود. از میان دخترها تعداد زیادی با رفتارهایی علنی سعی می‌کردند توجه فریبرز را به‌سوی خود جلب کنند! هفته‌ای نبود که دو، سه نامه به دست فریبرز نرسد: نامه‌های آنچنانی! تعدادی از دخترها نیز که به قول خودشان «کار را به آخر رسانده» و رسماً کسانی را به خواستگاری فریبرز فرستاده بودند!! فریبرز اما، از آنجایی که در کنار تمام محاسن اخلاقی‌اش، هم پاک بود و هم غرور قشنگی داشت، این رفتارها را از هر کس که می‌دید نسبت به او سردتر می‌شد.

و اما تعدادی دختر نیز بودند که به وجاهت خودشان آنقدر اهمیت می‌دادند که حاضر نبودند درنظر دیگران سبک شوند! که یکی از آنها من بودم.

من دختر زشتی نبودم. اما زیبایی خارق‌العاده‌ای هم نداشتم. صاحب یک چهره معمولی با یک قشنگی متوسط بودم. اما آنچه باعث شد در سال آخر تحصیلمان [من و فریبرز همدوره و همپایه بودیم] و قبل از امتحانات پایان ترم آخرین ترم، او از من خواستگاری کند، این بود که به قول خود فریبرز: «من هرگز حاضر نبودم شخصیت خودم را لگدمال کنم!»

هرگز روز خواستگاری عجیب و غریبمان را یادم نمی‌رود. فریبرز دوباره یکی از آن شاهکارهای استثنایی‌اش را انجام داد.

آن روز درحالی که من روحم از ماجرا بی‌خبر بود، فریبرز از معاون دانشگاه درخواست کرد تا تمام دخترها و پسرهای دانشکده را داخل آمفی‌تئاتر جمع کند. اگرچه انجام این درخواست چندان هم ساده نبود. اما فریبرز آنقدر برای همه عزیز بود که درخواستش پذیرفته شد و چند دقیقه بعد که همه داخل سالن جمع و روی صندلیها نشسته بودند، فریبرز رفت پشت میکروفونی که صدایش در سراسر دانشکده می‌پیچید و بدون هیچ مقدمه و توضیحی اعلام کرد: «من اینجا و در حضور تمام دوستان هم‌دانشگاهی و تمامی اساتید محترم و دخترها و پسرهای محترم، رسماً اعلام می‌کنم که چون چهار سال تمام است که حتی یک تبسم ساده از دوشیزه «مهشید ـ ک» ندیده‌ام و در این مدت آرزو به دل بودم که ایشان یکبار حاضر بشه یکدقیقه با من هم‌صحبت بشه! لذا امروز و درحضور همه این جمع رسماً از مهشید خانم تقاضای ازدواج می‌کنم! [ولوله‌ای دربین جمعیت به‌پا شد که حد و حساب نداشت. خنده بود و شوخی و سروصدا . و این وسط من چنان گیج بودم که نمی‌توانستم فضای اطرافم را احساس کنم -فریبرز ادامه داد] به همین خاطر از مدعوین محترم تقاضا می‌کنم تا موقعی که عروس خانم جواب را نداده از اینجا بیرون نروند! پس من دوباره اعلام می‌کنم: مهشید خانم آیا با بنده ازدواج می‌کنید؟!

غلغله خنده و شوخی بود که آمفی‌تئاتر را پر کرده بود. دخترها اطراف مرا گرفته بودند و سربه‌سرم می‌گذاشتند:

- مهشید چرا معطلی؟ «بله» رو بگو.
- مهشید جون بختت باز شد... زودباش بگو بله!
- مهشید تا پشیمان نشده «بله» رو بگو!
- مهشید اگر «بله» نگی جوون مردم خودش‌رو می‌کشه‌ها...

و... شوخیهای دخترها با من بود و پسرها نیز با فریبرز سربه‌سر می‌گذاشتند. فریبرز هر دو دقیقه یکبار تقاضایش را تکرار می‌کرد و من اما، کاملاً گیج و منگ بودم!

البته من از این بابت که «مرد آینده» زندگی‌ام را باید بشناسم، شناخت کافی در مورد فریبرز داشتم!! اما چیزی که بود انتظار چنین شکل خواستگاری را نداشتم. هرچه بود، فریبرز هفت مرتبه تمام درخواستش را تکرار کرد. کار به جایی رسید که تمام مدعوین حاضر در سالن یکصدا و به‌صورت آهنگین می‌گفتند: «مهشید... بله‌رو بگو مهشید / مهشید... بله‌رو بگو مهشید» تا بالاخره مهمترین برگ زندگی من ورق خورد و گفتم:

- با امید به خدا بله!

و عجیب‌ترین جلسه خواستگاری عالم این‌گونه تمام شد. نه آن روز و نه در تمام سه سال بعدی که با فریبرز زندگی مشترک داشتیم و در اوج خوشبختی به‌سر می‌بردم، هرگز فکر نمی‌کردم فریبرز که غیر از نشاط و شادابی و شوخی و خنده حرفی به زبان نمی‌آورد، روزی فرابرسد که به من التماس کند که او را بکشم...

○

○

... فریبرز دوباره نالید:

- مهشید... تورو قسم میدم به حرمت روزهای قشنگی که با هم داشتیم منو بکش تا از این درد جانفرسا خلاص بشم.

نمی‌دانستم چه بگویم؟ نمی‌توانستم حرفی بزنم. گریه مجال هر سخنی را از من گرفته بود. دیگر مجال دل‌خوشی دادن به فریبرز هم گذشته بود. او خودش خوب می‌دانست که سرطان دارد و او را از بین می‌برد. از سه ماه قبل که دکتر بهش گفته بود «سرطان داری» خودش می‌دانست که مرگ امروز و فردا به سراغش می‌آید. اتفاقاً و برخلاف تصورم او این حقیقت تلخ را به‌راحتی پذیرفت [یعنی اینکه نرفت گوشه‌ای بنشیند و غصه بخورد تا مرگ به سراغش بیاید] در همان مجال کوتاه کارهای باقیمانده‌اش را انجام داد تا به قول خودش بدون هیچ بدهکاری دنیایی به آن دنیا برود. اما انگار تقدیر خواب دیگری برای فریبرز دیده بود. چرا که از حدود یکماه قبل، درد «سرطان ریه» فریبرز -که سیگار هم نمی‌کشید- عود کرد و چنان طاقت‌فرسا شد که او را بستری کردیم. اما مسوولان بیمارستان پس از چند روز جوابش کردند که: «فایده نداره... کاری نمیشه براش کرد... دارو هم براش فایده نداره... بگذارید روزهای آخر عمرش‌رو توی خونه و کنار شما و فرزندش باشه!»

این بود که فریبرز را به خانه آوردیم. اما درد او روزبه‌روز بیشتر شد. تا اینکه از چند روز قبل او به این نتیجه رسید که: «من که دیگر مردنی هستم. لااقل برای اینکه زجرکش نشم، منو خلاص کن!»

من در این چند روز هرگونه می‌توانستم سعی کردم او را پشیمان کنم. اما از صبح آن روز درد چنان بر جانش افتاده بود که زمین را گاز می‌گرفت.

فریبرز که مثل مار به خودش می‌پیچید، گفت:

- مهشید تو در این سه سال مهربان‌ترین همسر دنیا بودی... پس این آخرین درخواست منو هم انجام بده... مهشید نگذار من این‌طوری درد بکشم... مهشید تورو خدا منو خلاص کن...

فریبرز آن روز آنقدر گفت و گفت و گفت تا من سرانجام دلم برایش سوخت! پیشنهاد خودش این بود که یک زهر قوی و کشنده را [که خیلی زود تاثیر می‌کنه] از داروخانه بگیرم و به خانه بیاورم تا با یک صحنه‌سازی کامل او سم را بخورد و برای آنکه مشکلی جهت من پیش نیاید آن را خودکشی جلوه داده و حتی نامه‌ای هم بنویسد تا برای من مشکلی پیش نیاید.

نمی‌دانم که مرا قاتل فرض می‌کنید یا نه؟ نمی‌دانم فکر می‌کنید بی‌وفاترین زن عالم هستم یا نه؟ اصلاً برایم مهم نیست که چه فکری می‌کنید؟ اما من در آن لحظه فقط داشتم عشق خود را به شوهرم ثابت می‌کردم.

○

○

بسته سم را که از مسوول داروخانه گرفتم، وقتی داشت بقیه پول را تحویلم می‌داد، دکتر آن داروخانه گفت:

- خانم این سم خطرناکیه... می‌دونین باید چطوری ازش استفاده کنید؟

حتی نتوانستم جواب او را بدهم و بی‌اختیار زدم زیر گریه و بدون خداحافظی به خانه آمدم.

هنگامی که سم را داخل لیوان آب ریختم، دستم از فشار عصبی می‌لرزید. فریبرز نیز درحالی که چشمانش پر از شوق بود می‌گفت:

- نگران نباش مهشید... این عاشقانه‌ترین کادوی تو به من است!

ادامه و پایان زندگینامه در شماره بعد

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای‌دل عبرت بین ...»

این هفته :زندان قصر

می‌دانم که دیگر آدم نمی‌شوم !

تهیه : مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

یکی از روزهای داغ تابستان، راهی زندان قصر شدم. هوا آن روز از ابتدای صبح گرم و دم‌کرده بود. در راه به این فکر می‌کردم که آن روز هم به بند جوانان زندان بروم چرا که متاسفانه در این بند هم تعداد مجرم و هم تنوع جرم زیاد است.

به زندان که رسیدم پس از طی مراحل قانونی، وارد دفتر بند جوانان شدم. پس از دقایقی انتظار چهار نفر از جوانان مجرم وارد دفتر شدند و به ترتیب روی نیمکتی که مقابل من قرار داشت جای گرفتند. مصاحبه اول را که انجام دادم، نوبت به دومین جوان رسید. پسری بلندقد و درشت هیکل با اندامی ورزیده و سینه‌هایی ستبر. صورت پهنی داشت. سفیدرو با چشمهای درشتی که شرارت از آنها می‌بارید! صورتش را تازه اصلاح کرده بود. اما موهای سرش بلند و مرتب بود. بلافاصله که نوبتش رسید، شروع به صحبت کرد و این‌گونه گفت:

اوایل مجبور بودیم برای خوردن آن پول بدهیم، اما بعدها که از یکی ،دو نفر همانجا زهره چشم گرفتم، دیگر همگی مجانی میهمان بودیم...

□□□

-بیست و یک سال دارم. پدر و مادرم اردبیلی هستند اما خودم بزرگ شده تهرانم. دو برادر و دو خواهر هستیم. پدرم کارمند و مادرم خانه‌دار است. من بچه آخر خانواده هستم. تا کلاس پنجم ابتدایی بیشتر درس نخواندم. علت درس نخواندم هم این بود که از مدرسه و درس متنفر بودم. اکثر روزها یا از مدرسه فرار می‌کردم یا با بچه‌ها دعوا و کتک‌کاری می‌کردم تا از مدرسه بیرونم کنند و بالاخره آنقدر دعوا کردم و از مدرسه فرار کردم تا اخراجم کردند و هیچ مدرسه‌ای هم قبولم نکرد. پدر و مادرم خیلی نصیحتم کردند. حتی کتکم زدند، حبسم کردند، اما فایده‌ای نداشت چون ۱۴ ساعت بعد دوباره آش همان آش بود و کاسه همان کاسه.

تا اینکه ۱۳ یا ۱۴ ساله که بودم چند تا رفیق ناباب هم خوردند به تورم. آن موقع باشگاه بدنسازی می‌رفتم. با آنها هم آنجا آشنا شدم. بعد از یکی ،دو برخورد آنها فهمیدند که من بچه خلافم. یک روز با هم رفتیم جایی! عده‌ای نشسته بودند تریاک می‌کشیدند. دو سه نفر هم عرق می‌خوردند. ما هم نشستیم و رفیقم گفت برای ما هم عرق آوردند. من از همان بچگی مردهایی را دیده بودم که عرق می‌خوردند و مست می‌شدند و تلوتلو می‌خوردند. خیلی دوست داشتم من هم یک بار مست کنم. آن شب برای اولین بار بود که عرق می‌خوردم. بعد از اینکه کمی خوردم از طعم تلخ آن حالم به هم خورد و بالا آوردم! اما کم‌کم عادت کردم. البته بعد از آن شب یک هفته نمی‌توانستم غذا بخورم اما به تدریج به عرق خوری عادت کردم. اوایل مجبور بودیم برای عرق پول هم بدهیم اما بعدها که از یکی ،دو نفر زهره چشم گرفتم، برایمان عرق مفتی می‌آوردند.

کم‌کم خرجم رفت بالا. دیگر پول توجیبی بابا کفاف خرجمان را نمی‌داد. این بود که مجبور شدم بیفتم تو کار. گاهی تریاک خرید و فروش می‌کردم. گاهی ضایعات آهن و آلومینیم را از کسانی که رو دستشان مانده بود، می‌خریدم و چون آشنا داشتم می‌فروختم. خیلی خوب پول درمی‌آوردم. اما هرچه از صبح تا شب درمی‌آوردم از شب تا صبح خرج می‌کردم. دیگر روال زندگی‌ام شده بود اینکه صبح بلند می‌شدم یک تک و دو عرق بعد فرحزاد و سولقون. شب هم ساعت دو بعد از نیمه شب بیایم خانه یک ساعت نصیحت بشنوم بعد هم بخوابم. نصیحت‌ها که اثر نداشت. آنقدر نصیحت شنیده بودم که عادت کرده بودم. به پدر و مادرم هم علاقه‌ای نداشتم. اصلاً از آنها خوشم نمی‌آمد. حرفهایشان دیگر تکراری شده بود و دلم را می‌زد. البته در کار این خلافها، دعوایی هم بودم. دست خالی هم دعوا نمی‌کردم. همیشه قمه و چاقو داشتم. غیر از الان پنج بار دیگر هم سابقه خلاف دارم. شاید تا الان سه یا چهار تا عید را در زندان گذرانده باشم. دعوا کردم و آمدم حبس کشیدم. رفتم دوباره برگشتم.

این بار هم در محل دعوا شد. دو نفر را زدم. آنها هم رفتند یک شکایت منکرات از من کردند. وقتی ماموره‌ا آمدند مرا بگیرند من فکر کردم طرف دعوا هستند. مست بودم بلند شدم. ماموره‌ا را زدم و با لوله دنبالشان کردم.

فردا وقتی من نبودم آمدند برادرم را گرفتند. من هم خودم رفتم کلانتری. از شکایت منکرات تبرئه شدم. اما به خاطر اخلال در نظم و شرب خمر یک سال حبس دارم و پرداخت دیه و شلاق. اما اجازه بدهید یک چیزی را برایتان بگویم. من چون از اول اهل خلاف بودم اسمم در محل بد دررفته و تابلو شدم. برای همین اگر کسی بدجور نگاهم می‌کرد مجبور می‌شدم دعوا کنم تا کم نیاورم بعد هم از بس زندان آمدم دیگر رفت و آمد به زندان برایم عادی شد.

یکی، دو بار هم رفتم دنبال کار. دوست داشتم روال زندگی‌ام عوض شود اما بیرون کار نیست. من که نه سواد درست و حسابی دارم، نه کاری بلدم، نه سابقه خوبی دارم. هر جا رفتم جز پادویی کاری به من ندادند. تازه آنهم با ماهی ۳۰ هزار تومان. دیدم من فقط ماهی ۴۰ هزار تومان عرق می‌خورم. کتانی زیر پایم صد هزار تومان قیمت دارد. باید سه ماه کار کنم یک جفت کتانی بخرم آنهم کاری که به من نمی‌خورد یا باید بروم زیر پای یک پسر سوسول بچه پولدار را جارو کنم یا ماشین خارجی مادرش را بشورم یا بیمارستان تی بکشم که آنهم قبول نمی‌کردم. تازه اگر بر فرض هم می‌شد من دوام نمی‌آوردم چون همیشه عشق این را داشتم که بروم بیرون و پول خرج کنم. مثلاً یک بار برادرم حول و حوش میدان آرژانتین برایم کار پیدا کرد. آن هم چه کاری، فروشندگی لوازم التحریر با ماهی چهل هزار تومان که فقط باید روزی هزار تومان کرایه ماشین می‌دادم تا آنجا. اگر کاری پیدا می‌کردم با ماهی هفتاد ،هشتاد هزار تومان بد نبود. اما طبعم قبول نمی‌کرد جایی کار کنم که ماهی سی هزار تومان درآمدش باشد.

با این حال فکر می‌کنم که من به این‌جور زندگی عادت کرده‌ام.

این‌جور زندگی کردن در رگ و خونم هست. مثل آنها که به خوب زندگی کردن عادت کرده‌اند. من هم به این‌طور زندگی خو کرده‌ام. حالا هم مطمئنم یا بیرون زندان چاقو می‌خورم یا توی زندان مرا می‌کشند یا معتاد می‌شوم و گوشه خیابانها می‌میرم.

دوست دارم یکی ،دوتا از خاطره‌هایم را برایتان بگویم.

مدتی قبل با دختری دوست بودم. یک بار با ماشین رفته بودیم و مقابل یک مغازه ایستاده بودیم. متوجه شدم صاحب مغازه به دختره بد نگاه می‌کند. بعد هم آمد و به من گیر داد. من هم دست خالی بودم. گفتم صبر کن الان می‌آیم. راستش جلوی دختره جو بدجوری مرا گرفت. رفتم

و قمه را برداشتم و آمدم. زدم دست بیچاره را ناقص کردم. بعد هم زدم ویترین و ترازو و مغازه را داغون کردم. آقا رفت شکایت کرد و ما را هم انداختند زندان. شش ماه حبس کشیدم و یک میلیون و صد هزار تومان دیه دادم آمدم بیرون.

یک بار هم رفتیم شمال. کنار دریا یک مینی‌بوس دختر و پسر از تهران آمده بودند. یک نفر محلی به یکی از دختر تهرانی‌ها متلک گفت. یکی از پسرها با او درگیر شد و ناگهان هفده ـ هجده نفر محلی ریختند سر بچه‌های تهران. ما هم طبق معمول جو گرفتمان و رفتیم جلو! چند نفر را زدیم که نامردها از پشت با کارد زدند به کمرم. هفت، هشت تا هم چوب به سرم خورد. بعد هم آمدند ما را سوا کردند و یک چای به ما دادند و تمام شد و رفت پی کارش.

الان هم می‌دانم با این سابقه هم من آدم نمی‌شوم. اصلاً من نمی‌توانم خواب هفت صبح را حرام کنم بروم سر کار، حرف گوش کنم، بعدازظهر خسته بیایم و بروم بخوابم.

البته در این بین خانواده‌ام هم بی‌تقصیر نیستند.

بچه که بودم اگر با کسی دعوا می‌کردم و طرف را می‌زدم پدرم صد تومان، دویست تومان پول به من می‌داد، اگر می‌خوردم یک هفته از پول خبری نبود.

تا اینکه کم‌کم دعوا برایم عادی شد. پدرم دوست داشت من دعوایی بار بیایم. اول دست خالی دعوا می‌کردم و کم‌کم سنم بالا رفت و بدنسازی رفتم و عشق لات بودن مرا گرفت.

دیگر دست خالی نرفتم. با چاقو و قمه می‌رفتم که کتک نخورم و آبرویم نرود.

بعد تازه پدرم شروع کرد به نصیحت کردن. اول هم با کتک‌کاری و دعوا و مرافعه. من هم که کتک و زور به کتم نمی‌رود لج می‌کردم. می‌رفتم یک ماه نمی‌آمدم. البته می‌دانستم آنها مرا دوست دارند اما من دوستشان نداشتم!

الان هم برای درست زندگی کردن من خیلی دیر است

من که نه درس خوانده‌ام و نه حرفه‌ای بلدم و نه سابقه خوبی دارم، ادعایم هم خیلی است. نمی‌توانم بروم زباله خالی کنم. من هر ماه فقط صد هزار تومان در فرحزاد خرج می‌کردم.

اگر من درآمدم خوب باشد، دلم خوش می‌شود. اما الان اگر بخواهم کار کنم پول نیست. بخواهم زن بگیرم به من دختر نمی‌دهند یا باید دختر فراری بگیرم یا زن بیوه.

تازه با ماهی ۴۰ هزار تومان چطور خرج او را بدهم؟ باز اگر کار اداری پیدا کنم می‌توانم بعد از ساعت اداری جایی مشغول کار شوم و درآمد خوبی داشته باشم، اما با این سوابق درخشان! کجا مرا استخدام می‌کنند؟

یک بار برای کار به یک نهاد دولتی رفتم و صادقانه همه سوءپیشینه‌هایم را هم بردم و نشان دادم. طرف هم دو هزار تومان به من داد و گفت برگرد برو! حالا شما توقع دارید من درست شوم؟!

من بیرون هم بروم درست نمی‌شوم. الان هم اینجا نقشه کشیده‌ام که آزاد شوم، بروم سراغ آنها که مرا لو دادند و ناقصشان کنم!

■

بچه که بودم اگر با کسی دعوا می‌کردم و طرف را می‌زدم، پدرم صد تومان یا دویست تومان پول به من می‌داد و اگر کتک می‌خوردم یک هفته از پول خبری نبود

○ در پرانتز:

(شاید که نه حتماً شما هم پس از خواندن صحبت‌های این جوان بسیار متأثر شده‌اید. جوانی که نه‌تنها آبرو و عمر خود را بلکه آرزوهای شیرین یک خانواده را بر باد داده است.

متأسفانه همان خانواده‌ای که اکنون نگران آینده فرزندش است در ارتباط با سرنوشت او، بیشترین قصور را انجام داده است. همان پدری که به ازای هر کتک‌کاری به فرزندش پاداش می‌داد، باید منتظر چنین عواقبی برای فرزندش می‌بود.

شاید درصدی از بچه‌ها از درس و مدرسه متنفر باشند اما آیا باید آینده آنها را فدای مهربانی نابخردانه کرد؟ و به جای نصیحت آنها را کتک زد؟ وقتی تنبیه و تشویق نابجا باشد، نباید انتظاری بهتر از این داشت.

جوانی که با ۳۱ سال سن، شش پرونده خلاف دارد و نهایتاً در انتظار مرگی فجیع است. آیا به‌واقع تفکری در ذهن دارد؟ آیا جوانی که خود معترف است آمدن و رفتن به زندانها برایش عادی شده، از زندان آمدن متنبه خواهد شد؟ قطعاً نه! مطمئن هستم چندی دیگر او را با یک پرونده سنگین‌تر و جرم بدتر در زندان خواهیم دید و شاید این بار حکمش دیگر حبس و شلاق و دیه نباشد. آیا واقعاً سایه مرگ باید تا این حد به یک نفر نزدیک شود تا سرش به سنگ بخورد و یا نه به قول بزرگی «تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است؟»

به هرحال فقط می‌توان امیدوار بود که اندک سلولهای خاکستری مغز این جوان بی‌تفکر به یاری او بشتابد تا قبل از آنکه خاک او را ببلعد برای یکبار هم که شده زندگی شرافتمندانه را تجربه کند.)

براساس خاطرات
سرهنگ بازنشسته:
فروزش

بچه پدری دیگر

محسن خیلی اصرار کرد که این ماه نیز او برای پرداختن قبض‌های آب و برق و تلفن خانه من به بانک برود. اما مانع شدم تا خودم بروم.

قضیه این بود که هر دو ماه یکبار که قبض‌ها می‌آمد. همه را یکجا جمع می‌کردیم و هم من و هم محسن یکجا برای پرداختنش به بانک می‌رفتیم. در طول شش ماه گذشته، سه بار این اتفاق افتاد و هر سه مرتبه این محسن بود که موقع پرداخت قبض‌های خودش، قبوض مرا هم گرفت و برد و پرداخت کرد. اصلاً دلم نمی‌خواست این حالت ادامه پیدا کند. او از سر لطف و مهربانی‌اش این کار را می‌کرد، اما من دوست نداشتم خود را دچار این «غرور شیطانی» سازم که این وظیفه محسن است! [ضمن اینکه پول قبض برق آخری را هم خودش داده و من هنوز پس نداده بودم] این بود که سه روز قبل هرقدر اصرار کرد نگذاشتم. اما چون ۷۲ ساعت مرخصی بودم ـ با خانواده رفتیم مشهد ـ حالا پس از سه روز، قبض‌ها را گرفتم و پیاده و قدم زنان تا سر چهارراه رفتم و داخل بانک شدم. رئیس شعبه خواست لطف کند و خارج از نوبت کارم را راه بیندازد. دوست نداشتم مردم فکر کنند از لباسم سوءاستفاده می‌کنم. نپذیرفتم. مخصوصاً پسر جوانی که جلوتر از من در صف بود هر قدر اصرار کرد نپذیرفتم. مقدار کمی پول به حساب ریخت و پاکت بزرگی را که همراهش بود برداشت و از بانک خارج شد. من نیز قبض‌ها را پرداخته، خداحافظی کرده و بیرون آمدم. پسر جوان ـ که تعارف می‌کرد ـ جلوی در داشت با نگهبان صحبت می‌کرد و هنوز نرفته بود. من هم رسیدم به جمعشان و او خداحافظی مجدد کرد و رفت منتظر تاکسی شود. نگهبان بانک شروع کرد به درددل:

ـ کلانتر یک کاری بکن من برگردم توی واحد... این مسوولیت ـ نگهبانی از بانک ـ برای پیرمردها خوبه که صبح تا شب دوست دارند روی صندلی بنشینند... عشق من سر به سر گذاشتن با خلافکارها و...

ـ آی دزد... بردن... پولشو دزدیدن...

فریادها از وسط خیابان بود. به سرعت رو برگرداندم. یک موتور با دو راکب درحالی که پاکتی در دست داشتند به سرعت وسط خیابان ویراژ می‌دادند تا بگریزند. چند عابر پیاده دنبال موتور می‌دویدند و فریاد «دزد... دزد» سر داده بودند. با همان نگاه اول به پاکتی که در دست سارقان بود، یادم آمد که متعلق به همان جوان بوده. به سرعت دویدم طرف خیابان. می‌دانستم که به موتورسوار نمی‌رسم: اما از روی غریزه می‌دویدم که ناگهان نگاهم به صاحب پاکت افتاد: کنار خیابان خم شده بود و می‌خندید؛ قهقهه می‌زد! پیرمردی که از همه رساتر فریاد می‌زد «دزد» و برای مالباخته کمک می‌طلبید، خنده‌های او را که دید با دلخوری گفت:

ـ مرد حسابی حنجره ما پاره شد که مالت رو بردن ـ اون وقت تو داری می‌خندی؟

مرد جوان دست دراز کرد و شانه‌های پیرمرد را گرفت و در آغوش کشید و صورتش را بوسید و چیزی در گوشش گفت. که پیرمرد نیز ناگهان بلند و پرصدا خندید!

حالا توجه همه کسانی که تا دمی قبل متوجه دزد بودند، به خنده‌های این پیر و جوان جلب شده بود! کنجکاوی من هم زیاد شد و به سوی آنها رفتم. پسر جوان تا مرا دید، به رسم احترام خنده‌اش را تمام کرد و دست گذاشت روی سینه‌اش و خنداخند گفت:

ـ مخلصیم جناب کلانتر...

سر تکان دادم و به پاسخ گفتم:

ـ انگار خیلی بهت خوش گذشته که مالت رو بردن!

قبل از پسر جوان، پیرمرد جوابم را داد:

ـ کلانتر شما هم بودی فقط می‌خندیدی...

و بعد سر در گوشم گذاشت و بعد با یک «جسارته» حرفش را ادامه داد و موضوع خنده‌شان را برای من هم تعریف کرد. که هر کار کردم نتوانستم جلوی خنده‌ام را بگیرم! این بود که پیرمرد دوباره با خنده گفت:

ـ حالا دیدی کلانتر چاره‌ای جز خنده نبود؟

سه نفری داشتیم می‌خندیدیم که یک نوجوان ورزیده و خوش قد و قامت، که حدود ۵۰۰ متر دنبال موتور دویده و دست خالی برگشته بود، درحالی که نفس نفس می‌زد، گفت: «به ما هم بگین تا خستگی از تنمان دربره!»

موقعی که پیرمرد ماجرا را برای جمعیت [که حالا ۵۰ تا ۶۰ نفر شده بودند تعریف کرد، خیابان از صدای خنده‌شان منفجر شد! از جوان پرسیدم:

ـ حالا این امانتی دست تو چیکار می‌کرد؟

و او در حالی که عذرخواهی می‌کرد، گفت:

ـ بی‌ادبیه کلانتر... ولی پدربزرگم الان چند وقته که «تیروئید» گرفته. پزشک معالجش یکماهه که گفته باید آزمایش بشه. اما پدربزرگ از اون آدمهای لجبازه که حاضر نبود بره آزمایشگاه! این بود که امروز صبح با هزار خواهش و تمنا راضی‌اش کردیم که توی خونه کارش‌رو بکنه. که قبول کرد و الان هم من داشتم «ادرارش» رو ـ که توی شیشه ریخته و داخل پاکت گذاشته بودم ـ می‌بردم آزمایشگاه که لابد چون سارقین دیدن از بانک خارج شدم، فکر کردند پول توی اون پاکت گذاشتم و...

پیرمرد که خیلی بانشاط بود، رو به جمعیت کرد و گفت:

ـ حالا حساب کنین آقایون سارقین، الان با دل خوش میرن توی خونه‌شون و پاکت‌رو باز می‌کنند و... چه اسکناسهایی!

دوباره انفجار خنده خیابان را لرزاند؛ من نیز تا جلوی کلانتری نتوانستم جلوی خنده‌ام را بگیرم! هرچند که راست گفته‌اند بعد از هر خنده‌ای یک غصه هست!

○

○

تصمیم داشتم به محض رسیدن توی اتاقم، ماجرای «سرقت» اموال پدربزرگ را برای پرسنل بگویم. اما فضای سنگین داخل کلانتری حالی‌ام کرد که پرونده ناخوشایندی باز شده است! محسن [که حالا پس از ۱۴ سال سرگرد شده و معاون کلانتری بود] آمد و پا کوبید و احترام گذاشت و گفت:

ـ سلام کلانتر... «مورد» ناجوری پیش اومده... «ناجور» که چه عرض کنم: وحشتناک! دیروز یک «پدر» به جرم اینکه دختر هشت ساله‌اش نتونسته امتحان ریاضی‌اش‌رو نمره بیاره، طوری کتکش زده که دست دختر طفل معصوم شکسته... همسایه‌ها به ما زنگ زدند. اونجا که رسیدیم، دیدیم پدر خانواده غرق خون افتاده وسط اتاق، دخترش با دست شکسته گوشه اتاق داره ضجه می‌زنه... مادر خانواده هم جفت رگهای دستش‌رو با تیغ زده‌اند! وضع پدره بدتر از مادره بود: با تیغ موکت‌بری کشیده بودند زیر گلویش و خون مثل فواره می‌زد بیرون... اصلاً مجال نبود که پرس‌وجو کنیم که چه کسی مادر و پدررو با تیغ زخمی کرده؟ فقط همسایه‌ها می‌گفتند پدر خانواده دست دخترش‌رو ـ ناخواسته ـ شکسته! این بود که بلافاصله هر سه تا را سوار آمبولانس کردیم و بردیم بیمارستان... خدا خواست که «پدر» خانواده زنده ماند! حال مادر خانواده هم خوب نبود. اما چون خودم خیلی زود و در همان خانه مچ دستهایش‌رو با ملحفه بسته بودم، خوشبختانه دکترها تونستن به دادش برسند. پدر خانواده تا صبح امیدی به زنده موندنش نبود. تا اینکه پنج صبح به هوش آمد و خطر برطرف شد... حالا، هر سه نفر ـ پدر و مادر و دختر ـ اینجا هستند... یعنی از حوالی ساعت یک ظهر آمده‌اند... اما حاضر نیستند حرف بزنند... چیزی که معلومه، پدر خانواده دست دخترش‌رو شکسته و خودش هم اعتراف می‌کنه. اما مادر خانواده منکر این حرف است. میگه شوهرم دروغ میگه... خلاصه که پرونده عجیب و وحشتناکیه [محسن پوشه مربوط به آن پرونده را تحویلم داد و خواست برگردد که تازه یادش افتاد و گفت:] راستی: زیارت قبول کلانتر... خوش گذشت؟

سری تکان دادم و نگاهی سرسری به پرونده انداختم و به‌طرف اتاقم رفتم و به استوار کریمی گفتم هر سه نفر را داخل بفرستد. به محسن هم

که در جریان موضوع بود گفتم داخل شود.

هر سه با هم داخل شدند. هیچ‌کدام حرف نمی‌زدند. محسن هرچی سؤال کرد پاسخ نگرفت. یک چیزی احساس می‌کردم [از حالت چهره شرمنده پدر خانواده] پی همان احتمال را گرفتم و پدر و مادر را بیرون کردم تا از دخترک ـ تهمینه ـ سؤال کنم اما او فقط اشک می‌ریخت. نمی‌خواستم دخترک شکنجه شود! او را فرستادم سراغ مادرش و پدرش را احضار کردم. همین که نشست گفتم:

ـ ببین آقای محترم... این پرونده تا روش اعتراف نباشه بسته نمیشه! ولی داری زحمت خودتون‌رو زیاد می‌کنی... چون من در نهایت این پرونده‌رو می‌فرستم دادسرا! اون‌طوری بعید نیست که خودت یا حتی زنت‌رو بفرستند زندان تا قضیه...

ـ نه... نه کلانتر... «آرزو»رو زندانی نکنید... اون بی‌گناهه... مقصر من بودم...

مرد این را گفت و به شدت گریست. کمی آرامش کردم. یک لیوان آب به دستش دادم و گفتم:

ـ واسه همین بهت میگم اینجا حرف بزن... شاید من بتونم کمکتون بکنم... تو آدم عاقلی به نظر میای بهتره...

ـ نه کلانتر... نه. تنها چیزی که نیستم عاقل نیستم! من یک روانی هستم کلانتر... یک دیوونه... یک زنجیری خطرناک... «آرزو» هم اینو می‌دونه. اما چون دوست نداره بیفتم زندان همه چیزرو کتمان می‌کنه!

ـ حاضری جلوی زنت این حرفهارو بزنی؟

مرد در پاسخ این سؤالم سر تکان داد. خودم رفتم سراغ آرزو و گفتم:

ـ خانم محترم شما میاین توی اتاق. اما اگر تا نوبتتون نشده حرف بزنین، مجبورم شوهرتان‌رو زندانی کنم!

این را که گفتم زن کاملاً لرزید و با بغض گفت:

ـ نه... «عقیل»رو زندانی نکنین... به خدا می‌میره...

این را گفت و او نیز گریست. لحظه به لحظه داشت پرونده عجیب‌تری می‌شد. زن قول داد حرف نزند و داخل شد. و بعد عقیل شروع به گفتن کرد:

ـ کلانتر من دیوونه هستم... البته دیوونه همیشگی نه... به قول معروف میگن «روانی ادواری»! یعنی بعضی وقتها جنونم بالا می‌زنه و دیگه مغزم کار نمی‌کنه و هیچ‌کس جلودارم نیست. زنم ـ آرزو ـ هم این‌رو می‌دونه... نه الان. قبل از ازدواجمان هم می‌دونست... اما فکر نمی‌کرد که کارم اینقدر بالا بکشه. جوان که بودم وقتی جنونم بالا می‌گرفت. فقط می‌رفتم گوشه‌ای می‌نشستم و با خودم حرف می‌زدم... اما هرچه گذشت حالم بدتر شد. کم‌کم کاملاً روانی شدم و حالا که دیوونه هستم!

صدای گریه آرزو حرف مرد را قطع کرد. عقیل او را دلداری داد و نوازش کرد و دوباره گفت:

ـ قضیه برمی‌گرده به دوران کودکی من... پدر و مادر من زندگی ناموفقی داشتند و آخرش هم کارشان به طلاق کشید... قضیه طلاقشان این بود که معلوم شد من بچه پدرم نیستم! مادرم قبل از عروسی با پدرم، از یک مرد دیگه باردار بود! این حقیقت تلخ پنج سال بعد برای پدرم فاش شد. یعنی یک نامرد خداناشناس نامه‌ای برای بابام نوشت و همه چیزرو به‌طور دقیق شرح داد. مادرم هم که دید جای انکار نیست، همه چیزرو تأیید کرد. از اون روز به بعد کار پدرم شده بود اینکه عصرها با رفیقاش بره کافه بنشینه و اونقدر عرق بخوره که دیوونه بشه... بعد شب که از راه می‌رسید اول مادرم‌رو با مشت و لگد کتک می‌زد و بعد هم با شلاق می‌افتاد به جون من و سیاهم می‌کرد! یادمه توی همان بچگی می‌افتادم به پاش و گریه می‌کردم و می‌گفتم: «باباجون چرا منو می‌زنی؟» و اون خداناشناس منو مثل توپ به دیوار می‌کوبید و می‌گفت: «واسه اینکه تو حرومزاده‌ای!»

من اوایل معنی حرومزاده‌رو نمی‌دانستم تا موقعی که رفتم مدرسه و اونجا بود که فهمیدم حرامزاده یعنی چی! از همان ایام بود که منزوی شدم. تا اینکه وقتی ده ساله بودم، یکروز اون نامردی که ـ مثلاً پدر واقعی من بود ـ وقتی فهمید مادرم داره هر روز کتک می‌خوره دست مادرم‌رو گرفت و بدون اینکه اثری به جا بگذارند برای همیشه رفتند! پدرم تا دو، سه روز فقط منو کتک می‌زد. فهمیدم اگر توی اون خونه بمونم می‌میرم. واسه همین از اونجا فرار کردم. شبها کنار خیابون می‌خوابیدم و با ته‌مانده غذای مردم شکم خودم را سیر می‌کردم. بارها و بارها خلافکارها آمدن سراغم تا منو بندازن توی تور خودشان! اما نه اینکه آدم صالحی باشم، بلکه از روی ترس با هیچ‌کدامشان کنار نیامدم. تا چهارده سالگی مثل یک سگ از این‌طرف به اون‌طرف می‌رفتم. روزها شیشه ماشین‌هارو می‌شستم و شبها با یک تکه نان شکم خودم‌رو سیر می‌کردم و بقیه پول‌رو جمع می‌کردم تا بتونم یک بساط واکسی راه بندازم. تا اینکه یکشب که توی پارک خوابیده بودم، احساس کردم دارند جیبم‌رو می‌زنند. چشم که باز کردم دیدم دوتا معتاد ولگرد می‌خوان پولهام‌رو بدزدند. شروع کردم به جیغ زدن و فریاد کشیدن. شنیده بودم که وقتی برای دزدها جیغ بزنی، از ترس فرار می‌کنند! قبل از آن هم بارها و بارها مورد هجوم دزدها و خلافکارها قرار گرفته بودم که با فریاد کشیدن، فرار کرده بودند. اون شب هم فکر کردم دوتا فریاد که بکشم اونها فرار می‌کنند. اما اشتباه می‌کردم. چون اونها [که بعدها فهمیدم خمار بودند و جنس گیر نیاورده بودند و مغزشان کار نمی‌کرد] وقتی دیدند من جیغ می‌کشم، برای اینکه مبادا لو بروند، تصمیم گرفتند منو بکشند. یکی از اونها سعی کرد خفه‌ام بکنه. اما چون زور نداشت، با مشت کوبیدم زیر شکمش که نفسش بند آمد و خم شد و رهام کرد. خواستم از چنگشان فرار کنم که نفر دوم با قساوت تمام چاقوش‌رو برد بالا که فرو کنه توی گلوم. من برای اینکه جا خالی بدم سرم‌رو دزدیدم. اما چاقوش رفت توی مغزم و از همون‌جا بود که دچار مصیبت‌های بعدی شدم!

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

بقیه از صفحه ۲۷

از آفریقا تا ...

جالب است بدانید که زبان ما هم مخلوطی از زبان بربری، عرب و چند لهجه آفریقایی می‌باشد. برای مثال تعجب می‌کنید اگر بگوییم که برخلاف دیگر زبانهای عربی ما حروف «پ، چ، گ» را در زبان خود داریم و آنها را به‌کار می‌گیریم. تنها دغدغه‌ای که من درباره کشور خود دارم و مرا بیش از هر چیز دیگری آزار می‌دهد، اختلافهای نژادی ـ عقیدتی است که طی پانزده سال گذشته بیش از چهارصد هزار کشته به‌جای گذاشته است. بسیاری تصور می‌کنند در کشور ما اختلاف میان مسلمانان و دیگران است و این اشتباه محض است. در کشور ما همه مسلمان هستند و غیرمسلمان نداریم.

OO از خودت بگو. خانواده، شغل و...

O من ۲۸ سال دارم و یکی از دوازده فرزند خانواده هستم. البته پدر من دوبار ازدواج کرده است. تحصیلات خود را در رشته مهندسی کامپیوتر به پایان رسانده‌ام. ضمن آنکه در ورزشهای دوچرخه‌سواری و قایقرانی به‌طور جدی شرکت می‌کنم و صاحب مقام و مدال می‌باشم. درحال حاضر نزد پدرم در تجارتخانه او مشغول کار هستم.

OO و سرانجام بزرگترین آرزویت...

O من اکنون در جهانی سفر می‌کنم که اختلاف و کشمکش همه جا را فراگرفته و همین امر مرا وادار به چنین مسافرتی کرده است. فقط امیدوارم روزی به سفر به دور دنیایی اقدام کنم که صلح و آرامش جای آن را مملو از عشق و مهربانی کرده باشد.

یک گله کوچک

وظیفه پذیرایی از محمد لوصیف در تهران به عهده خانه ورزشکاران ایران وابسته به تربیت بدنی استان تهران زیرنظر آقای خطیب مدیرکل تربیت بدنی استان تهران می‌باشد. خانه ورزشکاران که در سال ۱۳۷۷ تأسیس شد، تحت سرپرستی دو انسان خیر و نوعدوست، آقایان **غلامحسین و ابوالفضل قلیچ‌خانی** اداره می‌شود. این یک سازمان خیریه است و اهم تلاش خود را در اسکان ورزشکاران کم‌درآمد، شهرستانی و بدون جا و مکان به‌کار می‌برد. ضمن آنکه آقای ناطق نوری ـ رئیس فدراسیون مشت‌زنی ـ نیز کمکهای شایانی به این نهاد کرده‌اند. گردانندگان خانه ورزشکاران گله کوچکی از فدراسیون دوچرخه‌سواری و رئیس محترم آن فدراسیون آقای هاشمی دارند که وظیفه خود دانستیم از آن ذکری به عمل آوریم.

این گله در مورد دوچرخه آقای محمد لوصیف است که منهدم شده و ایشان نیاز به یک دوچرخه نو دارند و علی‌رغم صلاحدید تربیت بدنی استان که به خاطر انعکاس نام ایران و همچنین کمک به این جوان الجزایری دوچرخه مناسبی تهیه و به ایشان برای ادامه راه پرمخاطره‌ای که درپیش دارد، اهدا شود. مسوولان فدراسیون دوچرخه‌سواری به بهانه‌های مختلف از این اقدام نوع‌دوستانه سر باز زده‌اند و موجبات کدورت خاطر میهمانداران این جوان الجزایری را فراهم کرده‌اند. ■

راه تازه‌ای برای آموزش کودکان

اگر روزی تصمیم داشتید که به لندن سفر کنید و فرزندانتان را نیز با خود ببرید، فراموش نکنید که از موزه علوم هم دیدن کنید. در این موزه بخشی به نام «گروسولوژی» دایر شده که وظیفه آن آموزش بیولوژی بدن به کودکان است. با به‌کارگیری ابزار پیچیده این بخش کودکان را به یک تور در بدن انسان دعوت می‌کند. دستگاههای مختلف بدن که بسیار بزرگ شده‌اند، کودکان را دعوت به فراگیری سریع در مورد بدن انسان می‌نماید. برای مثال در بخشی که دستگاه گوارش انسان به نمایش گذاشته می‌شود، مدل بزرگی از آن به نمایش گذاشته و کودک با سرازیر کردن یک لیوان نوشابه در آن دقیقاً نحوه کار دستگاه گوارش از لحظه ورود مایع به آن و ترشح اسیدهای مختلف تا سرانجام خروج مایع و حرکت آن به‌سوی کلیه‌ها را با چشمان خود از نزدیک تجربه می‌کند.

کارشناسان فرهنگی معتقدند که این شیوه بهترین روش آموزش برای کودکان محسوب می‌شود.

ماشین کاشف اتم

برای کشف ذرات اتم معلق در فضا به ماشین‌هایی نیاز است که ساختاری بس پیچیده دارند. تنها ده تا دوازده مؤسسه تحقیقاتی در دنیا وجود دارد که به‌وسیله ابزار خود ذرات متعلق در فضا بویژه اتم و وجه کشنده آن یعنی رادیواکتیو را اندازه‌گیری می‌کنند. یکی از آنها مطابق تصویر در کشور سوئد قرار دارد. این مؤسسه تحقیقاتی که تماماً توسط دانشمندان سوئدی اداره می‌شود، اولین مؤسسه‌ای بود که دامنه وسیع آلودگی توسط رآکتور چرنوبیل در اوکراین را کشف کرد. آلودگی که توسط آب شدن در رآکتور چرنوبیل ایجاد شده بود، در شمال تا روی قطب شمال و بخشی از منطقه شمال قاره آمریکا پیشرفت کرده بود و رسوب ذرات آن حتی در سواحل دریای خزر پدیدار شده بود. وجود چنین مؤسساتی که با مشکلات مالی و بودجه‌ای نیز سروکله می‌زنند برای سلامت جمعیت کره زمین بسیار لازم می‌باشند.

مخالفت دانشمندان انگلیسی با لقاح مصنوعی

محققان و دانشمندان انگلیسی و دقیقاً همان کسانی که نخستین حیوان به‌وجود آمده توسط نطفه لقاح مصنوعی را ایجاد کرده بودند (خوانندگان عزیز به یاد دارند که در همین صفحات از گوسفندی به نام دالی یاد کرده بودیم)، در مورد تکرار چنین تجربه‌ای با انسان کاملاً مخالف می‌باشند. این محققان معتقدند که در حیوانات بخت موفقیت در ایجاد گونه‌ای از طریق نطفه مصنوعی کمتر از یک درصد می‌باشد و این تخمین در انسان به‌مراتب کمتر است. ضمن آنکه حیواناتی هم که با موفقیت از این طریق ایجاد شده‌اند دارای مشکلات عدیده مادرزادی بوده‌اند. اندازه آنها نیز عادی نبوده است، برخی از اعضای بدن آنها دارای رشد غیرعادی بوده است. برای مثال یکی از دانشمندان می‌گوید: «ما یک بره به‌وجود آمده در آزمایشگاه را پس از دوازده روز باید نابود می‌کردیم چرا که متوجه شدیم او به‌سختی نفس می‌کشد و همواره در حال خفه شدن است. پس از بررسی مجدد پی بردیم که جداره‌های ریه این بره ضخیم‌تر از حد معمول بوده است و برای او اشکالات تنفسی ایجاد کرده است. حال می‌توان تصور کرد که در انسان تا چه حد با مشکلات بیشتر و وحشتناکی مواجه خواهیم شد.»

بدین ترتیب در شرایط کنونی دانشمندان فوق‌الذکر بشدت مخالف با پیاده کردن سیستم ایجاد موجود زنده آزمایشگاهی در مورد انسان می‌باشند.

بالاتر از خطر!

وظیفه گروه نجات موسوم به «پرواز ـ D» شرکت در پرمخاطره‌ترین و غیرممکن‌ترین عملیات نجات است و به همین دلیل این گروه را به مصداق سریال تلویزیونی مشهور «گروه ماموریتهای غیرممکن» نیز نامیده‌اند. این گروه نجات ماموریتهای خود را به وسیله هلی‌کوپتر انجام می‌دهد و سالانه به‌طور متوسط در یکصد و هفتاد و پنج عملیات نجات شرکت می‌کند. طی ده سال گذشته این گروه جان بیش از دو هزار تن را نجات داده است. شرکت هلی‌کوپتر در عملیات حتی آن را خطرناکتر می‌سازد، چرا که فاصله خلبان تا دم هلی‌کوپتر در حدود پانزده متر می‌باشد و خلبان باید کنترل فوق‌تصوری را اعمال کند چرا که حتی اگر قسمتی از هلی‌کوپتر به نقطه‌ای اصابت کند، ماموریت با مشکل بزرگی مواجه خواهد شد. درب کناری هلی‌کوپتر در هنگام انجام عملیات همیشه باز است و اعضای گروه از داخل هلی‌کوپتر عملیات نجات خود را در زمین و دریا و حتی در کوهستان به اتمام می‌رسانند.

خوشبخت ترین نگهبان عالم

این منظره نفس‌گیر مدخل غاری عظیم در چین است. اخیراً در چین غارهای متعدد و عمیقی کشف شده است که میلیونها سال از به‌وجود آمدن آنها می‌گذرد. این غارها همیشه در مرکز چین وجود دارند و نشانه‌هایی از وجود تمدن در آنها نیز به دست آمده. اما آنچه در تصویر جالب به نظر می‌رسد کلبه متعلق به نگهبان غار است که ۲۴ ساعته در مدخل غار نگهبانی می‌دهد. این نگهبان درواقع وظیفه دیگری ندارد و آن محافظت از ورودی مرکز نیروی برقی است که از تجمع آب رودخانه‌ای در داخل غار آن هم به مقدار زیاد استفاده کرده و نیروی برق قابل توجهی تولید می‌کند. کلبه نگهبان را به‌وضوح در سمت چپ و پایین عکس مشاهده می‌کنید. این نگهبان از نظر ثروت و زیبایی مناظری که در برابر چشمانش قرار دارد، خوشبخت‌ترین نگهبان عالم می‌باشد.

نجات کرگدن سیاه از انقراض

مسوولان پارک وحش کنیا از نرخ فزاینده نابودی کرگدن سیاه که از گونه‌های کمیاب کرگدن و متعلق به یک میلیون سال قبل می‌باشد، مضطرب شده و درصدد به‌کارگیری روشی برای نجات نسل این نوع کرگدن برآمده‌اند. یکی از این راه‌حلها ایجاد حصارهایی است که در درجه اول از نفوذ شکارچیان غیرقانونی به منطقه کرگدنها جلوگیری می‌کند و در مرحله بعد هم از تجاوز کرگدنها به مزارع و نابودی محصولات کشاورزی متعلق به دهقانان نیز جلوگیری به عمل می‌آورد. چرا که بخشی از کشتار کرگدنها به وسیله کشاورزان عصبانی و منقلب از نابودی محصولات آنها انجام می‌گیرد.

نجات پرندگان روغنی!

در سواحل بریتانیا سالانه هزاران پرنده براثر آلودگی آبهای ساحلی به مواد روغنی و نفت، جان خود را از دست می‌دهند. به همین دلیل مؤسسه محیط زیست در بریتانیا اقدام به جمع‌آوری پرندگان آلوده کرده‌اند. این پرندگان قدرت حرکت و یا پرواز خود را به جهت چسبانیدن پاها و یا پرها به یکدیگر از دست داده‌اند و اگر به سرعت نتوانند خود را از شر آلودگی خلاص کرده و پرواز را از سر گیرند جان خود را از دست می‌دهند. این پرنده‌ها بیشتر از گونه‌های مرغهای ساحلی و یا ماهیگیر می‌باشد که وجود آنها از نظر اکولوژی و ایجاد تعادل در مقدار ماهیهای تخم‌گذار و همچنین پاکیزگی سواحل بسیار لازم است. مؤسسه وابسته به اداره محیط زیست پس از آنکه پرندگان آلوده را جمع‌آوری کرد، آنها را در محفظه‌های مخصوصی قرار داد و سپس به دقت به شستشوی آنها می‌پردازد و بلافاصله پس از آنکه آنها قدرت پرواز و حرکت را به دست آوردند، دوباره آنها را درمیان طبیعت ساحلی رها می‌کند.

رصد اتفاقات طبیعی

رصدخانه تیمس یکی از مراکز مهم جهان است که وظیفه اصلی آن ضبط و بررسی اتفاقات طبیعی در کهکشانها است.

تصویر رصدخانه تیمس را مشاهده می‌کنید که مسلح به نود آینه فضایی است و بشقاب آن مساحتی معادل ۱۶ مترمربع را اشغال کرده است. این رصدخانه در هنگام روز پوشیده است و تنها در شب سقف آن کنار زده می‌شود تا بتواند به اندازه‌گیری اشعه‌های فضایی که برخی از آنها به زمین برخورد می‌کنند از جمله اشعه گاما اقدام کند.

شبی از شب‌های هزار و یک‌شب

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت چهل و یکم

به روایت: مصطفی گلیاری

O در قسمت‌های قبل خواندیم:

پس از باطل شدن طلسم سام زرد شهرزاد افسانه دیگری برای امیر جوان‌بخت می‌گوید از دختری چهارده ساله به نام طاووس که شیر سلطان وحوش دلباخته طاووس شده و از طاووس می‌خواهد خود را از شر گوهر شبچراغ خلاص کند و طاووس بشرطی حاضر به این کار می‌شود که راز گوهر شبچراغ را بداند. قصه بدین‌جا که می‌رسد امیر جوان‌بخت خود را در قصر طاووس می‌بیند و خود را جای شیر معرفی می‌کند. طاووس از امیر می‌خواهد تا دیوزادان را بکشد ولی امیر در دام گل‌قند و گل‌شکر و گل‌ناز و گل‌بو حاکمان شهر دختران بدون مرد می‌افتد و سپس عازم باطل کردن طلسم چهاربانو می‌شود و پس از باطل شدن طلسم، امیر متوجه می‌شود که شم‌شام یک دیوزاد است و قصد هلاک خوردن امیر را دارد که شهرزاد به دادش می‌رسد و او را از افسانه طاووس به دنیای واقعیت می‌آورد و از وی می‌خواهد برای نجات امیر قصه‌گویان به شهر قصه‌خیز بُرد. امیر طی راه به کلاغ برمی‌خورد و از او می‌خواهد راه شهر قصه‌خیز را به‌وی نشان دهد و بالاخره با کمک و راهنمائی کلاغ خود را به شهر قصه خیز می‌رساند...

و اینک دنباله ماجرا از زبان شهرزاد:

امیر بر آنان آفرین گفت و آنها رفتند و پس از ساعتی شتر مرغ‌ها آمدند و پاسخ معمای خود را از امیر پرسیدند و همین که جواب امیر را شنیدند، فریادها کشیدند و رقصیدند و بال بر هم کوفتند و در زندان را گشودند تا امیر برود. امیر شادمان شد و گفت:

- من از راه دوری به سرزمین قصه خیز آمده‌ام تا بذر نیکوترین قصه‌ها را بیابم و برای امیر قصه گویان ببرم. آیا می‌توانید به من بگویید از کجا می‌توانم بذر قصه تهیه کنم؟

رییس شتر مرغ‌ها گفت:

- در آن سوی این قلمرو، پشت کوه سرخ، آن طرف رودخانه زرد، جنگل انبوهی هست که جایگاه میمون‌های سرخ است. روی درختِ بسیار کهن سالی که آنجاست، مادر همه میمون‌های سرخ زندگی می‌کند. او به جای این که به بچه میمون‌ها شیر بدهد، برای آنها قصه می‌گوید.

امیر گفت:

- چگونه چنین چیزی ممکن است؟ امکان ندارد که هیچ موجودی به جای غذا، قصه بشنود. رییس گفت:

- به من ربطی ندارد که این کار ممکن است یا نه. فقط می‌دانم که اگر بذر قصه‌ها را می‌خواهی، سیصد سال است که آن میمون بذر خرم‌ترین قصه‌ها را در دهان خود پنهان کرده است.

امیر گفت:

- چگونه می‌توانم بذر خرم‌ترین قصه‌ها را از او بگیرم؟

- اگر بتوانی او را بخندانی، آن بذر از دهانش بیرون می‌افتد و تو مالک آن خواهی شد.

- اگر به یک سؤال دیگر من پاسخ بدهی از تو سپاسگزار خواهم شد. آیا در این نزدیکی‌ها کنیز جوان و زیبا رویی هست که همسفرم شود و مرا از تنهایی در بیاورد و برایم طعام مهیا کند؟ رییس شتر مرغ‌ها گفت:

- ساعتی آن سوتر کلبه محقری هست که کنیزی جوان در آن زندگی می‌کند و گمان می‌کنم چشم به راه توست زیرا هر روز دعا می‌کند و می‌گوید خدایا مردی نادان و ثروتمند سر راهم قرار بده تا شوهرم شود.

امیر برخی از سخنان او را نشنیده گرفت و شتابان راه افتاد و ساعتی دیگر به کلبه‌ای محقر رسید و کنیزی دید که به ماه شب چهارده می‌گفت تو در نیا که من در آمده‌ام. به درخت ارغوان می‌گفت تو شکوفه نکن که من شکوفا شده‌ام. به سرو می‌گفت از باغ بیرون برو که من به باغ آمده‌ام. به یاس می‌گفت عطر افشانی نکن که من گیسوان مشک بویم را به دست نسیم سپرده‌ام و به امیر جوان بخت می‌گفت دم فرو بند و چیزی نگو که سخنان یاوه بسیار شنیده‌ام.

امیر شاخه‌ای گل چید و دستی به سبیلش کشید و سلام کرد و گفت:

- ای بانوی بزرگوار، آیا مرا که امیری جوان بخت و راه‌گم کرده و غریب و خسته‌ام، به خانه خویش راه می‌دهی؟

کنیز به امیر جوان بخت نگاه نکرد و با لبخندی شکرین گفت:

- اگر این گل را چیده‌ای که به من هدیه کنی، غلط کرده‌ای زیرا برای پرورش این گل‌ها زحمت بسیار کشیده‌ام و دوست ندارم رهگذران نادان گل‌هایم را بچینند و به خودم هدیه کنند. اگر هم می‌خواهی از من خواستگاری کنی، نخست بگو که از مال دنیا چه داری.

امیر جوان بخت گل را بویید و گفت:

- به راستی که بوی گل‌ها در برابر عطر گیسوان تو به باد فنا می‌رود.

کنیز غنچه دهانش را گشود و زهر سخنانش را بر گوش امیر افشاند و گفت

- بیش از این بیهوده گویی نکن و اصل سخنت را بگو.

امیر جوان بخت گفت:

- من وصف جمال و کمال تو را بسیار شنیده‌ام و خواستار تو شده‌ام.

- اگر خواستار منی بگو بدانم آیا خانه‌ای آبادان داری؟ آیا ارابه‌ای زیبا و چهار اسبه داری که مرا به این سوی و آن سو ببرد؟ آیا پیکی باد پا داری که با سرعت برق پیغام‌ها و سخنان مرا به خانه مادر و خواهر و برادر و خویشانم ببرد؟ آیا آن‌قدر سکه زر و سیم داری که هر چه که بخواهم بخرم؟ آیا برایم چهارده کنیز و چهارده غلام خواهی خرید تا به من خدمت کنند؟

امیر لبخندی مردانه زد و گفت:

- من امیری جوان بختم و به جای خانه، چندین کاخ دارم و آن‌قدر زر و سیم و گوهر و فیروزه دارم که مپرس. اینک تو بگو تا من بدانم. آیا آن‌قدر مهربان هستی که مرا خوش آید؟ آیا بلدی غذاهای گوارا بپزی؟ آیا در امور خانه داری به استادی رسیده‌ای؟ و بگو نامت چیست.

کنیز گفت:

- نامم مایا ست. بسیار مهربانم و در پختن طعام و کارهای خانه استادی بی مانندم ولی اگر همسر تو شوم که نمی‌شوم، هرگز کار نخواهم کرد و همه کارهای خانه را باید کنیزانم انجام دهند. من هیچ عیبی ندارم جز این که بسیار حسودم و درست است که نمی‌خواهم همسر تو شوم ولی اگر همسرت شوم و ببینم تو به زن و دختری غیر از من توجه می‌کنی، در طعامت زهر می‌ریزم. امیر جوان بخت گفت:

- چرا نمی‌خواهی همسر من شوی؟

- زیرا انگار که تو مردی سلیم النفس نیستی و قلبت ضعیف است و همین که چشمت به زنی نیکو رخسار بیفتد، گرفتارش می‌شوی.

امیر صدها دلیل آورد که او اشتباه می‌کند و هرگز اسیر وسوسه نفس نبوده و نخواهد بود. مایا نیز هزارها دلیل آورد که اشتباه نمی‌کند و او در برابر زنان نیکو رخسار بسیار ناتوان است.

باری، امیر مدت‌ها کنار خانه مایا ساکن شد و به هر دری زد تا این که

سرانجام او را رام کرد و صبح روزی آفتابی و زیبا مایا گفت:

- قبول است. تو را به همسری خود برگزیدم.

امیر نیز گفت:

- قبول است. تو را به همسری خود برگزیدم.

مایا گفت:

- اینک بیا به شهر برویم و خانه و ارابه و پیک و کنیزان مرا بخر. این را نیز بگویم که دلم می‌خواهد خانه‌ام در همین جا باشد.

امیر گفت:

- ولی اینجا که خانه ندارد.

- باکی نیست. به شهر می‌رویم و خانه می‌خریم و به سینگ کاپور غول می‌گوییم خانه را بر دوش بگیرد و به اینجا بیاورد.

امیر حیرت خود را پنهان کرد و با مایا به شهر رفت و خانه‌ای بزرگ و ارابه‌ای چهار اسبه و پیکی باد پا و چهارده غلام پیر و فرتوت و چهارده کنیز جوان رومی و یونانی و ترک و عرب و فارس و هندی و چینی و مصری و حبشی و بربری و مغول و کرد و خوارزمی و بخارایی خرید و به مایا گفت:

- آن چه را که خواسته بودی خریدم. اینک سینگ کاپور غول را بانگ بزن تا اینها را به جنگل ببرد.

مایا دست‌هایش را به هم کوفت و در دم غولی به بزرگی کوه نمایان شد و بند دل امیر از ترس پاره شد و غول دست به سینه ایستاد و به مایا گفت:

- فرمانبردارم.

مایا به او فرمان داد تا آن چه را که امیر خریده بود بر دوش بگیرد و به جنگل ببرد. غول زمین را برید و خانه و ارابه و پیک و کنیزان و امیر و مایا را بر دوش گرفت و تنوره کشید و به هوا رفت و در چشم بر هم زدنی به مقصد رسید و بار خود را بر زمین جنگل گذاشت. امیر دستمزد او را پرداخت و با مایا و کنیزانش به درون خانه رفت.

چندی گذشت و امیر جوان بخت با شادی و خرمی در کنار مایا زندگی کرد تا این که کم کم نگاهش به سوی کنیزانش کشیده شد و روزی با مهربانی بسیار به مایا گفت:

- من از تو در شگفتم. از من خواستی برایت ارابه‌ای چهار اسبه بخرم ولی هرگز از آن استفاده نمی‌کنی و مدام گوشه خانه می‌نشینی و خمیازه می‌کشی.

مایا گفت:

- ولی من تا کنون خمیازه نکشیده‌ام.

امیر با مهربانی بسیار گفت:

- ای همسر عزیزتر از جانم! چرا سوار ارابه نمی‌شوی و به گشت و گذار نمی‌روی؟ اگر بخواهی مدام در خانه بنشینی روحت افسرده می‌شود.

مایا گفت:

- راست می‌گویی. از فردا با هم به گشت و گذار خواهیم رفت.

امیر گفت:

- من معتقدم که مرد باید اهل کار باشد و وسایل آسایش زنش را فراهم کند. تو به گشت و گذار برو و من کارهای خانه و تجارت را سرپرستی خواهم کرد.

و آن قدر گفت و مهربانی کرد تا مایا راضی شد که از بامداد فردا به گشت و گذار برود. امیر جوان بخت به ارابه ران فرمان داد که هر بامداد مایا را برای گردش به جاهای دور ببرد و دیر برگردد. ارابه ران که مردی مهربان بود، پرسید خودت چرا نمی‌آیی؟ امیر جوان بخت گفت:

- کنیزانی که خریده‌ام آداب خدمتگزاری به بزرگان را نمی‌دانند و می‌خواهم در غیاب همسر عزیزم به آنها درس خدمتگزاری بدهم تا مایای عزیزم در کنار آنها احساس راحتی کند.

و چنین بود که مایا هر روز به گشت و گذار می‌رفت و امیر در خانه می‌ماند و به کنیزانش آداب خدمتگزاری به بزرگان را می‌آموخت. روزی از روزها مایا مانند همیشه بر ارابه نشست تا برای گردش به جاهای دور برود ولی هنوز از خانه دور نشده بود که دلش به شور افتاد و به چرخ ارابه فرمان داد بشکند. چرخ ارابه فرمان او را پذیرفت و شکست و مایا شتابان به خانه بازگشت و از غلامان پیر و فرتوت سراغ امیر جوان بخت را گرفت. غلامان که در خواب بودند، بیدار شدند و به او گفتند که آقای شان مانند همیشه به باغ رفته است تا به کنیزانش آداب خدمتگزاری به بزرگان را بیاموزد. مایا با خشم بر سر غلامان پیر و فرتوت فریاد کشید و آنها را به باد تازیانه گرفت و گفت:

- چه مدتی است که امیر با کنیزانش به باغ می‌رود؟ رییس غلامان گفت:

- از روزی که تو به گشت و گذار می‌روی. مایا با خشم بسیار گفت:

- ای ابله نادان پس چرا این واقعه را زودتر به من گزارش نکردی؟

سپس فرمان داد او را به چوب فلک بستند و فلکش کردند آنگاه شتابان به باغ رفت و پشت درختی پنهان شد و امیر جوان بخت را دید که با هر چهارده کنیزش در حال عیش و نوش و خنده و مغازله و ملاعبه است و به آنها آداب خدمتگزاری به بزرگان را می‌آموزد. مایا که از خشم و حسادت سیاه شده بود، خود را نشان نداد و به آرامی به خانه باز گشت و به رییس غلامانش گفت:

- من به گوشه‌ای می‌روم و پنهان می‌شوم زیرا نمی‌خواهم امیر جوان بخت بداند که به خانه باز گشته‌ام. تو نیز به آشپز خانه برو و جامی زهر آتشین در طعام امیر و کنیزانش بریز تا همگی بمیرند. وای به حالت اگر دستور مرا مو به مو اجرا نکنی. به شیوا سوگند که به سینگ کاپور غول خواهم گفت بیاید و استخوان‌هایت را آسیاب کند.

این را گفت و پستو رفت و پنهان شد. اما بشنوید از امیر جوان بخت. او تا ظهر با کنیزانش به عیش و نوش پرداخت و به آنان آداب خدمتگزاری آموخت سپس شادمان و خندان به خانه باز گشت و رییس غلامانش را فراخواند و فرمان داد خوان را بگسترانند. رییس غلامان آهسته در گوش امیر جوان بخت گفت:

- آقای من، بانو مایا تو را و کنیزان را در باغ دیده است و در طعامت زهر آتشین ریخته و اینک در پستو پنهان است تا تو و کنیزانت بمیرید.

رنگ از رخسار امیر پرید و عیشش منغص شد و از غلام چاره خواست. غلام گفت:

- تنها چاره این است که ماری زهر آگین به پستو بیندازیم تا بانو مایا را نیش بزند و از شرش خلاص شویم.

امیر گفت:

- درست است که من امیرم و امیران ستمگرند ولی توان کشتن کسی را ندارم. چاره‌ای دیگر بیندیش. غلام گفت:

- سینگ کاپور غول، غلام بانو مایا ست و اگر من فرمانش را اجرا نکنم و به تو و کنیزانت زهر آتشین ندهم، غول را فرا خواهد خواند و من و تو و کنیزانت را خواهد کشت. بهتر است رخصت بدهی تا ماری زهر آگین به پستو بفرستم.

- نه ای غلام نیکو نهاد، من از کشتن دیگران بیمناکم. چاره‌ای نیکو بیندیش.

غلام کمی فکر کرد و گفت:

- باید پانزده گوسفند بیاورم و به آنها زهر آتشین بخورانم تا همگی بسوزند و خاکستر شوند و خاکسترها را به بانو مایا نشان دهم و بگویم این خاکستر امیر و کنیزان اوست. جز این هیچ چاره‌ای نداریم.

مایا گفت : وای به حالت اگر دستور مرا مو به مو اجرا نکنی. به شیوا سوگند که به سینگ کاپور غول خواهم گفت بیاید و استخوان‌هایت را آسیاب کند! این را گفت و به پستو رفت و پنهان شد...

- نه، این چاره را نیز نمی‌پسندم. امروز حالی نیکو دارم و خوش ندارم کسی یا حیوانی را بکشم. چاره‌ای دیگر بیندیش. غلام گفت:

- چاره دیگری نمی‌دانم. امیر گفت:

- چرا مقداری چوب نمی‌سوزانی و خاکسترش را به بانو مایا نشان نمی‌دهی و نمی‌گویی که خاکستر امیر و کنیزان اوست؟

- خاکستر موجودی که از زهر آتشین مرده است با خاکستر چوب و چیزهای دیگر فرق می‌کند و بانو مایا آن را تشخیص می‌دهد. به نظر من یا باید ماری به پستو بفرستی، یا باید به پانزده گوسفند زهر آتشین بخورانی، و یا باید همراه کنیزان و غلامانت از این جا بگریزی زیرا اگر بمانی و بانو مایا از پستو بیرون بیاید و ببیند تو و کنیزانت زهر آتشین نخورده‌اید، سینگ کاپور غول را بانگ خواهد زد و استخوان‌های همگی مان را آسیاب خواهد کرد.

امیر کمی فکر کرد و گفت:

- گرچه من امیری دلیرم ولی نیکوتر آن است که همراه کنیزانم بگریزم.

غلام گفت:

- همراه کنیزان و غلامانت زیرا اگر تو و کنیزانت بروید، بانو مایا من و بقیه غلامانت را به دست غولش خواهد سپرد پس تمنا می‌کنم که غلامانت را نیز همراه خودت ببر.

امیر پذیرفت و رییس غلامان چند فیل آماده کرد و در پستو را قفل کرد و همگی از آنجا گریختند. پس از این که به اندازه کافی از آنجا دور شدند، امیر به هر یک از غلامانش کیسه‌ای سکه نقره داد و آنها را مرخص کرد و با کنیزانش به سوی سرزمین قصه خیز رفت.

آنها روزها راه می‌رفتند و شب‌ها خیمه می‌زدند و وقت امیر جوان بخت بسیار خوش بود. پس از چند هفته سفر به رودخانه زرد رسیدند و کنیز چینی به امیر گفت:

- سرورم، شنیده‌ام که این رودخانه ماهی‌هایی بسیار گوارا دارد. اگر فرمان بدهی مدتی کنار این رودخانه خیمه بزنیم.

ادامه دارد

بانوی سرنوشت

نوشته: خانم باری‌وود   ترجمه: سیروس گنجوی

قسمت بیست و سوم

○ تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «تام» که باردار است در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری می‌شود. پس از بهبودی کیت و وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام شوهرش بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند... جنیفر به پنج سالگی می‌رسد و مادرش کیت هم متوجه وضعیتی غیرعادی در فرزندش می‌شود و... زمان می‌گذرد و پس از ۴۳ سال سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بوتس به منزل جنیفر و شوهرش دستبرد می‌زنند ولی بطور ناگهانی رابرتس بدون هیچ‌گونه دعوا و یا عارضه‌ای می‌میرد. کارآگاه استاوینسکی قانع نشده و سعی می‌کند با گذشته دکتر جنیفر آشنا شود و توسط نالتاکت متوجه می‌شود که چهل سال پیش جنیفر هشت ساله در یکی از گردشهای خود با هال روبرو می‌شود و هال درصدد آزار او برمی‌آید و در برخوردی نابرابر هال به‌طرز فجیعی کشته می‌شود. سپس دکتر چینگ به نوجوانی جنیفر و آشنایی او با «ماروین راس» اشاره می‌کند و می‌گوید طی گفتگویی «راس» از آزمایش «جنبش فراروانی» و تله‌پاتی که با همکاری دکتر «کاپ» و دکتر «چینگ» انجام می‌دهد جنیفر را باخبر می‌کند و...

و اینک توجه شما را به دنبال ماجرا جلب می‌کنیم:

«ماروین» مایل نبود که راننده، ابتدا او را برساند. می‌خواست «جنیفر» را تا دم خانه‌اش بدرقه کند. گفت که بعداً خودش با یک تاکسی مراجعت خواهد کرد. در ذهنش نقشه‌ای طرح کرد. تصمیم داشت اگر «جنیفر» او را به داخل دعوت کند بگوید «نه». بهترین راه برای جذب کردن این دختر، آن بود که عجله به خرج ندهد و خیلی آرام و باحوصله باشد. اما هنگامی که اتومبیل مقابل خانه‌اش که یک ساختمان مجلل پنج طبقه در شرق خیابان پنجم بود توقف کرد، هوش از کله‌اش پرید و تقریباً اراده‌اش سست شد. درحالی که می‌کوشید به بهت و حیرت خود چیره شود، پرسید: شما در اینجا زندگی می‌کنید؟

«جنیفر» متوجه بهت‌زدگی او شد. به سادگی پاسخ داد: بله، من در اینجا زندگی می‌کنم.

ماروین خندید... به‌راستی خندید و پرسید: توی همه این طبقات؟!

«جنیفر» نیز همراه او زیر خنده زد. خنده‌اش لطیف و دلنشین و به شفافیت یک قطعه یخ بود.

«ماروین» نگاهی به سردر بزرگ و قدیمی خانه انداخت. این خانه باشکوه او را به هیجان آورد.

در این هنگام، چراغ سردر روشن شد. لحظه‌ای بعد لای در چوبی بزرگ و کنده‌کاری شده باز شد و شخصی مؤدبانه گفت: شما هستید خانم «جنیفر»؟

«ماروین» شانه‌هایش را بالا انداخت. خنده‌ای کرد و یک قدم عقب رفت. «جنیفر» پاسخ داد: بله «آلبرت» من هستم. الان می‌آیم تو.

در خانه کاملاً باز شد. شبح مردی در آستانه آن ظاهر گشت که روشنایی چلچراغ سرسرای خانه، از پشت سر به او می‌تابید. در این فرصت، «ماروین» توانست سرسرای ورودی خانه را که از سنگ مرمر پوشیده بود ببیند. انعکاس روشنایی چراغ در آن، منظره دلفریبی داشت. اتومبیل سیاه رنگ منتظر ایستاده بود. درحالی که مؤدبانه سری فرود می‌آورد گفت: خداحافظ تا شنبه آینده!

شنبه آینده؟! «جنیفر» می‌خواست بپرسد: «چرا فردا نه؟ چرا دوشنبه نه؟ شنبه آینده خیلی دیر بود»! اما سخنی نگفت و به داخل خانه رفت.

○

هوا تقریباً روشن شده بود که خوابش برد. پس از ساعت یازده بامداد، از خواب بیدار شد. هنوز به «ماروین» فکر می‌کرد. این مرد جوان قلب او را تسخیر کرده بود.

صبحانه، خیلی وقت بود که تمام شده بود، اما «آلبرت» دست به کار شد تا طبق معمول روزهای یک‌شنبه، صبحانه مفصلی برای او تدارک ببیند. اما «جنیفر» گفت: آلبرت، فقط برای من، قهوه، کمی نان برشته و آب پرتقال بیاور.

دوباره به «ماروین» فکر کرد. او حتی برای دیدار بعدی، زمان و مکان معینی تعیین نکرده بود. حتی نمی‌دانست که این پسر، شماره تلفن او را دارد یا نه؟ تصمیم گرفت تا روز جمعه صبر کند. اگر تلفن نکرد، خودش به او زنگ بزند... اما نه. «ماروین» اگر می‌خواست، پیدا کردن شماره او برایش کاری نداشت. می‌توانست از «الن» یا «جان» بگیرد. با صدای بلند گفت: لعنتی!

در این هنگام «آلبرت» با سینی صبحانه بازگشت. وانمود کرد که این حرف را نشنیده است. درحالی که صبحانه را روی میز می‌چید، به آرامی گفت: ببخشید خانم، آقای «راس» پشت تلفن هستند. با شما کار دارند.

«جنیفر» چنان به سرعت از جایش پرید که فنجان قهوه روی میز سرنگون شد. با همان شتاب به طرف تلفن که در آشپزخانه بود، دوید.

«ماروین» گفت: سلام عزیزم، آیا خوب خوابیدی؟

«آلبرت» داشت نگاه می‌کرد. «جنیفر» با نوک پایش در را بست و گفت: آره، خوب خوابیدم، اما اولش خوابم نمی‌برد.

«ماروین» لحظه‌ای مکث کرد. سپس پرسید: دوشنبه بعدازظهر چه کار می‌کنی؟

«جنیفر» پاسخ داد: کلاس من ساعت سه تمام می‌شود. بعد از آن کاری ندارم.

«ماروین» پرسید: آیا حرفهایی را که درباره دکتر «چینگ» گفتم به خاطر داری؟

ـ آری به خاطر دارم.

«ماروین» گفت: اگر موافق باشی با هم سری به گروه مطالعات فراروانشناسی بزنیم. من در اجرای برنامه، همکاری می‌کنم، اما تو باید حداکثر یک ساعت همراه دیگران به تماشای برنامه بنشینی. آیا موافقی؟

«ماروین» هیچ اشاره‌ای به قرار شنبه نکرد. «جنیفر» درحالی که می‌کوشید صدای خود را خوشحال نشان دهد، پاسخ داد: البته!

بالاخره هرچه بود بهتر از آن بود که تا شنبه، در انتظار تلفن او جانش به لبش برسد. پس از گرفتن نشانی دقیق و ساعت موردنظر، با او خداحافظی کرد.

«ماروین» حالش کاملاً طبیعی به نظر می‌رسید. وحشتی در او احساس نمی‌شد. برخلاف دیگران، نمی‌خواست از او بگریزد. اما اشتیاق زیادی هم نشان نمی‌داد. «جنیفر» در آشپزخانه ایستاد. گوشی تلفن، همان‌طور در دستش مانده بود. سرانجام آن را روی تلفن گذاشت و به سراغ مادرش رفت.

مادرش «کیت» در اتاق نشیمن بود. تعدادی روزنامه در اطرافش کپه شده بود. او بیشتر به حل کردن جدول کلمات متقاطع این روزنامه‌ها علاقه داشت و به همین منظور آنها را جمع کرده بود. دود، فضای اتاق را انباشته بود و زیرسیگاری مملو از ته سیگار بود. هنگامی که دخترش را ساکت دید بی‌صبرانه پرسید: کاری داشتی؟

«جنیفر» دهانش را گشود، می‌خواست بگوید: «مادر، کمکم کن!... اگر او را از دست بدهم خواهم مرد. می‌دانم که اشکالی در من وجود دارد... و او هم آن را احساس می‌کند. همه مردم نسبت به من چنین احساسی دارند... هرچه می‌دانی به من بگو...» اما هیچ صدایی از گلویش خارج نشد. «کیت» سرگرم کار خودش بود و در آن لحظه کمترین توجهی به دخترش نشان نداد. فقط گفت: «جنیفر» یا حرف بزن، یا دهانت را ببند.

به‌زودی از این سخن پشیمان شد و خواست از او پوزش بخواهد. اما در همان هنگام تلفن زنگ زد. «کیت» گوشی را برداشت و پس از لحظه‌ای گفت: جنیفر با تو کار دارند. شخصی به نام آقای «راس» است.

«جنیفر» گوشی را گرفت. نمی‌توانست برای صحبت کردن با او از اتاق بیرون برود، وگرنه سؤال‌برانگیز می‌شد. گفت: بله، ماروین...؟

ـ گوش کن... من قبلاً فراموش کردم به تو بگویم قرار شنبه شب ما سر جایش هست، باشد؟

> **ماروین حالش کاملاً طبیعی بنظر می‌رسید، وحشتی در او احساس نمی‌شد. برخلاف دیگران، نمی‌خواست از او بگریزد، اما اشتیاق زیادی هم نشان نمی‌داد!...**

«جنیفر» با بی‌تفاوتی گفت: حتماً.

اما «کیت» زیرچشمی مراقب او بود. مشاهده کرد که گونه‌های دخترش گل انداخت و چشمانش برق زد.

ـ فقط می‌خواستم مطمئن شوم. نمی‌خواستم دور مرا خط بکشی.

ـ خط بکشم؟ منظورت از این حرف چیست؟

ـ منظورم آنست که نمی‌خواستم با کس دیگری قرار ملاقات بگذاری.

«جنیفر» من‌من کنان گفت: نه... آره...

و سپس با او خداحافظی کرد و گوشی را گذاشت.

«کیت» گفت: عجب مکالمه عجیب و غریبی! آیا این همان پسربچه‌ای است که قرار است داماد ما شود؟

«جنیفر» ناگهان اعتماد به نفس عجیبی پیدا کرد و گفت: نه، مادر، او پسربچه نیست. او بیش از ۳۰ سال دارد!

«کیت» برق خوشحالی را در چشمان دخترش مشاهده کرد. گفت: چرا از او دعوت نمی‌کنی شنبه شام به خانه ما بیاید تا با او آشنا شویم؟ از «الن» و نامزدش «جان کرنستن» هم می‌توانی دعوت کنی.

ـ آخر ممکن است که...

«کیت» حرف او را قطع کرد و افزود: بله، فکر خوبی است. شاید آقای «راس» هم مایل باشد که با خانواده تو آشنا شود.

«کیت» می‌دانست که آقای «راس» این دعوت را خواهد پذیرفت. می‌دانست که دخترش نیز به او علاقه‌مند شده است. اما این آشنایی با ریسک همراه بود. مدت زیادی از حادثه مرگ «هال کرنی» گذشته بود، ولی «کیت» می‌دانست که هیچ چیز تغییر نکرده است. آرزو کرد که این بار، اتفاق ناگواری رخ ندهد و دخترش بتواند همای خوشبختی را در آغوش کشد. درحالی که به دقت به چهره «جنیفر» می‌نگریست اصرار ورزید: همین حالا به «الن» تلفن بزن و قبل از آنکه برنامه دیگری بگذارند از او و نامزدش دعوت کن. آقای «راس» را هم می‌شود پیدا کرد.

«جنیفر» کوشید خود را دستپاچه نشان ندهد. با تأنی به سوی تلفن رفت و شماره منزل «الن» را گرفت. خودش گوشی را برداشت و فوراً دعوت «جنیفر» را پذیرفت. همیشه همین‌طور بود. «جنیفر» می‌پنداشت که «الن» راغب است خانواده «لیست» را به عنوان «دوستان نزدیک» خود به «جان» معرفی کند. جنیفر گفت: ماروین هم می‌تواند بیاید. سکوت برقرار شد.

ـ «الن» گفتم که...

ـ شنیدم چی گفتی؟ آیا زیبای افسانه‌ای ما دل در گرو عشق تازه واردی باخته است؟

«جنیفر» دلش می‌خواست درددل کند و دیدار شب گذشته خود با «ماروین» را برایش تعریف کند. اما برای ارضای حس کنجکاوی «الن» فقط گفت: بعداً همه چیز را برایت خواهم گفت.

وقتی گوشی را گذاشت نمی‌توانست قیافه «الن» را که غرق حسادت بود در نظر مجسم کند. اما «الن» با خود گفت: «سوگند می‌خورم که این یکی هم نصیبت نخواهد شد!»

□□□

بعدازظهر روز دوشنبه، «جنیفر» نیز مانند بقیه، در ساعت تعیین شده وارد سالن شد و همراه با آنان، روی صندلی نشست. تا دقایقی دیگر، آزمایش حیرت انگیزی آغاز می‌شد و «ماروین» از او برای دیدن این نمایش دعوت کرده بود. «جنیفر» نمی‌دانست چه جور برنامه‌ای است. چاره‌ای نداشت که همان جا بنشیند و منتظر شروع برنامه شود. دکتر «چینگ» همهٔ حاضران را زیر نظر گرفت. هرچند همگی آنها از علاقه‌مندان پدیده‌های فراسویی بودند، اما چیز جالب توجهی در آنان مشاهده نکرد. قبلاً این آزمایش را چندبار با گروههای مختلف انجام داده بود، اما هیچ گاه نتیجهٔ دلخواهی به دست نیامده بود. با این حال، امیدش را کاملاً از دست نداده و باز هم امیدوار بود که از میان این افراد ـ یا به‌طور دسته جمعی ـ پدیدهٔ نوظهوری بروز کند!

در برابر جمع ایستاد و شروع به سخنرانی کرد: قبل از هر چیز، اجازه بدهید به شما اطمینان بدهم که آنچه در این جا سعی در اثبات آن داریم، امری غیرممکن نیست، برعکس، نه تنها امکان‌پذیر می‌باشد، بلکه در حقیقت قبلاً به وقوع پیوسته است، بنابراین، آن چه که اکنون درصدد آزمایش آن هستیم تأیید شواهد و مدارک است.

بقیهٔ سخنانش، همان نطق خسته کننده‌ای بود که در جلسات قبل نیز ایراد کرده بود و طی آن کوشید حاضران را متقاعد سازد که قبل از آنها، دیگران، همهٔ خواسته‌های او را انجام داده‌اند!

حاضران در جلسه، به اظهارات دکتر «چینگ» که با اطمینان تمام سخن می‌گفت گوش می‌کردند. در رفتارش، کمترین اثری از بی‌اعتقادی یا وازدگی به چشم نمی‌خورد، در حالی که واقعیت جز این بود!

«چینگ» در اوایل کار، به مسایل فراحسی و پدیده‌های فوق طبیعی اعتقاد داشت و فکر می‌کرد در این راه موفق خواهد شد. اما بعداً کم‌کم مأیوس شد و احساس کرد که با ناکامی روبه‌رو شده است. هرگز نمی‌دانست که چرا در اثبات واقعیت موضوع، تا این حد پافشاری می‌کند. شاید به این خاطر بود که می‌پنداشت مردم، همیشه به موضوعهای اسرارآمیز علاقه دارند و قبلاً مایلند آنها را باور کنند. اما حالا... احساس می‌کرد که کل برنامه‌اش با شکست روبه‌رو شده و از این بیم داشت که این آخرین آزمایش هم با ناکامی همراه گردد. در حقیقت، این آخرین تیری بود که از ترکش رها می‌کرد! آهی کشید. سپس افکار خود را روی جمعیتی که در برابرش نشسته بودند متمرکز ساخت و گفت: خانمها و آقایان، آزمایش ساده‌ای است، به همین سادگی که ملاحظه می‌کنید. یک هواپیمای کاغذی و یک تیر کمان!

آنگاه کنار رفت تا حاضران بتوانند وسیلهٔ پرتاب را که پشت او روی میزی قرار داشت ببینند.

مسوول پرتاب این هواپیمای کاغذی، کسی جز «ماروین» نبود که «جنیفر» نیمرخ او را می‌دید. هنگامی که «ماروین» موشک کاغذی را درون وسیله‌ای مانند تیرکمان بچه‌ها قرار داده و آمادهٔ پرتاب می‌شد، گونه‌های «جنیفر» از شدت خجالت گل انداخت. کلّ برنامه، در نظرش اسفبار و رقت‌انگیز جلوه کرد!

«چینگ» در حالی که به «ماروین» ـ که مانند وردست یک شعبده‌باز، در کنار میز ایستاده بود ـ اشاره می‌کرد گفت: وقتی آقای «راس» کش لاستیکی را رها کند، هواپیما به پرواز درخواهد آمد. مادام که نیرویی مسیر آن را تغییر ندهد به راه خود ادامه داده سرانجام، با برخورد به دیوار یا پنجره به زمین سقوط خواهد کرد. وظیفهٔ شما آنست که نگذارید هواپیما با چیزی برخورد کند. هنگام پرواز، به آن چشم بدوزید و سعی کنید با استفاده از نیروی تجسم خود، عملاً مسیر آن را تغییر دهید و این موضوع را در ذهن خود ببینید.

سپس لبخندی زد و افزود: این هواپیمای کاغذی، مثل موم در مشت شما است، بنابراین، دور کردنش از دیوار، کار دشواری نیست. همگی شما باید افکار خود را کاملاً بر روی این هواپیما متمرکز کنید و به چیز دیگری فکر نکنید.

«چینگ» صحنه را ترک گفت و «ماروین» را با وسیلهٔ مضحک و خنده‌داری تنها گذاشت. قبل از خروج، چراغهای بالای صحنه را خاموش کرد و خود به قسمت عقب سالن رفت.

«جنیفر» ناگهان صدای «وزوزی» پشت سر خود شنید. پرتوی از نور، از بالای سرش به روی صحنه و به هواپیما و تیر کمان تابید. برگشت و به آن سو نگریست. این روشنایی، از یک دوربین فیلمبرداری که روی سه پایه‌ای قرار داشت می‌تابید. دستگاه پیشرفته و گرانبهایی بود که به نظر می‌رسید برای همین منظور ساخته شده بود. «ماروین» صبر کرد تا همهٔ حاضران از تماشای دوربین، فارغ شوند و دوباره به صحنه چشم بدوزند. صدای سرفه‌ها قطع شد و دیری نپایید که سکوت سنگینی سالن را فرا گرفت.

در این هنگام، هواپیما را رها کرد.

هواپیمای کاغذی در هوا به پرواز در آمد و پس از برخورد به دیوار، به زمین افتاد.

ادامه دارد

سانی قهرمان

من هیچ وقت مخالف رفتن «سانی» به کوهستان نبودم. با اینکه خیلی از مردم روستا پسر مرا که جوانی هجده ساله بود، ناقص‌العقل می‌دانستند و حتی مرا مسخره می‌کردند که چرا اجازه می‌دهم او تک و تنها با اتومبیل به مناطق دورافتاده کوهستانی برود. اما من هیچ‌وقت خیالم از این بابت ناراحت نبود. هیچ وقت جز آن روز. که علتش را می‌گویم.

من و «اسمیت» . شوهرم . حدود بیست سال قبل به این منطقه آمده بودیم. البته شوهرم هیچ تمایلی به زندگی در یک روستای دورافتاده و کوهستانی نداشت. اما من که دیگر از زندگی کردن در شهر خسته شده بودم با دلایل منطقی فراوان او را به این امر راضی کرده بودم.

دو سال بعد از سکونت ما در منطقه کوهستانی «پارمو» بود که «سانی» به دنیا آمد. اوایل او نیز مانند همه پسربچه‌های نوزاد. طفلی شیرین و بازیگوش بود اما از زمانی که چهار سالگی را پشت سر گذاشت، کم کم آثار و ظواهر عقب ماندگی در رفتار و حرکاتش پیدا شد.

من و شوهرم او را بارها و بارها نزد پزشکان متخصص دور و نزدیک بردیم. لااقل پنجاه بار تا موقعی که «سانی» به ۱۰ سالگی رسید و همه پزشکان با این جمله جوابمان کردند که:

.متاسفانه پسر شما تا پایان عمر معلول ذهنی خواهد بود.

پس از آن من ماندم و سرزنش‌های مدام شوهرم که می‌خواست معلولیت ذهنی «سانی» را ناشی از زندگی در کوهستان بداند که البته من نیز همیشه با او مخالفت می‌کردم.

به همین خاطر و برای اینکه عقیده مردم را در مورد دیوانگی «سانی» تغییر دهم، تلاش زیادی کردم. می‌توانم بگویم که لااقل سه برابر والدین معمولی به او می‌رسیدم تا لااقل رفتارش معمولی باشد. البته او هیچ وقت کارهای احمقانه و به قول معروف دیوانه‌وار انجام نمی‌داد. اما همین که خیلی ساکت بود و گوشه‌گیر، باعث شده بود که مردم حرفهایی بزنند.

با این همه «سانی» اگرچه پادوی مغازه گلدوزی‌فروشی ما بود. اما درحقیقت آنجا آچار فرانسه محسوب می‌شد و افسوس که هیچ کس او را باور نداشت.

آن روز قضیه فرق داشت. چرا که . سانی . قرار بود مثل هر دوشنبه صبح مقداری پول با خودش ببرد تا آن را در منطقه‌ای کوهستانی دور از خانه تحویل خانم «مارتین» بدهد و کارهای جدیدش را بگیرد و برگردد.

خانم «مارتین» جزو همکاران خوب ما بود. او بهترین گلدوز روی پارچه در آن منطقه به حساب می‌آمد. هفته‌ای یک طرح بزرگ را آماده می‌کرد و «سانی» می‌رفت و از او می‌گرفت و پولش را می‌داد و می‌آمد.

اما چرا من آن روز نگران بودم؟ توضیح می‌دهم. منطقه «پارمو» که ما در آنجا ساکن بودیم، منطقه‌ای ساکت و آرام بود. البته تا هفته‌ای قبل. چرا که از حدود یک هفته قبل کلانتر منطقه و رادیو محلی اعلام کرده بودند که تعدادی تبهکار و سارق به این منطقه آمده‌اند و در فرصتهای مناسب به خانه افراد حمله کرده و پس از اینکه پولها و لوازم زندگی آنها را با خود می‌بردند، صاحب خانه را هم می‌کشند. آنها در ضمن اگر فردی را تنها گیر می‌آوردند خصوصاً اگر ماشین داشت حتماً او را می‌کشتند و اتومبیل را با خود می‌بردند.

درحقیقت علت ناراحتی من هم این بود که مبادا «سانی» در راه رفت و برگشت به چنگ جنایتکاران بیفتد. اما من هرچه در این مورد به «سانی» اصرار کردم او فقط با همان لحن معصوم و بچگانه‌اش می‌گفت:

.نه مادر، خانم «مارتین» به این پول احتیاج دارد.

من خوب می‌دانستم که «سانی» خیلی به آن پیرزن علاقه‌مند است چرا که خانم «مارتین» همیشه از او به خوبی با کیک و قهوه پذیرایی می‌کرد.

بالاخره «سانی» آنقدر اصرار کرد . حتی نزدیک بود گریه کند . که من علی‌رغم میل باطنی‌ام به او اجازه دادم با ماشین به سراغ خانم «مارتین» برود.

تقریباً یک ساعت از رفتنش گذشته بود که دچار دلشوره شدم. با اینکه می‌دانستم زمان تقریبی رفت و برگشت «سانی» به خانه خانم «مارتین» همراه با زمان پذیرایی از او لااقل دو ساعت و ربع طول می‌کشد. اما نمی‌دانستم چرا اینقدر نگران بودم. به همین دلیل بلافاصله به کلانتر تلفن زدم و جریان را گفتم و سراغ تبهکاران را گرفتم. کلانتر که اصولاً آدم خونسرد و خوش خیالی بود. خندید و گفت:

. خانم «دائل» چرا فکر می‌کنید که تبهکاران . البته اگر تا حالا از این منطقه نرفته باشند . نیازی به آزار یک پسربچه دیوانه دارند؟

از پاسخ رذیلانه کلانتر به خشم آمدم و بدون خداحافظی گوشی را قطع کردم. دلم می‌خواست همه مردم آن منطقه را بکشم تا دیگر چنین لقبی به «سانی» ندهند. چاره‌ای نبود باید صبر می‌کردم. خودم را مشغول کارهای مغازه کردم که ناگهان «سانی» داخل شد. آن هم نیم ساعت زودتر از حد معمول. طوری از او با اشک و بوسه استقبال کردم که او با همان تفکر بچه‌گانه‌اش باز هم متعجب شده بود. بعد هم از او سراغ تبهکاران و سارقان را گرفتم که دربین راه آنها را دیده یا نه؟ اما «سانی» که اصولاً کم‌حرف بود. فقط با یک «نه» بحث را تمام کرد و به سراغ ماشین رفت تا آن را تمیز کند.

من طرح گلدوزی شده جدید خانم «مارتین» را که «سانی» آورده بود، بیرون آوردم تا داخل ویترین بگذارم. طرح طلوع خورشید بود. مثل همه کارهای آن پیرزن بی‌نظیر بود. اما همین که به قسمت انتهای گلدوزی نگاه کردم متعجب شدم. سابقه نداشت خانم «مارتین» طرح طلوع یا غروب خورشید را با چند گلدوزی کوچک درخت و امضا و این‌طور چیزها خراب کند. اما در قسمت پایین گلدوزی چند درخت گلدوزی شده بود و یک علامت که من معنای آن را نمی‌فهمیدم.

برایم عجیب بود که خانم «مارتین» چرا اینقدر بی‌سلیقه کار کرده. در همین افکار بودم که خانم «برانکو» وارد مغازه شد. او از مشتریان دائمی کارهای خانم «مارتین» بود و همین یک ساعت قبل هم آمده بود تا آخرین کار او را ببرد و حتی مرا در مورد رفتن «سانی» دلداری داده بود.

کار جدید خانم «مارتین» را به او نشان دادم و گفتم:

.به نظر تو خانم «مارتین» عقلش را از دست نداده که کار به این زیبایی را با گلدوزی کردن چند درخت خراب کرده؟

خانم «برانکو» که عملاً از انتقاد من ناراحت شده بود. پاسخی نداد و در عوض به طرح خیره شد. اصولاً خانم «برانکو» زن دقیقی بود و در ضمن چون اکثر کارهای «مارتین» را داشت با تمام زوایا و گوشه‌های هنری کارهای او آشنا بود. به همین خاطر پس از توجهی دقیق به آن طرح سری تکان داد و گفت:

. به نظر من خانم «مارتین» با این کار می‌خواسته چیزی را به ما بفهماند. به این درختها نگاه کن خانم «وائل» که چقدر نامنظم طراحی شده. من مطمئن هستم که «مارتین» اگر هم بخواهد درخت را گلدوزی کند، ذوق بیشتری به خرج می‌دهد.

ناگهان به یاد تبهکاران افتادم و به تابلو دقیق شدم. حالا آن علامتی که «مارتین» زیر درختها کشیده بود در نظرم معنی پیدا کرد، چرا که او عدد پنج یونانی را . البته نه به وضوح . کشیده بود . حالا با عقیده خانم «برانکو» موافق بودم که حتماً خانم «مارتین» می‌خواسته با رمز به ما چیزی بگوید. در عرض کمتر از پنج دقیقه تقریباً نیمی از اهالی منطقه در مغازه من جمع شده بودند. ولی من معطل نکرده و «سانی» را صدا کردم و از او خواستم هرچه از دیدارش با خانم «مارتین» به یاد دارد، تعریف کند. هرچند که متوجه طعنه‌ها و تمسخرهای مردم می‌شدم که لابد برایشان خنده‌دار بود که من از «سانی» کمک می‌خواهم. اما «سانی» بدون توجه به این حرفها با

لکنت زبان گفت.

ـ خانم... خانم «مارتین» امروز به من... به من شیرینی نداد، اصلاً... اصلاً تعارفم نکرد که بروم داخل خانه‌اش... به نظر من... به نظر من خانم «مارتین» امروز دیوانه شده بود. چون... چون حتی دلش نمی‌خواست پولها را بگیرد...

مردم شروع کردند به خندیدن و تمسخر. اما برای من و خانم «برانکو» مهم این بود که جان خانم «مارتین» را نجات بدهیم. به همین خاطر دوباره طرح گلدوزی شده را جلو خودمان بازکردیم و شروع کردیم به تفحص. خانم «برانکو» پس از کمی دقت گفت.

ـ خانم «دانل» به نظر من منظور «مارتین» از این عدد پنج این است که ما یا بیشتر از پنج ساعت فرصت نداریم. یا اینکه خواسته به ما بفهماند تبهکاران پنج نفر هستند. ولی چرا درختها را این‌طور کشیده! چرا اینقدر نامنظم...؟

مردم حالا شروع به تمسخر ما هم کرده بودند. برای همین یکی از مردان که همیشه سربه‌سر پسر من می‌گذاشت. با وقاحت تمام «سانی» را هول داد طرف ما و گفت.

ـ لطفاً از این کارآگاه جسور هم کمک بگیرید...

انفجار خنده مغازه را پر کرد. «سانی» بیچاره بدون توجه به آنها روی اشکال درختان خیره بود. من هم از جا بلند شدم تا حساب آن مرد نادان را کف دستش بگذارم که یکدفعه «سانی». البته باز هم با لکنت زبان ـ گفت.

ـ ما... ما... مادر این درختها، درست... درست به همین شکل و همین ترتیب داخل دره‌ای هستند که جلو منزل خانم «مارتین» قرار دارد...

برای یک لحظه همه سکوت کردند. شاید هم منتظر ادامه شیرین زبانی‌های «سانی» بودند. اما برای من که «سانی» را خوب می‌شناختم. موقعیت خوبی بود تا جوابی دندان‌شکن به آنها بدهم:

ـ پسر من می‌خواهد همراه پدرش با دو اسلحه به کمک خانم «مارتین» بروند. اگر شما آدمهای عاقل هم جرائتش را دارید، راه بیفتید.

شوهرم و «سانی» که راه افتادند. مردم آرام آرام پشت سرشان رفتند.

ooo

دو ساعت بعد همه برگشتند. درحالی که پنج تبهکار را دستگیر کرده و خانم «مارتین» را هم صحیح و سالم آورده بودند. کلانتر گفت.

ـ همه چیز همان‌طور پیش رفت که «سانی» راهنمایی کرده بود. خانم «مارتین» مخصوصاً با او بداخلاقی کرده بود تا او را متوجه کند. پولها را عمداً با اکراه گرفته بود تا او این را به من بگوید. تعداد تبهکاران هم همان پنج نفر بود که البته سه نفر از آنها پشت ردیف درختهای داخل دره‌ای که جلو خانه خانم مارتین بود. سنگر گرفته بودند.

ooo

از فردای آن روز «سانی» یک قهرمان بود.

■

گزارش هفته

بقیه از صفحه ۱۹

دیگر نیازی به عینک نیست!

طبعاً آنها در صورت عمل، حتی اگر چند شماره از چشمشان اصلاح نشود. از عینک معمولی استفاده خواهند کرد. عده‌ای هم به خاطر نوع کار و محل زندگی‌شان امکان استفاده از عینک را ندارند. تعدادی هم به خاطر زیبایی، ترجیح می‌دهند لیزردرمانی انجام داده و از شر عینک و لنز تماسی راحت شوند.

لیزردرمانی چه خطرهایی دارد؟

O وقتی فردی عمل لیزر انجام داد، آیا دیگر چشمانش به حالت قبل برگشت نمی‌کند؟

OO به سبب تدابیر اندیشیده شده، عمل لیزر برگشت‌ناپذیر نیست ضمن آنکه در چشم پزشکی به ۲۵ درصد و نیم برگشت نمی‌گوییم چرا که چشم بافت زنده است و طبعاً واکنش نشان خواهد داد.

O با وجود تمام مزایای گفته شده این عمل هم مثل دیگر عملها به‌طور حتم با یکسری خطرات و عوارض جانبی همراه است؟

OO البته عمل لیزر عوارض دارد، ولی غیرقابل کنترل و پیشگیری و درمان نیست. خطرات از زمانی که می‌خواهیم لایه سطحی قرنیه را به میزان ۱۶۰ میکرون برداریم شروع می‌شود تا زمانی که می‌خواهیم آن را برش بدهیم که ممکن است کاملاً بریده شود یا نقشه‌برداری درست انجام نشده یا درست مطالعه نشده باشد. یا لایه سطحی درست برداشته نشود، که در هر صورت عمل متوقف و به سه ماه بعد موکول می‌شود. گاهی هم ممکن است چشم بیشتر و یا کمتر از حد معمول اصلاح شده باشد، در این صورت سه تا شش ماه بعد، بیمار دوباره مورد عمل لیزر قرار می‌گیرد، چرا که لایه بریده شده از قرنیه حدود دو تا سه سال طول می‌کشد تا کاملاً پیوند خورده و به حالت اول برگردد.

انفجار ستاره چیست؟

O معمولاً بیماران تا چه زمانی تحت مراقبت هستند؟

OO معمولاً روز اول، هفته اول، ماه اول، شش ماه اول، سال اول و بعد هم هر دو سال یکبار باید معاینه شوند. البته در مورد کسانی که مشکل پیدا می‌کنند، پزشک هر روز باید بیمار را ببیند.

O آیا این افراد از همان ابتدا دید خوب دارند؟

OO معمولاً هشتاد درصد بیماران بعد از عمل دید دارند اما دیدشان کمی تار است و بعد از سه، چهار ساعت خواب، که لایه اپی‌تلیوم قسمت بریده شده را پر می‌کند، دید بهتر می‌شود، البته مریض حالت سوزش را دارد اما به‌تدریج بهتر می‌شود. البته آنها تامدتها شعاعهای نورانی کنار چراغها را می‌بینند که به آن انفجار ستاره می‌گوییم، اما بعد از دو ـ سه ماه بهتر می‌شود. گاهی هم نوسان دید ایجاد می‌شود، یعنی در برخی ساعات بهتر می‌بینند و در برخی ساعات دید خوبی ندارند که آنهم بعد از دو ـ سه ماه برطرف می‌شود. البته تنظیم قدرت تطابق هم در آنهایی که چشمان دوربین بوده مدتی طول می‌کشد و به‌تدریج خستگی چشم ناشی از این عدم تطابق برطرف می‌شود.

آخرین راه‌حل

O در مورد کسانی که شماره چشم آنها بالاست، اما قطر قرنیه اجازه نمی‌دهد آن را کاملاً اصلاح کنید. آیا راه‌حلی وجود دارد؟

OO اخیراً در مورد این افراد عمل لازک را انجام می‌دهیم. در این عمل دیگر ۱۶۰ میکرون لایه سطحی قرنیه را برنمی‌داریم، بلکه فقط یک لایه ظریف از سلولهای اپی‌تلیوم را بلند کرده، رول می‌کنیم و لیزر را از زیر آن انجام می‌دهیم. بنابراین قدرت مانور در ۱۶۰ میکرون را هم داریم.

O به عنوان آخرین سؤال در مورد افرادی که به پیرچشمی مبتلا هستند. آیا می‌توان عمل لیزر انجام داد؟

OO البته به صورت رایج هنوز خیر، اما در کنگره گذشته که در آمستردام برگزار شد، سیصد بیمار مبتلا به پیرچشمی معرفی شدند که اینها تحت عمل قرار گرفته بودند و چند شماره چشم آنها بهبود یافته بود. عمل به این صورت است که صلبیه چشم بیمار توسط شکافهایی روی سفیده چشم که میان آنها مواد شیمیایی گذاشته شده، پهن می‌شود و به این ترتیب عدسی جای بیشتری برای حرکت داشته و در اثر این عمل سیصد بیمار در عرض یک سال تا یک سال و نیم جواب مثبت گرفته‌اند. البته پس از آن چشم یک شماره برگشت داشته و درحال حاضر دانشمندان درحال تحقیق هستند تا پس از برطرف کردن تمام نواقص کار، این عمل را به عنوان راه‌حلی برای مشکل پیرچشمی تایید کنند.

■

پاسخهای باهوش‌خودکلنجاربروید

بقیه از صفحه ۴۹

کارآگاه به دنبال مجرم

محل زیر ذره‌بین کارآگاه گوشه گلگیر و سنگهای کنار چرخ جلو اتومبیل می‌باشد.

چهار نگهبان و هشت اختلاف

۱ خط سمت راست سکو. ۲. مگسک تفنگ نگهبان اولی. ۳. شکاف جلو فرنج همان نگهبان. ۴. بند کلاه نگهبان دومی. ۵. باتوم همان نگهبان. ۶. پایین باتوم نگهبان سومی. ۷. خط میان دو پای نگهبان چهارمی. ۸. یک بند کلاه همان نگهبان با هم اختلاف دارند.

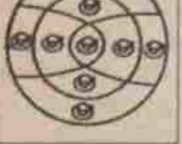

فنجانها و دایره

جنگ طنز

این هفته:
منوچهر صفا

کیمیاگران

منوچهر صفا که سالها قبل در نشریات داستانهای طنز می‌نوشت، یک نام مستعار هم دارد با عنوان «غ . داوود». حالا «غ . داوود» چه ارتباطی با «منوچهر صفا» دارد؟ این هم خودش طنز است!

آقای «غ . داوود منوچهر صفا» تا به‌حال یک کتاب داستانهای طنز نیز منتشر کرده است به اسم اندر احوال و آداب.

ایستگاه اتوبوس نزدیک خانه ما از نوادر روزگار است و این نه از جهت آن است که موقعیت جغرافیایی خاصی دارد یا از جهتی از جهات تاریخی نمونه منحصر به فرد است. اتفاقاً مثل خیلی از ایستگاههای دیگر، ایستگاه آخر خط است و در فصول یا ساعاتی که اتوبوس پیدا بشود، می‌توان شمایل آن را زیارت کرد. ولی سوار شدن به اتوبوس، مساله دیگری است و همین مساله است که این ایستگاه را از نوادر روزگار کرده است. زیرا در باجه بلیت‌فروشی آن، بلیت به طریق خاصی فروخته می‌شود که بیشتر به نوعی سیرک شباهت دارد.

قضیه این است که بلیت فروش باجه فوق‌الذکر پیرمردی است کوتاه و خشکیده و یحتمل چکیده شش هزار سال هنر ملی ایران. به دقت نمی‌توان گفت چند ساله است، اما به احتمال قوی، بررسی دقیق در لایه‌های وجودش، انتساب او را به اوائل دوران چهارم زمین‌شناسی محقق خواهد ساخت. دستش می‌لرزد و سرش روی گردن چوب مانندش نوسانهایی دارد که بی‌شک نشانه تاسف بر جوانی از دست رفته نیست؛ بلکه حکایت از چیزهای دیگری دارد.

بر جمله این محسنات، عینکی را باید افزود که به مدد مقادیری سیم و طناب، به لاله گوش پیوسته و همچون سوارکاری ناشی بر زین دماغ آن بزرگوار مستقر گشته است و به اقرب احتمال می‌توان گفت که نیمی از اوقات گرانبهای این فرزند برومند وطن صرف مکانیکی این عینک و شل و سفت کردن آن می‌شود.

از عجایب آنکه این مومیایی آریایی، در حد خود، مشاطه‌ای است و به آرایش موی سر اهمیت بسیار می‌دهد: اغلب نگاهش بر آینه است و به شانه کردن سر مشغول و چون در اتاقک او همیشه چای تازه‌دم روبه‌راه است، می‌توان آنجا را قهوه‌خانه‌ای شخصی دانست.

اما تا اینجای داستان موضوعی است خصوصی و ربطی به حقیر مسافر ندارد. گرفتاری از آنجا شروع می‌شود که صفات و مشخصات مذکور در برابر خریدار بلیت قرار می‌گیرد و معرکه‌ای راه می‌افتد.

فی‌المثل بنده می‌روم تا بلیتی از حضرتش بخرم. جناب ایشان در این لحظه مشغول چای خوردن است و به سبب لرزش دستها، استکان در نعلبکی ضرب گرفته و آهنگی خوش به شعاع ده متر پراکنده است. نزدیک می‌شوم و یک اسکناس دو تومانی عرضه می‌کنم و در نهایت خضوع و خشوع بلیتی می‌طلبم. قاعده این است که پیرمرد تا به آرامی چایش را تمام نکند، گوش به حرف کسی نمی‌دهد.

پس از آنکه مراسم چای خوردن تمام شد، خم می‌شود و از آن اسکلت خشک، زاویه‌ای قائمه می‌پردازد و حقیر می‌ایستم. ظاهراً درون اتاقک، فعل و انفعالاتی صورت می‌گیرد و صداهایی می‌آید که علی‌القاعده باید مراسم غسل واجب استکان باشد.

پیرمرد: پس از آنکه طی مراسم باشکوهی دستش را با دستمال خشک کرد، حقیر را مدتیورانداز می‌کند و می‌پرسد:

-چندتا؟

عرض می‌کنم: یکی.

از دو صورت خارج نیست: یا پول خرد دارد، یا ندارد (و از قضای فلک، مطابق یک قانون ناشناخته، این بیچاره اغلب پول خرد ندارد). اگر نداشت که باید راه بیفتم به در دکان مهاجر و انصار شاید که گره از کارم گشوده گردد و اگر پول خرد موجود بود، آنگاه صحنه‌ای دیگر آغاز می‌شود.

پیرمرد: اسکناس را می‌گیرد و چندین بار آن را زیر و رو می‌کند (اگر مختصر ساییدگی یا پارگی در آن باشد قبول نمی‌کند). بعد، دو ـ سه بار عینکش را جابه‌جا می‌کند و فاصله‌های کانونی آن را به دقت یک کارشناس فیزیک نور، روی چشمش میزان می‌کند (تا هر آینه مختصر شکی در اصالت نقش‌های اسکناس وجود داشت، از حقیر یک جاعل اوراق بهادار بسازد) و سرانجام لبخندی می‌زند و من با نهایت خوشحالی متوجه می‌شوم که اسکناس از بوته این آزمایش دشوار سربلند بیرون آمده است.

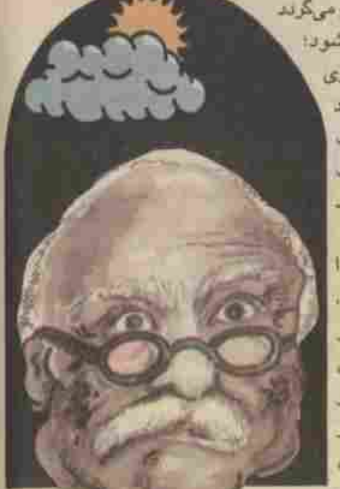

پس از آن لبخند دلنشین، مدتی این طرف و آن طرف می‌گردد و پس از آنکه قوطی استامپ را به چنگ آورد، با دقت یک تریاکی کهنه‌کار و وسواسی، در آن را باز می‌کند، مدتی دنبال مهر می‌گردد و چون آن را در جای خودش نمی‌بیند، دستپاچه می‌شود؛ و عاقبت مهر فراری را در جیب جلیقه یا توی قوری پیدا می‌کند. آنگاه همچون کیمیاگران عهد عتیق، مهر را به آرامی و با دقت به استامپ می‌زند و با دقتی فراوان‌تر از آن بر پشت بلیت فشار می‌آورد؛ گویی مشغول مهر کردن قرارداد بین‌المللی منع آزمایشهای اتمی است.

پس از آنکه به هر تقدیر، آن سند گرانبها را به دست حقیر داد، هجده قران باقیمانده را ده، دوازده بار می‌شمارد و سکه‌ها را جلوی نور می‌گیرد که مبادا یکی از آنها اشرفی باشد و این گنج شایگان به رایگان به دست بیگانه‌ای بیفتد و مختصر آنکه وقتی بقیه پول به دستم رسید و کار تمام شد، از پا درآمده‌ام و یکی، دو اتوبوس هم آمده و رفته‌اند. و طبعاً خیل منتظران یکی، دوبار خط استوا را دور زده است.

روز دیگر هم می‌روم همین بازی است. منتها ممکن است به جای چای خوردن، برنامه آرایش درپیش باشد. و این فقره البته هولناک‌تر است. چه اغلب اتفاق می‌افتد که دو، سه تا از تارهای موی آن بزرگوار، سر به طغیان برمی‌دارند و از قوانین شانه اطاعت نمی‌کنند. پیرمرد هم گویی قسم خورده که تا این یاغیها را سر جایشان ننشاند دست به هیچ کاری نزند. در این هنگامه، مانند رام‌کننده جانوران وحشی، انواع روشهای مسالمت‌آمیز و غیرمسالمت‌آمیز را در برابر آن چند تار مو به‌کار می‌برد و سرانجام پس از چند دقیقه در ولایت فوقانی پیرمرد نظم و آرامش برقرار می‌گردد و از این لحظه است که دوباره داستان غم‌انگیز آکروباسی مهر و استامپ و بقیه قضایا شروع می‌شود. لازم به تذکر است که هرچه اسکناس خریدار درشت‌تر باشد، مراسم طول و تفصیل و ابهت بیشتری پیدا می‌کند.

○

آخرین صحنه از این نوع، درواقع، چند روز پیش اتفاق افتاد.

عصر که از خانه بیرون آمدم، دیدم چندصد نفر در پیاده‌رو جمع شده‌اند. فکر کردم که چون نمی‌تواند میتینگ باشد ناگزیر حادثه‌ای است موحش که در آن چند نفر کشته شده‌اند.

اما هنگامی که با مشقت فراوان خود را به مرکز حادثه رساندم دیدم چنین خبری نیست، بلکه نمایشی است با شرکت سه بازیگر: خریدار بلیت، جناب بلیتی و یک اسکناس ده تومانی. پیرمرد، مانند معرکه‌گیری که آخرین چشمه جالب و هیجان‌انگیزش را بازی می‌کند، عرق می‌ریخت و دور خودش می‌چرخید و کلمات نامفهومی بر زبان می‌راند. ستونهای عظیمی از یک قرانی و پنج قرانی در برابرش قد برافراشته بود. مقداری پول خرد می‌شمرد و به دست خریدار می‌داد و اندکی بعد ناله‌ای می‌کرد و آن را پس می‌گرفت؛ عینکش را میزان می‌کرد، با دستمال عرق پیشانی‌اش را خشک می‌کرد، جای ستونهای یک قرانی را با ستونهای دو قرانی عوض می‌کرد. تکه‌ای از سر این ستون برمی‌داشت و بر سر ستون دیگر می‌گذاشت و فاصله میان ستونها را مرتب کم و زیاد می‌کرد. گویی به نوعی بازی شطرنج مشغول بود و نمی‌دانست که مساله را چگونه حل کند. هر کس چیزی می‌گفت. یکی پیرمرد را راهنمایی می‌کرد، دیگری متلکی می‌پراند، ولی آثار تسلیم و رضا در چهره تماشاگران ظاهر بود و معلوم بود که خود را شاهد هیجان‌انگیزترین نمایشی می‌بینند که مفت و مجانی تماشایش هر چندگاه در آن محله دورافتاده امکان‌پذیر می‌شود. ساعت پنج بعدازظهر بود و چنان که درمیان جمعیت شایع بود، آغاز این بازی محیرالعقول، درست در سر ساعت چهار و نیم بوده است. ده دقیقه بعد، وقتی مراسم تمام شد، پیرمرد از خستگی نقش بر زمین شد و خلایق جملگی صلوات بلندی فرستادند.

○

همسایه‌ای داریم که گاهی کنار آن باجه با من برخورد می‌کند و سیرک ثابت پیرمرد را می‌بیند و تفهمیده‌ام که چرا گاهی می‌گوید:

«مثل دستگاههای ولایت جابلقا است».

■

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

انفجار رنگها

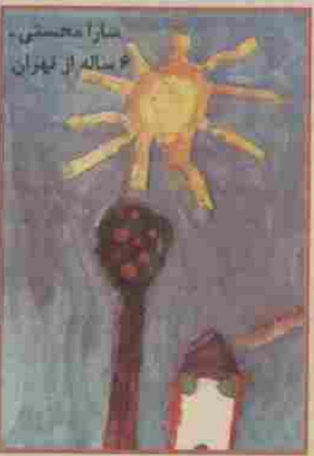
سارا محسنی - ۶ ساله از تهران

کمتر در کودکان شش ساله چنین نگرش هنری در نقاشی دیده‌ام. سارا تقریباً رنگها را روی کاغذ رها کرده و اجازه داده تا رنگها روند حرکتی خود را پیدا کنند. این نگرش و ذهنیت را فقط می‌توان در نقاشان بزرگ جستجو کرد. البته این ذهنیت باعث می‌شود تا اندازه‌ها و پرسپکتیو جایگاهی نداشته باشند و رنگ حرف اول را بزند. شاید باور نکنید، اما این نظریه را رامبراند برای نخستین بار مطرح کرد که: «رنگ و نه اندازه و تناسب باید در نقاشی هنری سخن بگوید.» من فقط امیدوارم که سارا بتواند به آموختن نقاشی به شکل کلاسیک بپردازد. این نقاشی نشان می‌دهد که سارا صاحب ذهن چندبعدی و پیچیده‌ای است که شاید حتی بزرگسالان را گیج کند. اما با جرات می‌توان گفت که چنین ذهنی در هر مقوله‌ای قدم بگذارد، موفق خواهد بود. سارا به درستی تشخیص داده که خورشید مهمترین پدیده جهان هستی است که درواقع خداوند این پدیده را به نوعی منجی زندگی روی کره زمین قرار داده است. اعم از حیات انسانی و حیوانی و یا گیاهی. و سارا هم آشکارا این واقعیت را نشان داده است. برای سارا می‌توان هم در علوم و هم در هنر و ادبیات جایگاهی قائل شد. پزشکی، فیزیک، شیمی از طرفی و نویسندگی و هنرهای تصویری و ترسیمی از طرف دیگر. او دستی باز در انتخاب مقوله مورد علاقه خواهد داشت.

خانواده

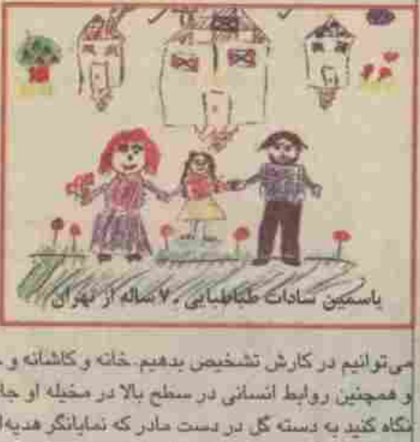
یاسمین سادات طباطبایی - ۷ ساله از تهران

توجه عمده یاسمین به خانواده است. وابستگی و همبستگی در خانواده در ذهن یاسمین حرف اول را می‌زند. او با خوش سلیقگی خاصی از رنگهای سبک استفاده کرده و درواقع به مضمون بیشتر اهمیت داده است. این امر خبر از سادگی و صداقت یاسمین می‌دهد و عاطفی بودن او را به‌وضوح می‌توانیم در کارش تشخیص بدهیم. خانه و کاشانه و جلوه‌های خلاصه‌ای از طبیعت و همچنین روابط انسانی در سطح بالا در مخیله او جای مهمی را اشغال کرده است. نگاه کنید به دسته گل در دست مادر که نمایانگر هدیه‌ای به همه ما می‌باشد، هدیه‌ای انسانی و عاطفی. در بخش خانه‌ها یاسمین حتی توانسته پرسپکتیوی عمل کند و جلوتر و عقب‌تر بودن خانه‌ها را نسبت به یکدیگر نشان دهد که این نمایانگر دقت نظر یاسمین است. دودکش خانه‌ها با فعال بودن خود نشان از زندگی با تمام انگیزه و تحرک می‌دهد. یاسمین را باید در مشاغل اجتماعی و دولتی به عنوان یک فرد مسوول و صاحب وجدان موفق دید. برای مثال در بخش مدیریتی در شهرداریهای مناطق یا حتی شهرستانها یاسمین بسیار موفق عمل خواهد کرد. ضمن آنکه در کسوت وکالت (دادگستری) و یا مشاور خانواده در بخش قضایی نیز حرفهایی برای گفتن خواهد داشت. در ادبیات زبانهای خارجه و همچنین در تدریس به عنوان استاد دانشگاه نیز می‌توان دقت‌نظر یاسمین را کارساز تخمین زد.

محیط زیست

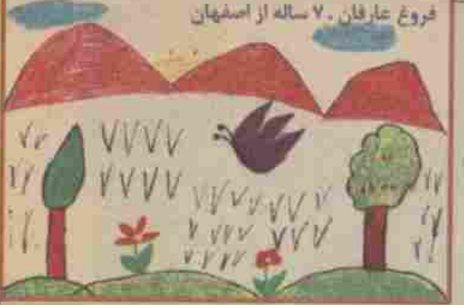
فروغ عارفان - ۷ ساله از اصفهان

توجه فروغ به طبیعت تنها و زیبا از او به عنوان یک انسان مسوول و دلسوز یاد می‌کند. فروغ با اینکه می‌توانست انسان، کلبه، اتومبیل، هواپیما و یا پدیده‌های دیگر را به آسانی در نقاشی خود قرار دهد، از همه آنها صرف‌نظر کرد و به اهمیت طبیعت و محیط زیست پرداخته است. او فضای سبز، درخت و گل و گیاه را در برابر چشمان ما قرار داده تا به ما یادآوری کند تا هرچه نسبت به محیط زیست خود فراموشکار بوده‌ایم و به تخریب آن پرداخته‌ایم، به‌ویژه ظهور ذهنیتی مانند فروغ از خطه اصفهان بسی دلگرم‌کننده است و این نشان می‌دهد که تفکر محیط زیستی حتی در مناطق مرکزی نیز جای دارد. در این میان فروغ یک پروانه را بزرگ کرده و در برابر چشمان ما قرار داده است و آن را نمادی از زندگی و تنفس قرار داده است. این پروانه درحالی که از ظرافت و زیبایی و شکنندگی برخوردار است، همزمان عظمت و جاذبه‌ای بی‌نظیر را به تماشا گذاشته است. برای فروغ در بخش مدیریت کشاورزی و یا برنامه و طرح‌ریزی در محیط زیست می‌توان جلوه‌گاهی ویژه قائل شد. ضمن آنکه فروغ در دندان‌پزشکی و داروسازی و همچنین رادیولوژی می‌تواند استعدادهای خود را نمایان سازد. فروغ در طراحی و گرافیک رایانه‌ای نیز بی‌اثر نخواهد بود.

نقاشی ویژه

نقاش شیرخوار!

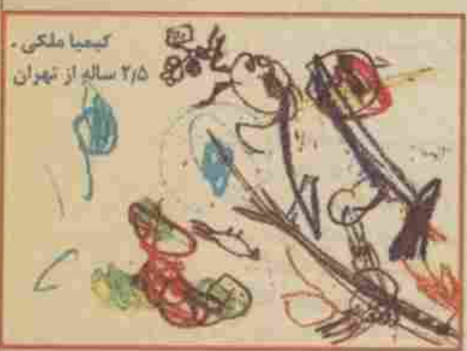
کیمیا ملکی - ۲/۵ ساله از تهران

نقاشی ویژه این هفته را به کیمیا که فقط دو سال و نیم دارد، اختصاص داده‌ایم. دلیل آن هم این است که این اولین نقاشی در چنین سنی می‌باشد که دریافت کرده‌ایم. کیمیا شخصیتی متحرک، پرانگیزه و پرتخیل دارد و این به او کمک می‌کند که در آینده در راههای مختلف موفق باشد. نگاه کنید به نقاشی‌اش که از پرنده گرفته تا هواپیما و از انسان گرفته تا حیوان در آن دیده می‌شود. اگرچه ممکن است کمی درهم به نظر برسد، اما فراموش نکنیم که در دو سال و نیمی هیچ‌کس قادر به کنترل قلم نیست. اما همین تصور رنگین و بهره‌گیری از رنگ برای بیان ذهنیت، از نقاشی کیمیا تقریباً فکری معجزه‌آسا می‌سازد.

کاملاً مشهود است که این نقاشی بدون هیچ راهنمایی و یا آموزشی کار شده است و این بر ارزشهای آن می‌افزاید. کیمیا را باید در اقسام امور هنری از سینما و تلویزیون گرفته تا تئاتر صاحب ذوق دانست. ضمن آنکه تخیل و انگیزه کیمیا می‌تواند یک نویسنده داستانهای کودکان و یا بزرگسالان و حتی یک نمایشنامه‌نویس از او بسازد. در مقوله علم کیمیا می‌تواند در شیمی و یا چشم‌پزشکی استعدادی شگرف از خود نشان هد.

و دوستان کوچک دیگر

از دریافت نقاشی دوستان کوچکی که نام آنها در زیر قید می‌شود سپاسگزاریم و آنها را به توجه به مطالب ذکر شده در مورد نقاشیهای این هفته، راهنمایی می‌کنیم.

ریحانه ایزدخواستی (اصفهان)، مهدی قربانی‌فرد (مشهد)، سپیده غفاری و محمدامین میرزایی (تهران)، مهتاب و مهسا دادگستری (حسن‌آباد فشافویه)، آرش ترابی (تهران)، زهرا درایی‌زاده (کرمان)، ثریا صفایی (تنکابن)، آرمینا سعیدی (جیرفت) و حامد حافظ قرآن (مشهد).

سکوت

○ نوشته: دهقان - رجایی شهر کرج

خورشید دمیده بود که پژمان به کمک همسرش و گذاشتن وثیقه‌ای معتبر از بازداشتگاه آزاد شد. یکراست به بیمارستان رفت. تنها راه نجات پژمان زنده ماندن مجروح بود. تازه اگر آدم نالوطی‌ای از آب درنمی‌آمد و به سروان می‌گفت که پژمان با او تصادف نکرده است.

خوشبختانه مجروح زنده بود. پژمان با چند شاخه گل و یک جعبه شیرینی به ملاقات او رفت. کامله‌مردی بود، با ریش و موهای جوگندمی، روی تخت خوابیده بود. زیر پای گچ گرفته‌اش چند بالشت گذاشته بودند. پژمان به او نزدیک شد و آهسته سلام کرد. مرد پلکهایش را باز کرد. پژمان بعد از معرفی خود گفت: خدا را شکر که زنده ماندی وگرنه حالا حالاها پام گیر بود. پژمان شاخه‌های گل را درون لیوان آب گذاشت. مرد بعد از لحظاتی سکوت گفت: چرا به من کمک کردی؟

پژمان متعجب گفت: برای اینکه به کمک نیاز داشتی. بی‌هوش بودی، خون زیادی ازت رفته بود. ممکن بود دیربشه.

مرد گفت: نگفتی بمیرم. یقه تو را بگیرند و یا... اصلاً بگم تو بودی که با من تصادف کردی.

پژمان لحظه‌ای سکوت کرد و بعد گفت: می‌دونم که مردونگی دیگه مرده و یا حداقل داره نفسهای آخر را می‌کشد. ولی من فقط به نجات تو از مرگ فکر کردم. مرد با لحن مسخره‌کننده‌ای گفت: یعنی تو اینقدر مردی؟!

پژمان گفت: دلیل دیگری هم داشت.

مرد منتظر شنیدن او را می‌نگریست و پژمان ادامه داد: سالها پیش یه نامرد، به خواهر شش ساله‌ام کمک نکرد و او مرد. جلوی چشمام پرپر زد. درحالی که نمی‌تونستم براش کاری بکنم.

مرد گفت برام تعریف کن.

نگاه پژمان در جستجوی گذشته به روبرو خیره شد و گفت: سی سال پیش بود، من ۱۶ سال داشتم. آخر تعطیلات عید. با پدر، مادر و خواهرم از زیارت امام رضا(ع) برمی‌گشتیم. من و خواهرم (پروانه) روی صندلی عقب خواب بودیم. از صدای جیغ مادرم بیدار شدم. نفهمیدم چی شد. در ماشین باز شد و من پرت شدم بیرون. گیج بودم. تو تاریکی چیزی نمی‌دیدم. اتومبیلی که متوجه ما شده بود. ایستاد. دو نفر پیاده شدند و به طرف ما آمدند. یکی‌شون کنار من که روی زمین افتاده بودم ایستاد و دیگری به طرف ماشین رفت. چند دقیقه بعد رفتند. هرچی صدا کردم، التماس کردم. انگار نشنیدند و رفتند.

جاده خلوت و تاریک بود. اگر اتومبیلی هم رد می‌شد ما را نمی‌دید. با هر زحمتی بود خودم را به ماشین رساندم. پدر و مادرم بی‌هوش بودند. خواهرم زیر صندلی عقب افتاده بود. با دردی که داشتم به هر زحمتی بود او را بالا کشیدم. خون سر و صورتش را پوشانده بود. خس خس می‌کرد. نمی‌دونستم چه کار باید بکنم. نور چراغ اتومبیلی را از دور دیدم. چند بار بوق زدم و چراغها را خاموش و روشن کردم. راننده متوجه ما شد و ایستاد. ولی خیلی دیر شده بود. قبل از اینکه به بیمارستان برسیم، پروانه تو بغلم مرد. هرگز فراموش نمی‌کنم.

پژمان نفس عمیقی کشید و ادامه داد: اول فکر کردیم آن دو نفر، چون ترسیدند به ما کمک نکردند. اما بعداً فهمیدیم دزد بودند. طلاهای مادرم و پولهای پدرم را دزدیده بودند. نامردا به جای کمک به خواهرم به فکر دزدی بودند.

می‌بینی که دلیل خوبی دارم. حتی اگر رضایت ندی و من سالها در زندان بمانم و یا خسارت پای شکسته‌ات را بدهم، باز هم در آینده به مجروحهای مانده در راه کمک می‌کنم.

پژمان برخاست و به سوی در رفت. مرد گفت: اگر بگم من همون دزدم چی؟

پژمان برگشت، به چهره مرد دقیق شد. مرد محکم گفت: من همون نامردم؟

پژمان به او نزدیک شد. یقه‌اش را در پنجه‌هایش گرفت و نیم تنه او را از روی تخت بلند کرد. خون به چهره‌اش دوید. دندانهایش قیژ قیژ صدا می‌کردند: می‌کشمت پست فطرت.

مرد از درد پایش فریاد کشید و با فریاد او پرستار و پشت سرش مأمور نیروی انتظامی به درون آمدند. پرستار با عصبانیت گفت: ولش کن، چه کارش داری؟زدی ناکارش کردی، حالا دیگه دست از سرش بردار.

پژمان مرد را روی تخت رها کرد. مأمور به آنها نزدیک شد و از مرد پرسید: با این آقا تصادف کردی؟ مرد لحظه‌ای به پژمان نگریست و گفت: نه.

مأمور پرسید: شکایتی از ایشون نداری؟

مرد گفت: نه. ولی... شاید ایشون از من شاکی باشد.

مأمور و پرستار متعجب به پژمان نگاه کردند. پژمان رو برگرداند و به سوی در رفت.

مرد فریاد زد: صبر کن. منو از این عذاب خلاص کن. یک عمره که خواب آن شب را می‌بینم. خواهش می‌کنم نجاتم بده.

پژمان در سکوت از در بیرون رفت.

■

تاراج

○ نوشته: یعقوب علیزاده . تهران

نسیم با یک ظرافت زنانه و محبت مادرانه، گلبرگها را نوازش می‌داد. برگها را به بازی فرامی‌خواند. ساقه‌های جوان را گهواره‌ای کرده بود برای تکاندن شکوفه‌ها و غنچه‌ها. تا آنها را برای یک خواب نیمروزی آماده سازد.

نسیم لبهای لطیف خود را به گونه غنچه‌ها می‌چسباند و از سر شوق بوسه محبت بر آنها می‌زد. با وجود نسیم فضای معطر باغچه بیش از قبل لطیف‌تر می‌گشت.

ناگهان باد با صدایی بم از راه رسید. وحشت تمام باغچه را فراگرفت. صدای زوزه باد، شباهت زیادی به صدای تق تق کفشهای مردانه داشت.

از سیلی بی‌رحم باد گلها پرپر شدند و گلبرگها در گوشه و کنار باغچه پراکنده و پریشان. غنچه‌ها خنده بر لبانشان ماسید. هنوز حسرت گل شدن بر دلشان مانده بود، که با افسردگی و پژمردگی دچار زودمرگی می‌شدند.

از ترس قالب تهی کرده بودند و ساقه‌های شکسته‌شان. حاصل هجوم کوتاه‌مدت باد بر باغچه زیبا بود.

وآن طرفتر، بلبلی بود که با آواز ماتمش بر سر جنازه باغچه به غارت رفته نوحه‌سرایی می‌کرد.

باز هم قومی از تاتار به تاراج، چنان همیشه تاریخ از آن بوستان عبور کرده بود.

■

قهرمان...!؟

○ نوشته: صدیقه ابوالحسنی عدالت پناه، ۱۶ ساله

صدای گزارشگر را به یاد آورد که قبل از شروع مسابقه با هیجان این کلمات را ادا می‌کرد: «در این فصل از مسابقات رالی بیشترین شانس از آن راننده اتومبیل شماره ۳...»

با به یاد آوردن نام خودش برای یک لحظه زمین و زمان را فراموش کرد، بعد به خودش بالید و پایش را با قدرت بیشتری روی پدال گاز فشار داد. سرعتش آنقدر زیاد بود که حس پرنده شدن خود به خود در او القا می‌شد.

خودش را در جایگاه قهرمان می‌دید درحالی که کاپ سنگین طلایی را به راحتی روی سر برده بود و تشویق حاضران شادمانیش را صدچندان می‌کرد. نور خیره‌کننده فلاش صدها دوربین که تنها و تنها از او عکس می‌گرفت، حلقه‌های گل که یکی پس از دیگری به گردنش آویخته می‌شد...

همه و همه گل هیجان را آنقدر در وجودش می‌پروراند که سی و سه بند تنش به حالت گل شکفته داشت از هم جدا می‌شد... و بعد چهره شکسته و شرمگین پدر...

-دیدی پدر...! فقط رؤیا نبود...

و پدر دستی به پشتش می‌زد و با تکان سر گفته‌اش را تصدیق می‌کرد.

تکان ناگهانی اتومبیل رشته افکارش را گسیخت. به اطرافش نگاه کرد. خودش را در یکی از اتوبانهای شلوغ شهر دید. با بی‌حالی آمیخته با هراس از اتومبیل پیاده شد... کاپوت اتومبیل نقره‌ای زیبایش به طرز نامطلوبی مچاله شده بود.

دستی یقه‌اش را چسبید و مشتی چانه‌اش را درهم کوبید.

آژیر اتومبیل پلیس مانند مارش عزا در ذهنش نواخته می‌شد...

■

مثل گذشته

○ نوشته: مریم کریمی نورابی، بهشهر

نگاهی به انواع عطر و ادکلن و مداد رنگی‌هایی که روی میز را پر کرده بود انداخت. سجاده‌اش را روی میز ندید. خود را در آینه ورانداز کرد. حسابی به خودش رسیده بود. موهایش را که از زیر روسری بیرون آمده بود با لذت نگاه کرد و از خانه خارج شد.

در این فکر بود که این بار به چه بهانه‌ای به فروشگاه برود و خود را در معرض دید پسر جوان - فروشنده مورد علاقه‌اش - قرار دهد.

به فروشگاه که رسید صدای تپش‌های قلبش را می‌شنید. از بیرون نگاهی انداخت. می‌خواست مطمئن شود که او هست. ولی نگاهش در کنار او روی صورت دختری ماسید که از او آب و رنگ بیشتری داشت. وقتی خنده‌ها و برخوردهای نزدیک آن دو را دید، برای یک لحظه وجودش لرزید. ناخودآگاه دستانش را بالا برد و موهایش را زیر روسری پنهان کرد. دستمالی از جیبش درآورد و رنگهای صورتش را پاک کرد، ولی نمی‌دانست که قلبش را باید چگونه پاک کند.

درحالی که با تنفر آن دو را می‌نگریست، به طرف خانه حرکت کرد. تصمیم جدیدی گرفته بود که سبکش کرده بود: می‌خواست میزش را مرتب کند و همه چیز را به جای خودش برگرداند. دقیقاً مثل گذشته...

■

نامه‌ها....

نقد و بررسی قصه‌ها

محمدحسین عابدینی

داستان «سنگ‌ها» را خواندم. قبل از آن نیاز به یک توضیح است و آن اینکه نفهمیدم این قصه را حضوری آورده‌اید یا از طریق پست؟

و اما نقد آن: داستان قشنگی بود، بالاخص سوژه‌اش که کاملاً بکر و نو بود. سوژه‌ای صددرصد ملموس و روز و البته «ارزشی»! و اما یک سؤالم اگر پاسخ داده شود تکلیف آن قصه هم روشن می‌شود: آیا «سنگ‌ها» براساس واقعیت بود یا حاصل تخیل قوی شما؟ هر کدام باشد ایراد ندارد؟ ولی در هر دو شکلش ضعف قصه این است که شما چیزی راجع به شخصیت آدم اول داستان - آن زن - ننوشته‌اید! کسی که چنین وظیفه مهمی را بازی می‌کند باید برای خواننده شناخته شده باشد! ضمناً: اگر این خانم خلاقکار است آن جملات قصار اول داستان که راجع به نوارفروشها بگوید [چقدر خوب پیشرفت کرده‌ایم که اجناس غیرمجاز هم تضمینی است و...] چنین دیالوگی از سوی یک خلافکار - آنطور که شما معرفی کرده‌اید - کمی غیرمنطقی است! با همه این احوال اگر تلفنی به من بزنید و مجهولات داستان برطرف شود، به دلیل سوژه نابش، آن را چاپ می‌کنم!

حسین عوض‌زاده از گرمسار

اول سلام؛ و بعد یادآور شوم که اگر می‌دانستم سن شما ۶۵ سال است، یقین داشته باشید ارادتم در خدمت شما تکمیل‌تر بود! به همین دلیل است که درحقیقت استاد شما هستید و بنده شاگرد! نمی‌دانم چرا خیال می‌کردم که سن شما نباید بیش از ۳۰ سال باشد [لابد به خاطر دل جوانتان که در قصه‌ها مشخص است] علی‌ایحال: پاسخ سؤالهای اول و دومتان با عرض پوزش منفی است! «چرا»یش نیز اینکه: متاسفانه امکان اینکه بتوانیم نامه‌ای را حتی یک هفته نگه داریم نیست! حق پشت و پناهتان.

فاطمه حسینی از کرمانشاه

از نامه‌تان که [با همه لحن عتاب آلود و رنجیده‌اش] چیزی سر درنیاوردم! فقط همین را عرض می‌کنم که بنده زیاد آدم بدی نیستم! والسلام.

سمیه علیزاده از تهران

تصور می‌کنم یک قصه‌تان را چاپ کرده‌ام. «ندامت» و «تکرار خاطرات» را نیز خواندم و «خاطرات» را به خاطر سوژه قشنگش در نوبت چاپ قرار دادم.

امید سلجوقی از شیراز

قصه‌تان دو ضعف داشت: یک ضعف عمده و یک ضعف کوچک. اول «دومی» را بگویم: بی‌دلیل سعی کرده بودید پایان داستان را قشنگ و امیدوارکننده رقم بزنید. در صورتی که نیازی نبود. این‌گونه داستانها که یک انسان براساس ذهنیت منفی تصمیم به اقدامی می‌گیرد، بهتر است که پایان داستان نیز براساس ذهن شخصیت باشد و نه تلاش و خواسته نویسنده!

و اما ضعف بزرگتر: در شخصیت‌پردازی آدمهای داستان. این نکته ظریف یادتان باشد که آدمهای روزگار نه سیاه مطلق هستند و نه سفید کامل! حد وسط این دو حالت می‌شود «انسان خاکستری» یعنی من، تو و همه آدمهای اطرافمان یعنی آدمهایی که یکسری محاسن اخلاقی دارند و مقداری نیز ضعف‌های شخصیتی. انسان کامل در قصه این‌گونه است! وگرنه اگر کسی را خیلی خیلی خیلی بد هم جلوه دهید، خواننده متوجه اصرار نویسنده بر بد بودن آدم داستان می‌شود و در نتیجه به دلیل غیرملموس بودنش نمی‌تواند با وی رابطه برقرار نمی‌کند!

قماری که ...

بقیه از صفحه ۲۱

او و دوستانش می‌گفتند که پنجاه نفری هستند و همگی از شهر همدان به تهران آمده بودند. او زمانی دانشجوی رشته حقوق در دانشگاه آزاد بوده و در اثر فشار مشکلات مالی درس را رها کرده بود. وی زمانی که در بند ماموران نیروی انتظامی افتاده بود و پس از آن به دادسرا رفته بود، در آنجا در جواب سؤال قاضی به وی گفته بود که من هم زمانی درس حقوق خوانده‌ام. با توجه به اینکه دست خط خوبی دارم، اگر به من کاری دفتری بدهید دیگر قماربازی نخواهم کرد.

وی می‌گفت که قاضی پس از شنیدن صحبت‌های وی، او را جریمه نکرده است و این برای خودش باورکردنی نبوده است.

او روزی هفت، هشت هزار تومان درآمد داشت و با توجه به اینکه متاهل و مستاجر بود، این پول را برای هزینه کردن در مخارج زندگی‌اش خیلی کم می‌دانست. وی علت مهاجرت خود و دوستانش را که خیلی زیاد هم بودند، خشکسالی سالهای قبل عنوان می‌کرد، چون همه آنها کشاورز بودند و به علت کم‌آبی همگی به تهران مراجعت کرده‌اند.

حاضرم کلیه‌ام را بفروشم

در همین حال فردی که کارت‌باز آن گروه بود به پیش ما آمده و با حالت عصبانی گفت: اگر راست می‌گویی بنویسید که ما بیکاریم، بی‌پولیم، مستاجریم، اجاره‌خانه دمار از روزگارمان درآورده است. من که در پایین‌ترین نقطه شهر سکونت دارم برای پرداخت مبلغ اجاره‌بها به هر کاری تن داده‌ام، تا آنجا که مجبور شده‌ام کلیه‌ام را بفروشم چون ودیعه خانه به مبلغ هشتصد هزار تومان را که صاحبخانه امسال اضافه کرده، ندارم. من هم چون توان پرداخت مبلغ فوق را نداشتم بدون اطلاع خانواده‌ام اقدام به فروش کلیه‌ام کرده‌ام، ولی بیمارستان درقبال خرید کلیه‌ام از من خواسته تا مبلغ سیصد هزار تومان به حساب واریز کنم و پس از آن کلیه‌ام را بخرند.

از او می‌پرسم: به چه علت باید ۳۰۰ هزار تومان واریز کنی؟

و او می‌گوید: چه می‌دانم. راست یا دروغ می‌گویند برای انجام معاینات اولیه و آزمایشات گوناگون و مخارج اتاق عمل و... و من هم تاکنون نتوانسته‌ام این مبلغ را پرداخت کنم و نه توانسته‌ام آنها را به نگرفتن آن راضی کنم.

و سپس با دستانی لرزان نامه‌هایی را از داخل کیسه‌ای پلاستیکی بیرون می‌آورد و نشانم می‌دهد و می‌گوید: برای اینکه بیمارستان این مبلغ را از من نگیرد و کلیه‌ام را بخرد، نامه‌ای به نماینده شهرمان در مجلس نوشته‌ام و هر روز صبح‌ها به آنجا می‌روم تا بلکه وی را ملاقات کنم و بتوانم از او برای بیمارستان دست خطی بگیرم تا بیمارستان با من همکاری کند. ولی پس از گذشت دو هفته هنوز موفق به ملاقات با نماینده شهرمان نشده‌ام.

وی درحالی که چشمان سبزش پر از اشک شده است، می‌گوید: «به‌خدا قسم چند بار تصمیم گرفتم در جلوی مجلس با مقداری بنزین خودم را آتش بزنم چون دیگر توانم به پایان رسیده است.»

■

فرم اشتراک مجله اطلاعات هفتگی

اگر خواهان اشتراک نشریه اطلاعات هفتگی هستید،

□ فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرم‌های ناخوانا معذوریم)

□ حق اشتراک را به حساب جاری ۵۶۲۰/۵ مؤسسه اطلاعات نزد بانک ملت شعبه میرداماد تهران کد ۶۵۰۷/۸ (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملت) واریز کنید.

□ از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.

□ در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.

□ بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید.

تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ ساختمان روزنامه اطلاعات ـ امور مشترکین
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹

□ حق اشتراک سالانه:

● برای داخل کشور:

یک سال	ششماه	سه ماه
۸۰۰۰۰ ریال	۴۰۰۰۰ ریال	۲۰۰۰۰ ریال

● برای خارج از کشور:

	گروه ۱	گروه ۲	گروه ۳
مدت اشتراک	پاکستان، ترکیه، امارات متحده عربی، ارمنستان	اروپا، هندوستان گرجستان	آمریکا، ژاپن، هنگ‌کنگ، کانادا، استرالیا
یک سال	۴۴۰۰۰۰ ریال	۵۴۰۰۰۰ ریال	۶۰۰۰۰۰ ریال
ششماه	۲۲۰۰۰۰ ریال	۲۷۰۰۰۰ ریال	۳۰۰۰۰۰ ریال
سه ماه	۱۱۰۰۰۰ ریال	۱۳۵۰۰۰ ریال	۱۵۰۰۰۰ ریال

□ توجه:

□ در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفنهای ۲۹۹۹۳۴۷۱ ـ ۲۹۹۹۳۴۷۲ بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» در داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک:
آدرس مشترک:

کد پستی:　　تلفن:
صندوق پستی:
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐　　شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)

آدرس رابط مشترک در ایران:

کد پستی:　　تلفن:
صندوق پستی:
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐　　شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

آرین دادار

دانش آموز کلاس دوم دبستان غیرانتفاعی معرفت آمل در سال تحصیلی ۸۱ـ۱۳۸۰ با کسب معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شد. با تشکر از زحمات شایان توجه اولیای محترم آموزشگاه به ویژه سرکار خانم اخوان آموزگار شایسته، موفق و دلسوز کلاس مزبور

پرسین ایزدی‌فر

دانش آموز کلاس چهارم دبستان دخترانه فروغ دانش آمل در سال تحصیلی ۸۱ـ۱۳۸۰ با کسب معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شد. با تشکر از مساعی شایان تحسین همهٔ کارکنان آموزشگاه به ویژه مدیره محترم سرکار خانم یزدان نژاد

الهه قاضی

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی - دبستان ادب دختران ناحیه ۵ در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۱۸/۵ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه

سپیده یوسفی

دانش آموز کلاس دوم راهنمایی - مدرسه مهدیه ناحیه۱۲ در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ بامعدل ۱۹/۳۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء مدرسه بخصوص آموزگارمحترم مربوطه

ساسان عاشوری

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی - دبستان امام حسین(ع) فاز ۳ مارلیک کرج در سال تحصیلی ۸۱-۸۰ بامعدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکارخانم سمیع‌نیا و مدیرمحترم آقای رخ

سارا عاشوری

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی - دبستان دخترانه امام‌حسین(ع) فاز ۳ مارلیک کرج در سال تحصیلی ۸۱-۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکارخانم تاری

نتیجه سالها تحقیق و تجربه موسسه ترمیم مو نقد و اقساط
گلهای تهران
شماره ثبت: ۱۳۳۲۱
بدون عمل جراحی با ۸ تکنیک مدرن و امتحانی
با جدیدترین متد کامپیوتری روز با ضمانت تحولی نو حرکتی دوباره در ترمیم مو و زیبایی ما در عمل ثابت می کنیم
حتی تعطیلات
نظام آباد جنوبی - بالاتر از بیمارستان امام حسین - روبروی پمپ بنزین - پلاک ۵۳۱ - طبقه ۴ - واحد ۳۵
تلفن تهران : ۷۵۶۴۱۷۳ - ۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸
تلفن کرمان : ۲۳۰۵۵۹ - ۰۳۴۱

خانه موی ایران
✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
✓ روش نوین اسکین از امریکا
✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
✓ بدون عمل جراحی
خانه موی ایران شعبه ندارد
تلفن ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۳۱۲۳
نشانی ولیعصر جنب سینما افریقا طبقه سوم

آموزشگاه آرایش مردانه
رسالت
با امتیاز رسمی و دیپلم بین المللی
میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر
هموطنان عزیز بیائید با ترك مواد مخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یك بیماری است پس با معتاد مثل یك بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترك اعتیاد تولدی دیگر می توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از مواد مخدر و بصورت سرپائی و کاملا پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمنا یك دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوائی یك ساعته یا پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می گردد
خیابان آزادی - خیابان جیحون - داخل جیحون - چهارراه طوس - سمت چپ - داخل طوس - پلاك ۲۳۰
تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶ - ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ - ۹۵۴۴۰۱ - تلفن و فاکس: ۶۰۰۴۷۳۴

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۴۴

۱.بیژن حسینی از تهران
۲.زهرا شمسایی از میاندوآب

جدول

جدول اطلاعات عمومی

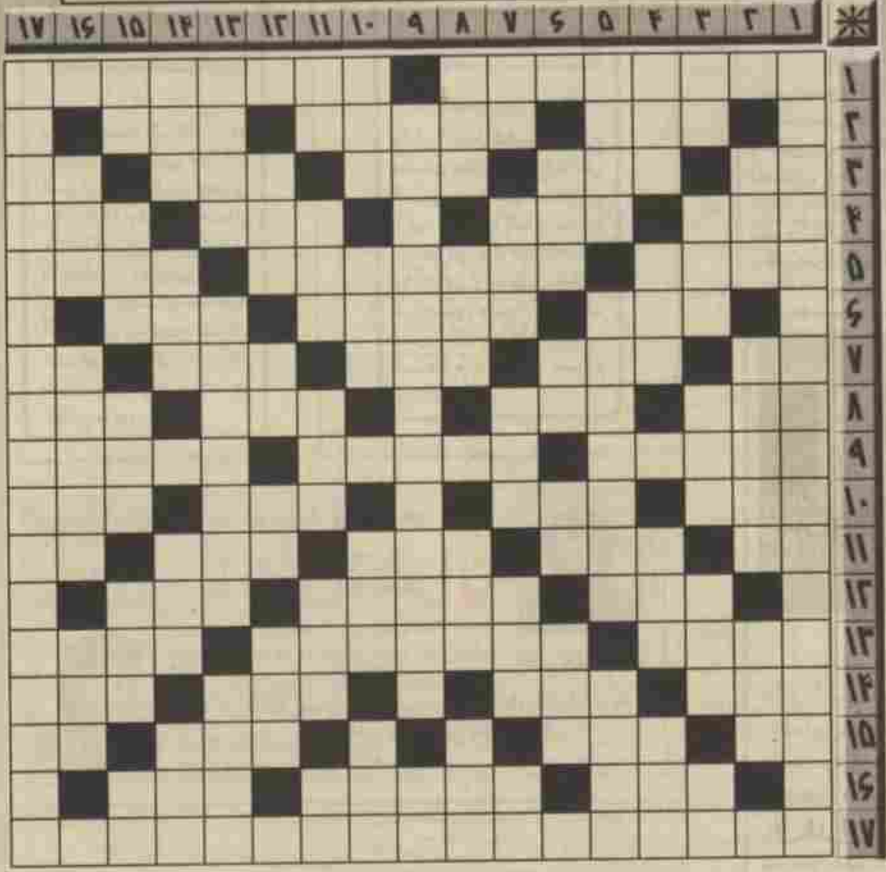

○ افقی

۱.رئیس جمهور آمریکا که در سال ۱۹۴۵ میلادی به ریاست جمهوری رسید .محدث و فقیه مشهور قرن چهارم قمری و صاحب اثر «التوحید واثبات» ۲. از موجودات افسانه‌ای .شهری مفتخر به میلاد امام زمان .پول رایج ایتالیا ۳.پایان‌نامه دانشگاهی . تزویر و دورنگی .آغشته و آلوده .جاه و مقام .یکی از مزه‌ها ۴. زمانه و روزگار .شکاف و رخنه .گیاه شاهدانه که از ساقه‌های آن رشته‌هایی به دست می‌آید و در بافت گونی و ریسمان از آن سود می‌برند .رنگ شادی و خرمی ۵.تیر بلند و راست که در جنگهای قدیم از آن استفاده می‌شد . کشوری توریستی در اروپا .لباس زنانه هندی ۶.در محلهای شلوغ مراقب بریدن آن باشید .آرزو و هدف .ننگ و رسوایی ۷.خاک صنعتی . حب آن را برای فرار از معرکه می‌خورند! .پارچه‌ای برای پرده .پرنده‌ای که سرش را زیر برف می‌کند تا دیده نشود! .مثل و مانند ۸.ساختمان بلند قلعه .نوعی اسلحه کوچک .روکار ساختمان .نامی دیگر برای گاز ۹. پول یا هدیه‌ای که هنگام دیدن عروس خانم می‌دهند . خانم مهربان و بخشنده .درز و حفره کوچک ۱۰.دمل و جوشهای ریز در بدن .واحد شمارش بعضی چارپایان . شاعر و غزلسرای معاصر کشورمان . باغچه‌ای کوچک برای کاشت سبزیجات ۱۱.سوره‌ای در قرآن مجید .با قهوه هم می‌گیرند .خوردن . اثاث و وسایل خانه .علامت جمع ۱۲.زندان .آماس کرده .بعضی‌ها به دنبالش هستند تا از آن کلاهی نصیب خود کنند ۱۳.رم کردن و گریختن .یکی از ماههای شمسی .این هم نام یکی از گلهای زیباست ۱۴.میوه بهشتی .هر کتابی دارد . دستگاهی در موسیقی ایرانی . در داروخانه پیدا می‌شود ۱۵. گذرگاه رودخانه . شیرینی میهمانی و جشن تولد .حرف حیرت .جواهر گرانقیمت ۱۶.جنگ و کارزار .احاطه کننده .دو مرد که دو خواهر را به زنی گرفته باشند ۱۷. نام دو اثر جالب و خواندنی از نویسنده بزرگ روس «ماکسیم گورکی»

○ عمودی

۱.نام یک فیلم ایرانی ساخته «محمد متوسلانی»۲. روگردانی از دنیا و پارسایی .خدمت انگلیسی .برای عبور قطار کار گذاشته می‌شود ۳.از عناصر شیمیایی است .بی آن گنج میسر نشود .کاشف بیماری «سل». از دیدنیهای تظامی .به معنی زنده آمده است ۴.آن را باید به طرف دشمن شلیک کرد .منگ و حواس‌پرت . سپیده دم .اجاره خانه ۵.فکر و اندیشه و ملاحظه کردن .برای آنان باید در اندیشه یافتن شغلی بود .نوعی کتاب یا رادیو کوچک ۶.نظرها .پودر نقاشی .قبیله و طایفه .نام نوعی تنبیه در مکتب‌خانه ۷. فلزی که از صدایش اژدها به لرزه درمی‌آمد .جامه و لباس .آدم شجاع از دشمن به دل راه نخواهد داد .در زندگی باید سنگ زیرین آسیاب باشد .رنگ مو ۸.قوت لایموت . بعضی‌ها از مرحله چنین هستند .پارچه صاف‌کن . تمرین و نوشتن ۹.نام دو مکتشف بزرگ که یکی از کشفیات این زن و شوهر «رادیوم» است . داخل و درون ۱۰.ساختمان حکومتی .میوه آتشین . از القاب انگلیسی است .خواندن چنین نامه‌ای کلید مخصوص به‌خود را لازم دارد ۱۱.آش .عداوت و دشمنی .آبراه کوچک .گوسفند شاخدار .هرگز نه ۱۲.از ورزشهای مفرح .قلیل و اندک .غم و اندوه .نام یکی از آهنگهای موسیقی ایرانی ۱۳.ناسازگاری .سلسله‌ای از خلفای اسلامی که به کمک ابومسلم خراسانی در ادامه مبارزه با بیداد و ظلم بنی‌امیه روی کار آمدند . تعدادی رئیس به دور هم جمع شده‌اند! ۱۴.اسب و دوچرخه در داشتن آن مشترک‌اند .توبره و پشتی . سوره‌ای در قرآن مجید . او را قهرمان «تروا» می‌دانند ۱۵.برابر و مساوی . وقتی از درخت پرید، آش هم سرد شد! .نام نوعی پارچه ضخیم که در خراسان از پشم شتر یا کرک بز با دست می‌بافند و از آن لباس زمستانی، بخصوص پالتو می‌دوزند .هم گرفتنی است و هم کشیدنی .قیمت بازاری ۱۶.نوعی سنگ که از آن دیگ، دیزی و کاسه می‌سازند .سابقاً بر سر هر کوی و برزنی می‌نواختند .از قدیم گفته‌اند فقط از کنده برخیزد و بس ۱۷. نام اثری خواندنی از نویسنده نامدار «رابرت مان».

○○○

طراح: فاطمه احمدزاده از روستای اجوار کاروی آمل

حل جدول شماره ۳۰۴۴

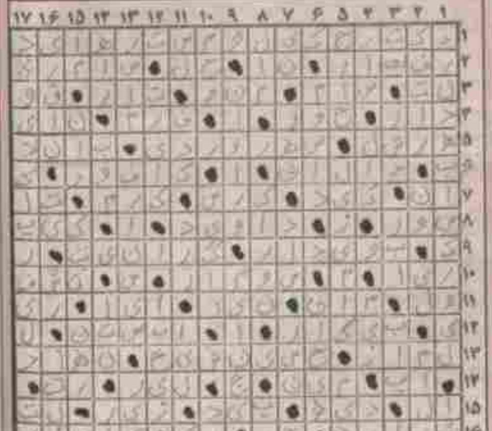

باهوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

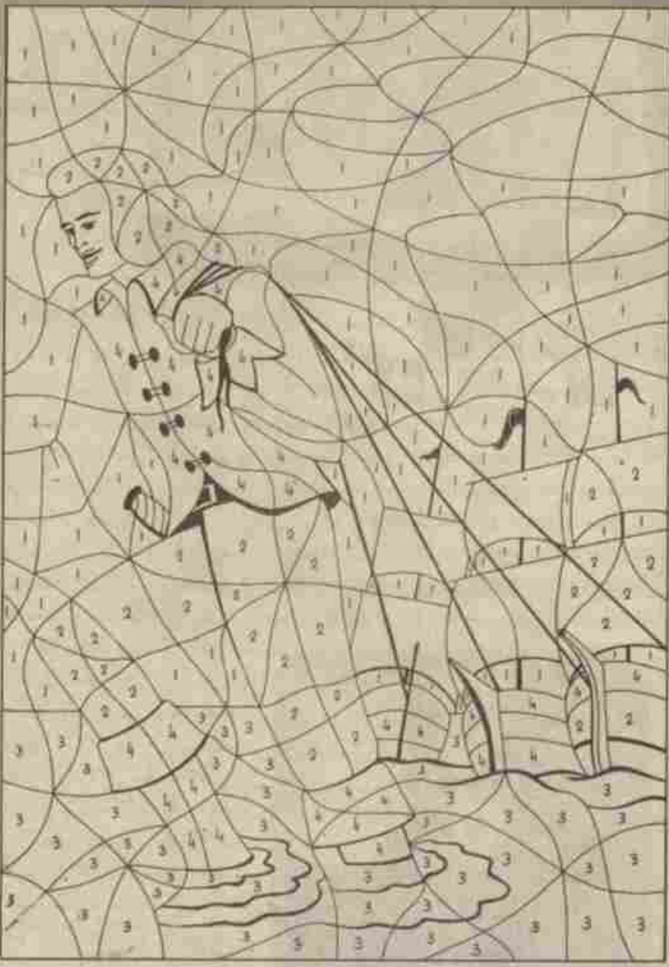

نقاشی چهاررنگ

برای اینکه شما صاحب یک تابلو چهاررنگ زیبا شوید، جعبه مداد رنگی خود را آماده کنید. از شماره یک شروع می‌کنیم. در این تصویر هرکجا که شماره (یک) به چشم شما می‌خورد آن را به رنگ آبی روشن و شماره (دو) را با رنگ زرد و شماره (سه) را آبی تیره و شماره (چهار) را با رنگ قرمز رنگ‌آمیزی کنید. پس از پایان رنگ کردن صاحب یک تابلو چهاررنگ خواهید شد.

پاسخها در صفحه ۴۱

فنجانها و دایره

در این شکل ۹ فنجان با نعلبکی را در یک دایره ملاحظه می‌کنید. آیا شما می‌توانید با ترسیم یک دایره دیگر و دو نیمه بیضی هر کدام از این فنجان و نعلبکی‌ها را از هم جدا کرده و دریک خانه قرار دهید؟ چنانچه حوصله به‌خرج دهید حتماً موفق به این کار خواهید شد.

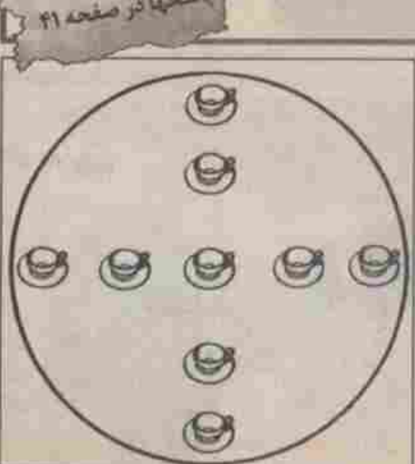

کارآگاه به دنبال مجرم

کارآگاه به دنبال مجرمی بود که عکسی به دست او افتاد، پس از اینکه با دقت به عکس نگاه کرد متوجه شد که سارق چه کسی می‌باشد و همین عکس باعث دستگیری مجرم گردید. آیا شما می‌توانید بگویید کدام قسمت از این عکس زیر ذره‌بین کارآگاه است که باعث شناسایی سارق گردید؟

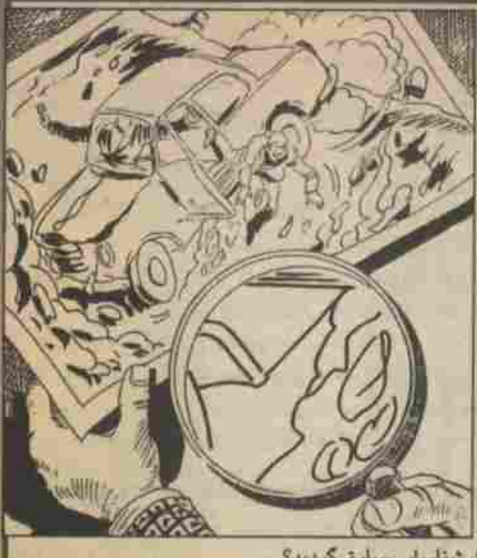

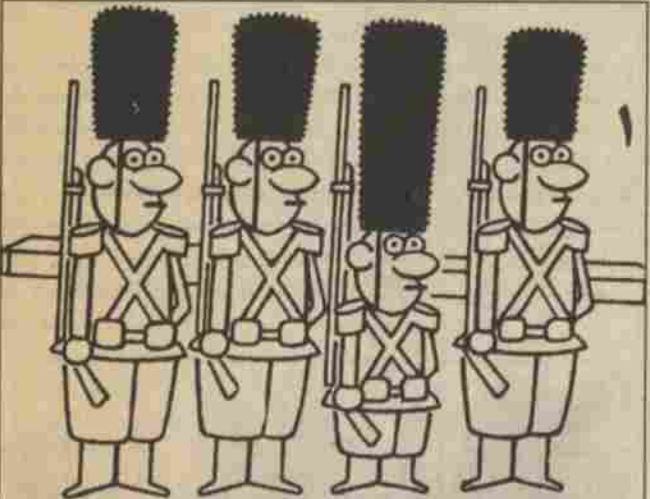

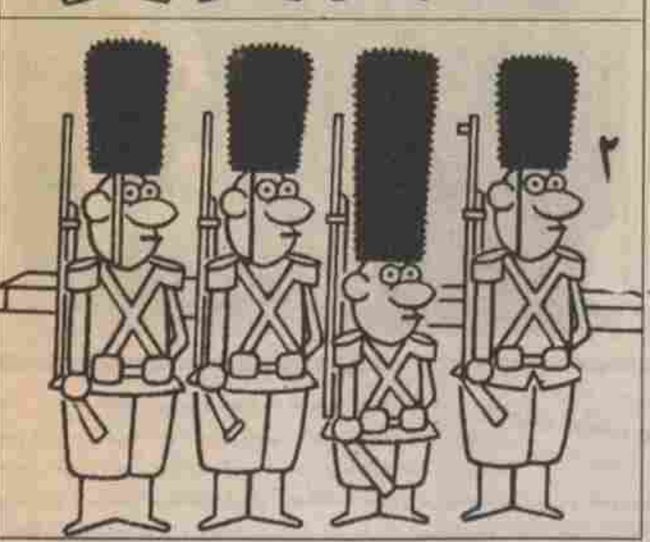

چهار نگهبان و هشت اختلاف

چهار نگهبان سر پست خود ایستاده بودند که نقاشی از این صحنه یک تصویر تهیه کرد و بعد از روی نسخه اصلی یک کپیه دیگر آماده نمود. وقتی دو تصویر را با هم مقایسه کرد متوجه هشت اختلاف دربین آنها شد. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

دستپخت عدسی

● محمد پورثانی

ساندویچ کاملاً بهداشتی

به کفشهای کتانی مثلاً سفید فروشنده دوره‌گرد که سبد حاوی ساندویچها را روی زمین گذاشته، دقت بفرمایید. عکاس نکته‌سنج مجله که این صحنه را توی خیابان لاله‌زار شکار کرده (لاله‌زار خیر، باید گفت خلاف‌زار!) می‌گوید: جوانک ساندویچ‌فروش بر فرض زیر ناخنهایش تمیز باشد (که نبود) با همان انگشتانی قطعات گوجه فرنگی و کاهو و تخم مرغ را لای نان «باگت» فشار داده که «بند» کفشهایش را بسته است.

قابل توجه مسوولانی که ماههاست بر سر الحاق آموزش پزشکی به وزارت علوم با یکدیگر اختلاف دارند. سایر کشورها به فکر پیشگیری امراض هستند تا حتی‌المقدور نیازی به واردات دارو نداشته باشند، ولی متأسفانه در مملکت ما شیوه مسوولان حفظ بهداشت برعکس است تا لابد با سایر کارهای معکوس ملانصرالدینی همخوانی داشته باشد!

سکه دوزاری، پنج زار مقطوع!

گرچه حتی سکه‌های ۲۵ تومانی که چند سال قبل شایع بود برای استفاده از «مترو» ضرب شده فاقد قدرت خرید هستند (دریغ از تهیه یک بسته آدامس) اما چون هنوز سکه دوریالی صرفاً جهت ارتباط مکالمه تلفنی از طریق باجه‌های عمومی مورد استفاده است، مردم برای آنها بیشتر از اسکناس ۱۰ تومانی ارزش قائل هستند. عابران برای برداشتن اسکناس ۲۰ تومانی از روی زمین به خودشان زحمت دولا شدن نمی‌دهند، چه رسد به اسکناس ۱۰ تومانی. خوشبختانه رواج فرهنگ بازار سیاه سبب شده کنار باجه‌های تلفن، سکه‌های مورد نیاز به چند برابر قیمت فروخته شود (بستگی دارد به انصاف فروشنده) مجید شادمان‌نژاد شکارچی این صحنه گفت: سیاست بانک مرکزی طوری است که دلال جماعت نگذارند بازار سیاه پول از رونق بیفتد، چه سکه دوریالی خودمان، دلار آمریکا و مارک آلمان و پوند انگلیس و ین ژاپن و...

«بیل کلینتون» لااقل پرت و پلا نمی‌گفت

آقای «یوسف مرادخانی» ساکن شهران که معلوم است مسائل مربوط به سیاست بین‌المللی را نیز تعقیب می‌کند، در یادداشت همراه تصویر رئیس جمهور سابق آمریکا نوشته: «عقلا بی‌حکمت نگفتند هیچ بدی نرفته تا جایش خوب بیاید.» صحبت‌های نامعقول «جورج بوش» در حمایت ابلهانه از آشوبگری در ایران ثابت می‌کند «بیل کلینتون» خیلی بهتر کشورش را اداره می‌کرد و مردم آمریکا در جهان از امنیت بیشتری برخوردار بودند. ضمناً در مورد کاهش تشنج خاورمیانه هم تا حدود زیادی سران دولت خودگردان فلسطین و اسرائیل را به یکدیگر نزدیک کرده بود (مذاکره مستقیم یاسر عرفات و باراک) و هیچ بعید نبود که اگر عمر ریاست جمهوری‌اش پایان نمی‌یافت، بر فرض مرز کشور مستقل فلسطین روی نقشه جغرافی مشخص نشده بود، لااقل مثل حالا هر روز عده‌ای بی‌گناه کشته نمی‌شدند.

حقیر عدسی نویس بدون تأیید یا تکذیب فرمایشات جناب «مرادخانی» اضافه می‌کنم اگر هم «بیل کلینتون» در مورد داشتن رابطه ناپسند با خانم «مونیکا» اشتباهاتی داشت، مراتب برمی‌گردد به عدم پخش سلسله برنامه‌های آموزنده‌ای تحت عنوان «اخلاق در خانواده» از شبکه سراسری تلویزیون آمریکا تا مردهای هوسباز ایالات متحده زیادی زیر سرشان بلند نشود!

تمرین پراندن مربی به هوا

به شکارچی این صحنه که قصد انتقاد از ترکیب تیم ملی جوانان مقابل رقبای عمانی و سوری را داشت، عرض کردم: نفس ورزش مهمتر از برد و باخت است. اصل برگزاری مسابقات بین‌المللی تبادل فرهنگ به منظور نزدیکتر شدن مردم کشورهای مختلف می‌باشد. «روژه لومه» سرمربی تیم ملی فرانسه قهرمان جام جهانی ۱۹۹۸ هم طفلکی فکر نمی‌کرد تیمش در اولین مسابقه به تعدادی سیه‌چرده سنگالی ببازد.

حتم بدانید ملی‌پوشان فرانسوی هم قبل از ورود به محل برگزاری مسابقات جام جهانی ۲۰۰۲ علاوه بر تمرین فوتبال چند بار «روژه لومه» را در «پاریس» به هوا پرتاب کرده بودند تا در صورت قهرمانی از سرمربی خود به طریقی که متداول است، قدردانی به عمل بیاورند. عین شاگردان «حمید درخشان» که زحمت خودش را کشید، منتها فوتبال است و توپ گرد و اتفاقات از پیش تعیین نشده، به شرطی که از شکست‌ها درس گرفته شود.

خبرها و رویدادهای هفت هنر

«شهاب حسینی» و «نیکی کریمی» در واکنش «میلانی»

شهاب حسینی بازیگر نقش نخست مجموعه تلویزیونی پلیس جوان از نیمه شهریور ماه در جدیدترین فیلم تهمینه میلانی با عنوان «واکنش پنجم» ایفای نقش می‌کند.

نیکی کریمی و گوهر خیراندیش دیگر بازیگران این فیلم هستند.

«پشت کنکوریها» آبان ماه پخش می‌شود

«پشت کنکوریها» عنوان مجموعه تلویزیونی جدیدی است که در گروه فیلم و سریال شبکه تهران در ۲۶ قسمت ۳۰ دقیقه‌ای در دست تهیه و تولید است.

داستان این مجموعه درباره چند جوان است که به دلایل مختلف در خانه‌ای متروک که قرار است به زودی برای ساخت یک برج تخریب شود، جمع می‌شوند تا برای کنکور، بی‌وقفه درس بخوانند، اما یکی از آنها درگیر ماجرایی می‌شود که همگی را از درس خواندن بازمی‌دارد و...

دست‌اندرکاران این مجموعه به شرح زیرند:

نویسنده فیلمنامه: اصغر فرهادی، محمدرضا فاضلی، کارگردان: پریسا بخت‌آور، تصویربردار: بیژن مؤمنی، مدیر تولید: ابوالفضل نصیر، صدابردار: حمید دژاکام، تهیه‌کننده: اصغر فرهادی.

بازیگران: رضا داوودنژاد، برزو ارجمند، علی صادقی، رامین ناصرنصیر، رضا رضایی و...

خودکشی مهدی هاشمی و یک پسربچه

مهدی هاشمی ده روزی است که در جدیدترین کار مسعود کرامتی با عنوان «روزکارنامه» ایفای نقش می‌کند.

این فیلم قصه پسربچه‌ای به نام «آراد» و یک مرد میانسال است.

آراد به دلیل تجدید آوردن، تصمیم گرفته خود را از ساختمانی بلند به پایین پرت کند، او به مردی برخورد می‌کند که وی نیز قصد خودکشی دارد و...

فیلمبرداری این فیلم از ۱۹ مردادماه در تهران آغاز شده است.

محمدرضا فروتن و بیژن امکانیان در روزهای به‌یادماندنی

مجموعه تاریخی «روزهای به‌یادماندنی» به تهیه‌کنندگی سیما فیلم بیانگر بخشی از مبارزات مردمی به رهبری روحانیت بر علیه اشغالگران روسی، انگلیسی، آلمانی و عثمانی است.

وقایع این مجموعه در سالهای ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۶ می‌گذرد که مصادف با جنگ بین‌الملل اول و اعلام رسمی بی‌طرفی ایران در این جنگ است.

متفقین علی‌رغم اعلام بی‌طرفی ایران دست به اشغال سرزمین‌های ایران می‌زنند و این درحالی است که عوامل آلمانی درصدد به‌وجود آوردن متحدی جدید برای آلمان با سوءاستفاده از عواطف ضداجنبی ایرانیان هستند. از طرفی تحریکات دولت عثمانی در مرزها اوضاع کشور را دچار اغتشاش کرده است.

قصه مجموعه در ۲۰ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای می‌کوشد تا بیانگر دلاوریها، جوانمردیها و عواطف پاک انسانی مردم ایران در آن زمان باشد که ضمن مبارزه با اجنبی برای استقلال کشور در سایه دیانت و اعتقاد شکوهمندی آن دوران را نشان دهد.

در این مجموعه بیش از ۳۹۰ بازیگر به ایفای نقش می‌پردازند و بیش از صد نفر عوامل پشت صحنه این مجموعه را تشکیل می‌دهند.

دست‌اندرکاران اصلی مجموعه مذکور عبارتند از:

مجری طرح: پروانه پرتو، کارگردان: همایون شهنواز، مدیر فیلمبرداری: تورج منصوری، صدابردار: احمد امیری، طراح گریم: عبدالله اسکندری، طراح صحنه، لباس و دکور: مجید میرفخرایی، مدیر تولید: جواد نوروزبیگی.

بازیگران: علی نصیریان، محمدرضا فروتن، محمد صادقی، کاظم هژیرآزاد، مهتاب کرامتی، پرویز پورحسینی، بیژن امکانیان، محمود پاک‌نیت، میرزا آقایی، آرش تاج تهرانی، فخرالدین صدیق شریف، کیهان ملکی، مجید میرزابیان، بهروز مسروری، صالح میرزاآقایی و...

«اثیری» با بازی خسرو شکیبایی راهی سینماهای کشور شد

«اثیری» عنوان آخرین فیلم از سه‌گانه‌های محمدعلی سجادی پس از فیلم «شیفته» و فیلم به نمایش درنیامده «رنگ شب» است که سال گذشته تولید شده و اینک با دریافت پروانه نمایش در نوبت اکران قرار دارد.

این فیلم که از جلوه‌های ویژه تصویری برخوردار است و اثر متفاوتی در کارنامه هنری سجادی محسوب می‌شود، از اوایل شهریور ماه در گروه سینمایی استقلال پس از فیلم «نان، عشق و موتور ۱۰۰۰» به روی پرده خواهد رفت.

عوامل تولید «اثیری» عبارتند از:

کارگردانی، فیلمنوشته و تدوین: محمدعلی سجادی، دستیار اول کارگردان و برنامه‌ریز: محمد آهنگرانی، موسیقی متن: کارن همایونفر، طراح گریم: رضا رادمنش، مشاور تولید: نادر مقدس، عکاس: اردشیر شلیله، روابط عمومی: افشین رضایی، تهیه‌کننده: مؤسسه فرهنگی ـ هنری شکوفافیلم، سرمایه‌گذاران: منوچهر زبردست، محمدعلی سجادی.

بازیگران: خسرو شکیبایی، امین حیایی، هانیه توسلی، عباس امیری، آزیتا لاچینی، عباس شادروان، افسانه ناصری، شازده احمدی، محمد اسدی و...

علی دهکردی، «مردی از آسمان» را تصویر می کند

علی دهکردی تا یکی، دو هفته آینده در فیلمی با عنوان «مردی از آسمان» ایفای نقش می‌کند.

این فیلم در کرمان جلوی دوربین می‌رود و جواد ارشاد آن را می‌سازد.

فیلم‌ها به روایت گیشه

نان، عشق و موتور ۱۰۰۰	۳۰روز	۲۰۶میلیون تومان
ارتفاع پست	۲۰روز	۱۰۷میلیون تومان
زندان زنان	۵روز	۲۳میلیون تومان
نگین	۵ روز	۸میلیون تومان
کاغذ بی‌خط	۶۰روز	۱۸ میلیون تومان
شب برهنه	۴۰ روز	۸۷میلیون تومان
آبی	۵۵روز	۲۲۵ میلیون تومان

کاست نون و دلقک و «محمد اصفهانی» در بوته نقد

راز و رمز نون و دلقک

[illegible]

این روزها، هنگام تردد در خیابانهای شهر، کم و بیش صدای آهنگ «نون و دلقک» جدیدترین آلبوم «محمد اصفهانی» از داخل اتومبیلها یا نوارفروشیها جلب توجه می‌کند! این کاست، تولید گروه موسیقی حرفه‌ای «پاپ» همانند دیگر آثار «محمد اصفهانی» مورد توجه قشرهای مختلف بویژه جوانان قرار گرفته است.

اصفهانی از معدود خوانندگانی است که موسیقی را با مایه‌های علمی دنبال می‌کند و می‌توان وی را یکی از متعهدترین خوانندگان عرصه «پاپ» دانست که آوای موسیقی را با تاکید بر اشعار خالصانه می‌سراید! آنهم بادرک ظرایف موسیقی، و اوج این ویژگیها را می‌توان در آلبوم «ماه غریبستان» یافت. از جمله قطعاتی چون «کمیل علی» که از الحان موسیقی عرب و براساس گوشهٔ «دیلمان» ساخته شده است! از خصوصیات موسیقی اصفهانی، برخورداری از ادوات متنوع آوازی و سلیقه و وسواس وی در انتخاب ترانه‌هاست، که هر شنوندهٔ صاحب ذوقی را قانع می‌سازد. ضمن آنکه ملودیها به گونه‌ای تنظیم می‌شوند که موجب می‌گردد، شنونده به هدف و احساس آفریننده آهنگ نزدیک شود!

> واقعیت این است که نفس هنر به سیاست آلرژی دارد!
>
> از غم نان گفتن همان و انگ سیاسی خوردن همان

با این حال، در آهنگهای موجود در آلبومهای «اصفهانی» تغییر ناگهانی ریتمها باعث می‌شود، موسیقی وی با زیر و بم‌های متناوب در بخشی بسیار ملایم و یکنواخت و در جای دیگر به شدت «ریتمیک» شود. به گونه‌ای که ما با ترکیبی از موسیقی سنتی و مدرن روبرو می‌شویم ـ بدون آنکه هیچ کدام قربانی دیگر می‌شود! مضاف بر زیباییهای دست نخورده سنت و اصالت که در پردهٔ پرده این آهنگها قابل لمس است.

البته تکرار نغمه و آوا در آثار اصفهانی بسیار به چشم می‌خورد که برخی از این تکرارها، شاخص صدای وی شده‌اند! اما نکته موضوع، یعنی جای پای مطالعه و دقت در آثار «اصفهانی» قابل انکار نیست و به جرات می‌توان گفت برای هر کدام از تصنیف‌ها یا ترانه‌ها می‌شود، در ذهن وی دنبال تاریخچه و ریشه گشت که آن را به یک منبع باارزش هنری متصل می‌کند! که صدالبته این قضیه برمی گردد به دانش‌اندوزی وی در زمینه تصنیف‌خوانی و زیبایی‌شناسی در الحان ـ موسیقی ملی ایران ـ که در این بین نباید حضور اساتید و آهنگسازانی چون «همایون خرم»، «فریدون شهبازیان»، «کامبیز روشن‌روان» و «فواد حجازی» را در توفیق این هنرمند نادیده گرفت. چرا که به تنهایی ساخته‌های آنان در هر مقطعی از تنوع و ترکیبی گسترده برخوردار است و بر ارزشهای موسیقی بومی و غیره تکیه دارد.

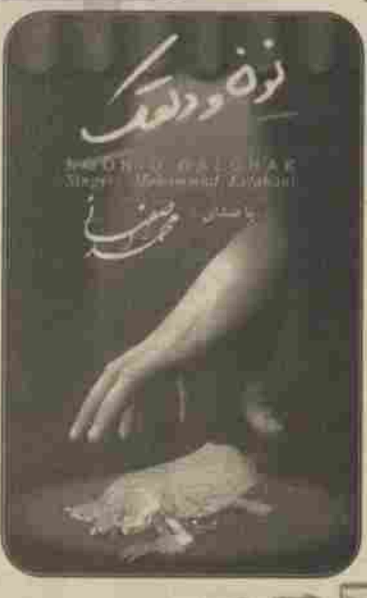

اصولاً موسیقی در دیار ما، فقط به لحاظ لفظی مورد حمایت قرار می‌گیرد. چرا که نه به حد شایسته سنتهای رایج ارج نهاده می‌شود و نه نوآوریهای هنری!

> نون و دلقک فقط اشارتی است بر منزلت اجتماعی هنر

هرازچندگاهی نیز هر حرکتی که در وادی هنر انجام می‌شود، یک پس گردنی، از پنجهٔ زمخت «سیاست» می‌خورد و عده‌ای در مقابلش سنگر می‌گیرند. اما واقعیت این است که نفس هنر به سیاست آلرژی دارد و با نگریستن از این دریچه به آن حساسیت بیشتر می‌شود.

ترانه ـ نون و دلقک ـ تنها نگاه ظریف و سوخته یک شاعر است به حقیقت وجودی انسانهایی که مثل دیگران نمی‌توانند غمها یا حسرتهایشان را در مواجهه با مخاطبشان بروز دهند و باید بخوانند. چون بهای نان سفره شان خریدن غمهای دیگران است. شکافتن راز نهفته در وجود آدمهایی که صورتشان از رنگ و لعاب صحنه گل می‌اندازد و لباس مندرس تنگدستی در پس جامهٔ رنگارنگشان پنهان است!

ترانه ـ نون و دلقک ـ دارای ریتم و زیر و بم با ملودی قوی است. اما نمی‌توان آن را چیزی در ردیف منکرات و لهویات قرار داد. آهنگ از پیچ و تابهای شاد و منظمی برخوردار است. اما مثل اکثر آهنگهای ـ ریتمیک ـ اصفهانی حزنی در آن مستتر است. چنان که به احساسی برمی خوریم که در آن درد و لذت با یکدیگر مخلوط است ـ توجه کنید به تاکید خواننده و شاعر بر جملهٔ «که اگه اینو بدونی تو به دلقک نمی‌خندی!» که شنونده را از هر نوع عکس‌العمل گذری و سطحی برحذر می‌دارد و گویا دقیق و موشکافانه به سمت واقعیات فراموش شده در پس تصاویر رنگارنگ آدمها که هریک نقابی متفاوت از واقعیت زندگی برچهره دارند، انگشت اشاره گرفته است! گذشته از اینکه جایگاه موسیقی را در ادراک و یادآوری مفاهیم اثبات می‌کند.

> رمز و رازی که طبع نقاد ایرانی به کفایت همین اشارت آن را درمی یابد...

در این کاست، برخی بر به‌کارگیری واژه ـ دلقک ـ خرده گرفته‌اند، در حالی که این واژه معنایی نمادین دارد و تمثیلی است برای گشودن راز تقلای شادمانه آدمهایی که برای رفع کمترین نیاز، اندوه را در پس دست و بالزدنهای خنده‌آور می‌کشند.

وقتی می‌شنویم، این اثر مراوده‌ای با دنیای سیاست دارد، یکباره قصه «بینوایان» و حبس قهرمان آن برای یک قرص نان، یادمان می‌آید با همان نگاه نافوزون ـ «ژاورس ژاور»!! و نمی‌دانیم بعضی راه ارتباط این ترانه ـ با سیاست را چگونه یافته‌اند و از چه منظری تفسیر کرده‌اند. ـ از غم نان گفتن همان و انگ سیاسی خوردن همان! ما به موسیقی سنتی ـ اعتقاد و دلبستگی کامل داریم. اما در شرایطی که با انواع و اقسام تنوعات فرهنگی مواجه هستیم و حتی ـ صدا و سیما ـ سنتهایش را با موسیقی (سنتی و پاپ) وا نکنده است و این هنر حکم سریشی را دارد که برنامه‌های این رسانه‌ها را به هم می‌چسباند.

در این باره ما نیز موافقیم که برای بهره‌برداری مفید هنری ـ فرهنگی باید به جوانب سودمند و مضر توجه شود. اما این توجه نیز باید از شناخت و ابعاد متنوع معقول برخوردار باشد. یک آمار سرانگشتی از آثار منتشره در ماههای اخیر این موضوع را روشن می‌سازد که بسیاری از شعرها و ترانه‌ها در کاستها صرفاً از مضامین عاشقانه و هیجانهای رقیق و زودگذر دوران جوانی سخن گفته‌اند، نه دغدغه‌های انسانی و اجتماعی. آیا این آثار از جام سنتهای فرهنگی نوشیده‌اند که مورد اقبال بلند نظران قرار گرفته‌اند؟!!

«نون و دلقک» نه برای ترحم، نه برای تحریک‌زایی و نه برای لذت آنی شنونده ملودیک شده است! این ترانه فقط اشارتی است بر منزلت اجتماعی هنر. اما برای نااهلش سلاحی است در خدمت ستم و شهوت و فرهنگ برافکنی، و برای هنرمند متعهد و با بینش، وسیله‌ای است برای گشودن مرزهای عدالت، ایمان و رفاه برروی بندگان خالص تا مقام مطربی عشق!!

■

بازتاب گسترده نقد پلیس جوان

خوانندگان مجله نظر می‌دهند

پس از چاپ نقدی بر مجموعه پلیس جوان به قلم خانم «مارال زال‌زر» و درج نقدی بر نقد ایشان به قلم «خانم فریده ذاکری» و چاپ یادداشت دیگری از خانم «زال‌زر» در همین ارتباط، خانم «ذاکری» متنی دیگر در پاسخ مطلب خانم «زال‌زر» نوشته‌اند که تقدیم حضورتان می‌شود. گفتنی است درج مطالب فوق در جنگ هنر، بازتابهای فراوانی درمیان خوانندگان مجله داشته است و موافقان و مخالفان «پلیس جوان» و خانمهای «ذاکری» و «زال‌زر» را تشویق به قلمفرسایی و موضع‌گیری در همین ارتباط کرده است. جنگ هنر مجله نظر به احترامی که برای خوانندگان گرامی اطلاعات هفتگی قائل است و اعتقاد دارد که بازتاب این نظرات می‌تواند در ارتقای کمی و کیفی آثار هنری و آگاهی عزیزان موثر باشد در این شماره مطلب خانم ذاکری و در شماره آینده نظرات فراوان دیگر خوانندگان محترم مجله را . با توجه به حجم محدود صفحات هنری . به صورت مختصر و مفید به چاپ می‌رساند. با این امید که درج این مطالب برای برنامه‌سازان سیما، سازندگان مجموعه پلیس جوان و شما عزیزان خواننده مفید باشد از شما دعوت به مطالعه و ابراز نظر در این خصوص می‌کنیم.

جنگ هنر

شاید تاکنون هیچگاه نیاز به عرضه هنری پویا و مردمی که ریشه در زیربناهای فکری جامعه داشته باشد، اینگونه احساس نمی‌شده است.

این نیاز که در طول سالها همیشه به صورتهای کاذب برآورده شده، امروز به صورت یک واقعیت عریانش را همه جا به رخ می‌کشد.

و این سؤال را برمی‌انگیزد که برای برطرف کردنش و یا به عبارتی برای تبدیل هنر به وسیله‌ای جهت تکامل بخشیدن به انسان، در میدان وسیعی مانند تلویزیون چه باید کرد؟

خوشبختانه در چند سال اخیر شاهد پیدایش نقدنویسان فراوانی در این مملکت بوده‌ایم و متاسفانه این نقدنویسان محترم گمان نمی‌کنم، نقدهای منتقدان نامدار و ماندگار این مرز و بوم، کسانی همچون دکتر کاووسی، م صفار، استاد معلم، حمید امجد و... را مطالعه کرده باشند چه، در این صورت در می‌یافتند، نقد یعنی کالبد شکافی هنرمندانه یک اثر، توضیح فاصله خالی بین سطور، شناساندن سکوت شکافی یک اثر و توضیح دادن فاصله‌های خالی و تشریح خطوط نانوشته در یک مجموعه نوشتاری، و متاسفانه مدتهاست که یک نقد تحلیلی، نقد سازنده، نقد تاریخی و نقد انسان‌دوستانه به عنوان یک فضیلت، نماد قرار نگرفته است. و نقد و نقادی در این دیار، همیشه همچون مدینه فاضله بوده و در بوته تخیل باقی مانده و ما همیشه شاهد برترین نوع نقد که حاوی زبان انتقام جو و تهاجم و غارت بوده هستیم. هرکس که بتواند بد را بشنود و خوب را ببیند، می‌تواند منصفانه نقد بنویسد.

بشکنی ای قلم ای دست اگر
پیچی از خدمت محرومان سر

متاسفانه همان‌گونه که قبلاً هم گفته‌ام، نقدهای ما سلیقه‌ای شده نه علمی. یک منتقد باید کار را تحلیل کرد، در انتها حق دارد سلیقه شخصی خود را ابراز کند و طبیعتاً این تماشاگر است که حکم صادر می‌کند. وظیفه منتقد، فقط آگاهی دادن از دیدگاه علمی به زبان ساده است.

منتقد محترم خانم زال‌زر فکر می‌کنم، باید به تک، تک موارد عیب‌هایی که سرکار محترم عرضه کردید، بنده با احترام پاسخ بدهم.

۱. متاسفانه اگر به کلانتریها سر بزنید، خواهید دید از همان مرحله ورود به شما به چشم یک مجرم و متهم نگاه می‌کنند و شغل و موقعیت اجتماعی و شاکی بودن هم در نحوه برخورد اکثریت پرسنل کلانتریها تاثیر ندارد. در حالی که همان به قول شما لاف زنها و خالی‌بندها نشان دادند که با همه نباید یک جور برخورد کرد و این نوع برخوردها مد نظر اینجانب بود.

متاسفانه ما معمولا شاهد نقدهای تهاجمی و انتقام جویانه هستیم و کمتر نشانی از نقد سازنده می‌بینیم

۲. چرا نیاییم و دعا نکنیم که مملکت ما بتواند چندین هزار از این مادران داشته باشد. فقط کافیست همت و اراده کنیم و لااقل در محل زندگی خودمان از این گونه مادران که فرزندی خوب و لایق دارند، همسر ندارند و زمان بیکاری فراوان دارند، با یک برنامه‌ریزی صحیح به صورت حلال مشکلات اهالی محل و داروی ضدسرطان (جرم و بزه‌های گوناگون جوانان) استفاده کنیم؟ حتی خیالش هم قشنگ است!

۳. خصلت یک خبرنگار حرفه‌ای در سرویس حوادث و همانطور که قبلاً عرض شد، مأموریت سری از طرف تیمسار پوریا.

۴. این پلیس جوان در منزل و ساعات استراحت نه در ساعات اداری! «الو نیلوفر» می‌گوید و متأسفانه چون مردم دوست دارند، زندگی خصوصی آدم حسابی‌ها را ببینند، دوربین در ساعات استراحت هم این بنده خدا را ول نمی‌کند.

۵. چشم، بنده سعی می‌کنم به نوعی با مناطق سراسری تهران در ارتباط باشم و سری هم به منطقه شما بزنم و نظرخواهی کنم. ضمناً تمامی افراد این مناطق هم موافق این سریال نبودند، ولی چون ذائقه اکثرشان این سریال را پسندیده بود، از این مناطق به عنوان شهود نام برده شد.

۶. اولین طرفداران این سریال، گروه متخصصان و هیات بازبینی و کارشناسی شبکه ۳ بوده‌اند که حکم تایید بر آن زدند و دوم افراد عادی جامعه که زیر خط فقر زندگی می‌کنند و بودجه سینما رفتن ندارند و بی‌صبرانه منتظر روزهای شنبه و پخش سریال محبوبشان با تمام معایب و محاسن گفته شده هستند.

۷. نه، چون قهرمان کتاب که از اوج عزت به قعر ذلت سقوط کرده بود و از خانمی منزل به کلفتی منزل رسیده بود، صدا و قد او هیچگونه شبهه‌ای ایجاد نمی‌کرد. پیشنهاد می‌کنم کتاب را بخوانید.

با سپاس و امتنان ـ فریده ذاکری

«ارشاد» در زمینه موسیقی سنگ تمام گذاشته است

گفتگو با «احمد یاسر» خواننده موسیقی پاپ

گفتگو از: علی احمدی‌نیا

☐ **در کدام منطقه تهران به دنیا آمدید؟**

- در خیابان سلیمانی، منطقه جیحون.

☐ **موسیقی را نزد چه کسی و از چه سالی شروع کردید؟**

- من کلاسهای آواز را از سال ۷۳-۷۲ نزد آقای پاشور رحیمی و موسیقی پاپ را نزد آقای اسدالله کلانتری شروع کردم.

☐ **غیر از شما در خانواده‌تان کسی هم اهل کار هنری است؟**

- برادرم مجید در کار بازیگری تئاتر و فراگیری موسیقی است.

☐ **به نظر شما در این چند سال اخیر، موسیقی پاپ ما پیشرفت داشته است؟**

- البته نمی‌شود گفت نه، چون به هرحال پیشرفت کمی داشته و واقعاً وزارت ارشاد اسلامی هم در این زمینه سنگ تمام گذاشته است. جا دارد در اینجا از آقای مرادخانی قدردانی و تشکر کنم که این امکان را به جوانان داد تا خودشان را محک بزنند.

☐ **از کارهای خوبی که ساخته شده و شما شنیده‌اید کدام را می‌پسندید؟**

- کارها همه خوب است با حسهای متفاوت و نمی‌شود از نوع احساسی که بیان می‌شود، ایراد گرفت. اما بنده به تمام خوانندگان احترام می‌گذارم و از کارهایی که شنیدم، عشق الهی (عصار)، تو (محمد خاک‌پور)، شمارش (علی تفرشی)، بازگشت (سعید)، غزلک (سعید شهروز) و چند آلبوم دیگر که حضور ذهن ندارم را بیشتر می‌پسندم.

☐ **از آلبوم «تو نباشی» راضی هستید، چون جزء پرفروشها بوده است؟**

- بله، تا حدودی راضی هستم، چون این کارها مجدداً تنظیم و خیلی با عجله خوانده شد، با این حال بخاطر استقبال مردم راضی هستم.

☐ **آیا آلبوم دوم خودتان را آماده کردید؟**

- بله، بعد از مدتها صرف وقت در انتخاب شعرهایم، بالاخره ترانه‌هایی را انتخاب کردم، که آهنگهای آنها را خودم و دوستان عزیزم مهران جمالی‌راد و نیما نورمحمدی انجام می‌دهیم و تا آخر سال ۸۱ به دوستداران موسیقی پاپ عرضه می‌شود.

☐ **شما در آلبوم «تو نباشی» کاری دارید به نام «گل یخ»، این کار قبلاً توسط منصور خواننده لس‌آنجلسی اجرا شده است. در این مورد چه توضیحی دارید؟**

- اول این که، این ترانه را من اول خواندم، منصور بعد از من خواند، چون این کار را بنده در سال ۷۷ با همکاری ساسان جمالیان اجرا کردم. بعد از اینکه آلبوم در وزارت ارشاد به خاطر مجوز گرفتن زیاد وقت برد، آن خواننده این کار را بدون اجازه شاعرش که ساکن ایران است، اجرا کرد.

☐ **اسم آلبوم بعدی شما چیست؟**

- هنوز نامی برای آن انتخاب نکردم تا ببینم که چی پیش می‌آید.

☐ **از کدام ترانه‌های خودتان بیشتر خوشتان می‌آید؟**

- بنده مثل همهٔ خوانندگان همه کارهایم را دوست دارم، اما به گل یخ بیشتر علاقه دارم.

☐ **پس چرا اسم آلبوم را گل یخ نگذاشتید؟**

- وزارت ارشاد به این نام مجوز نداد، ما هم اطاعت کرده و نامش را عوض کردیم.

☐ **اهل سینما هم هستید؟**

- بله خیلی زیاد.

☐ **اهل تلویزیون چی؟**

- اگر وقت کنم، فقط ورزش شبکه ۳ و کارهای نمایشی طنز را نگاه می‌کنم.

☐ **خط قرمز را نگاه کردی؟**

- وقتم بیشتر ارزش دارد، ترجیح می‌دهم خط سفید را نگاه کنم!

ترانه «گل یخ» را اول من خواندم، بعد آن خواننده لس آنجلسی!

☐ **چرا؟**

- همینطوری، بیشتر موسیقی گوش می‌دهم. راستش وقتی یکی دو بار این سریال را دیدم، اصلاً از آن خوشم نیامد. هم فیلمنامه ضعیف بود و هم بازیگری، فقط موسیقی پایانی این سریال کار آقای حسین ریاضیان قشنگ بود، به خاطر همین مسائل، وقتم را در کارهای دیگر صرف می‌کنم.

☐ **از سینما اطلاعی دارید یا نه؟**

- بله، بنده نقد فیلم هم می‌نویسم و اینکه اصلاً رشته اصلی من بازیگری است که سال ۷۴ فارغ‌التحصیل شدم.

☐ **پس چرا در سینما و تلویزیون بازی نکردید؟**

- اتفاقاً سؤال خوبی کردید، اما پاسخ، یکی اینکه دغدغه‌های موسیقی باعث شد و دیگر اینکه بنده پیشنهاد بازی در سه، چهار کار را داشتم، ولی بنا به دلایل و مسائل خانوادگی موفق به انجام آنها نشدم، با این حال دو فیلم‌نامه در کارنامه هنری‌ام دارم که برای خودم افتخار است.

☐ **پس شما دید فنی و تخصصی به مقوله بازیگری دارید، بفرمایید از کار کدام بازیگران لذت می‌برید؟**

به جای امثال «خط قرمز» ترجیح می‌دهم، «خط سفید» زندگی را تماشا کنم

- بنده حقیر کسی نیستم که دید فنی داشته باشم و این نظر لطف شماست. اما در کشورمان بازیگران خوبی داریم، از نسل قدیم آقایان انتظامی، نصیریان، مشایخی، ارجمند، شکیبایی و آقای پرستویی که بنده دیوانه‌وار عاشق بازیهاش هستم و از نسل جدید، شیفته بازیهای حبیب رضایی هستم و همینطور بازی خوب فروتن در قرمز و زیر پوست شهر - از خانمها فقط سوسن تسلیمی.

☐ **آخرین فیلم خارجی که دیدید، چه نام دارد؟**

- «ذهن زیبا» با بازی خوب راسل کرو.

☐ **اهل ورزش هستید؟**

- بله خیلی زیاد. ورزش فوتبال را دوست دارم و با تیم هنرمندان ایران تمرین می‌کنم.

☐ **اعضای این تیم چه کسانی هستند؟**

- همه هستند، شهرام عیوضی، ساسان جمالیان، داوود ناقور، مجید شجاعی، فرهاد جواهری کلام، جواد رضویان، یوسف تیموری، محمد خالکپور، فرزاد مجیدی و...

☐ **از دوستان هنری‌تان بگویید؟**

- بنده با تمام تیم هنرمندان دوست هستم و همیشه سعی می‌کنم با همه دوست باشم، ولی با جواد رضویان بیشتر هستم و با هم غیر از فوتبال به بیلیارد می‌رویم.

☐ **طرفدار کدام تیم هستید؟**

- اینترمیلان.

☐ **همه روزه آلبومهای بی‌شماری وارد بازار می‌شود، آیا شما با آنها موافق هستید یا نه؟**

- بله من موافق هستم، زیرا تعدد خواننده و آهنگساز باعث پیشرفت موسیقی ما می‌شود به شرط آنکه رقابت سالم در کنار رفاقت باشد.

☐ **بهترین سریالی که دیده‌اید چه نام دارد؟**

- «روزی روزگاری» آقای امرالله احمدجو که عالی بود، همه عوامل آن سریال عالی بودند. ان‌شاءالله تُفنگ سرپر ایشان هم همانطور قوی باشد.

☐ **حرف ناگفته...؟**

- تشکر می‌کنم از شما و همچنین دست‌اندرکاران موسیقی کشور به خاطر حمایت از جوانان عاشق موسیقی، به امید روزی که موسیقی کشورمان مانند سینمای ایران جهانی شود.

■

گفتگو با مرتضی ایمانی مجری برنامه‌های نیم رخ و میعادشبانه

کار ما شاد کردن مردم است

نادر کیانی

○ اشاره:

خوانندگان گرامی حتماً با صدا و تصویر جواد (مرتضی) ایمانی آشنا هستند. مجری برنامه‌های نیم رخ، میعاد شبانه و... ایمانی متولد ۱۳۴۶ تهران و از شاگردان قطب‌الدین صادقی، کارگردان و مدرس تئاتر است.او در نمایشنامه‌های مختلفی همچون «آرش» نوشتهٔ بهرام بیضایی، «کارگر» نوشتهٔ دکتر صادقی ایفای نقش کرده است با هم پای صحبتی دوستانه با این مجری توانگر سیما می‌نشینیم.

○○○

ـ لطفاً برای آشنایی هرچه بیشتر خوانندگان مجله از خود و فعالیتهایتان بفرمایید.

○ من فارغ‌التحصیل رشته بازیگری و کارگردانی هستم. از سال ۱۳۵۹ وارد تئاتر شدم و با تشویق‌های مکرر استاد عزیزم دکتر قطب‌الدین صادقی در اکثر نمایشنامه‌ها بازی کردم.

ـ آقای ایمانی آیا ازدواج کرده‌اید و اگر جواب مثبت است چند فرزند دارید؟

○ بله، ازدواج کرده‌ام. و دو فرزند دختر به نامهای «الناز» و «نازنین» دارم و خانمم هم تمام هنرش خانه‌داری است.

ـ چطور برای اجرای برنامه نیم‌رخ انتخاب شدید؟

○ مدتی قبل همایش نیم رخ به همت شبکهٔ اول سیمای جمهوری اسلامی ایران برگزار شد و بعد از تستهای فراوان از ۵۰مجری زُبده بنا به دعوت و تأیید خانم شمشکی (تهیه کننده نیم رخ) به عنوان مجری برنامه انتخاب شدم.

ـ در حال حاضر مشغول چه کاری هستید؟

○ اجرای برنامه‌های شاد و زنده جشن تابستانه در مراکز استانهای کشور. من مدیر برنامه‌های تلویزیونی آقای کیومرث ملک‌مطیعی هستم.

اگر جوانان شاد باشند، به ماهواره و سی‌دی غیرمجاز روی نمی‌آورند

ـ آیا در کنار مجری‌گری کار دیگری نیز دارید؟

○ بازیگری در تئاتر و بعضاً تلویزیون

ـ یک مجری خوب باید چه ویژگیهایی داشته باشد؟

○ علاوه بر سیما، صدای مناسب و تحصیلات هنری از ویژگیهای مجری‌گری و گزارشگری است.

ـ هدف شما از اجرای برنامه‌های جشن تابستانه در سطح کشور چیست؟

○ شاد کردن دل مردم و مبارزه با تهاجم فرهنگی. وقتی جوانان شاد باشند، مطمئناً شاهد روی آوردن آنها به ماهواره‌ها و سی‌دی‌های غیرمجاز نخواهیم بود. و به همین دلیل، در این برنامه‌ها از آقایان کیومرث ملک مطیعی، حمیدلولایی، علی سپهری و مجیدصالحی نیز دعوت به همکاری کردیم. که با استقبال گرم و پرشمار مردم مواجه شد.

ـ برخورد مردم با شما چگونه است؟

○ وقتی مردم با تمام وجود، علاقهٔ خود را به هنر و هنرمندان کشور نشان می‌دهند و نشان دهنده فرهنگ بالا، و ادب آنهاست. من مدیون محبت‌های بی‌شائبه مردم عزیزمان هستم.

ـ تئاتر بهتر است یا تلویزیون؟

○ من کارهای طنز را در صحنه بیشتر می‌پسندم تا در تلویزیون.

ـ لطفاً از برنامه‌هایی که در آنها سهم و نقش داشته‌اید بگویید؟

○ نمایشنامهٔ «راز» سپهر به کارگردانی فرشاد فرشته حکمت، «آرش» به کارگردانی بیضایی، «کارگر» به کارگردانی دکتر صادقی. من در سالهای ۱۳۶۹ تا ۱۳۷۲ در رادیو کار می‌کردم و مجری همایش نیم رخ در شبکهٔ اول بودم و سال گذشته نیز مجری و گزارشگر نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران در شب ایرانی بودم. در ضمن به عنوان مجری ۲۰قسمت «میعادشبانه» را هم اجرا کرده‌ام.

ـ با توجه به اینکه متأهل هستید و زندگی خانوادگی هنرمندان هم برای خوانندگان مطبوعات جذابیت دارد، لطفاً نظرتان را درباره «نهاد خانواده» بفرمایید.

○ خانواده عبارتست از امنیت، آرامش و شادابی و به نظر من تا هرکدام از این سه اصل بنیادی نباشد، خانواده به وجود نخواهد آمد.

ـ بهترین هنرپیشه‌های سینمای ایران از نظر شما؟

○ عزت‌الله انتظامی و سوسن تسلیمی.

ـ آیا میانه‌ای با مطبوعات و اطلاعات هفتگی دارید؟

○ بله. سالهاست که همسرم مجله اطلاعات هفتگی را تهیه می‌کند و از مطالب آن واقعاً استفاده می‌بریم خصوصاً صفحهٔ خاطرات کلانتر را بسیار دوست دارم.

سیما، صدای مناسب و تحصیلات هنری از ویژگیهای یک مجری خوب است

ـ اگر صحبت خاصی با خوانندگان مجله اطلاعات هفتگی دارید بفرمایید؟

○ صحبت خاصی ندارم و مخلص تمام مردم فرهنگ دوست کشورمان هستم و برای دست‌اندرکاران مجله وزین اطلاعات هفتگی آرزوی موفقیت دارم. ■

کارشناس هنری پاسخ می‌گوید

پاسخ به نامه‌های شما

○مجید کاظمی از گناباد

همکار فعال و گرامی مجله سلام گرم ما را هم پذیرا باشید. چهار نامه‌ای که همزمان برای جنگ هنر فرستاده بودید رسید. یکی از نامه‌هایتان حاوی خبر یک فیلم مستند بود که متاسفانه چون مصور نبود، امکان چاپ آن را نداشتیم. اما در سه نامه دیگر سؤالهایی مطرح کرده بودید که با توجه به نوع سؤالها و محدودیت صفحات هنری به تعدادی از آنها به شرح زیر پاسخ می‌گوییم:

۱- فیلم‌ها و برنامه‌های خارجی سیما از کشورهای تولیدکننده آنها خریداری یا اجاره می‌شوند. استفاده از فیلم‌های ماهواره‌ای و پخش آنها به‌طور کامل از سیمای جمهوری اسلامی، اگر با هماهنگی و اجازه نباشد، مجاز نیست.

۲- ایفاگر نقش اول زن فیلم‌های محمد رسول‌الله و عمرمختار «ایرنه پاپاس» نام دارد.

۳- صبا کمالی، رزیتا غفاری و آزیتا حاجیان هم کم و بیش در تلویزیون و سینما فعال هستند.

۴- ریش قرمز ساخته اکیرو کوروساوا است.

۵- ژانر در ادبیات سینمای فارسی «گونه» و گاهی «نوع» معنی شده است.

۶- خانمها کتایون و شهلا ریاحی هیچ نسبتی با هم ندارند و...

○داوود دهقان از تهران

خواننده گرامی مجله، نامه و مطالب شما رسید. برای دانستن شرایط خبرنگار افتخاری مجله لطفاً با روابط عمومی اطلاعات هفتگی تماس بگیرید. در ضمن خبرهای ارسالی‌تان بد نبودند. اما جنگ هنر معمولاً اخبار ویژه و دست اول را به چاپ می‌رساند. در هرحال از همکاری شما استقبال می‌کنیم و چنانچه مطالب مناسبی از شما به دستمان برسد، در جنگ هنر درج خواهد شد.

○سمیه سادات نوربخش از تهران

نامه مفصلی که برای کل مجله نوشته بودید به جنگ هنر هم رسید. ضمن تشکر از توجهتان به صفحات هنری، مصاحبه با حسینی مجری سیما را در دستور کار جنگ هنر می‌گذاریم. اما پاسخ هر سه سؤالی که درباره آن هنرمندان کرده بودید، منفی است. مؤید باشید.

حرفه‌ای‌ها

سینمای فرهنگی و هویت ملی به قلم جمشید مشایخی

چرا سینمای ما فاقد هویت و اصالت ملی است؟

سینمای فرهنگی، سینمایی است دربرگیرنده بینش، تفکرات و مسائل روز اجتماع.

سینمای فرهنگی، سینمایی است که سرمایه را در خدمت اندیشه قرار می‌دهد، اندیشه‌ای که مجموعه دستاوردهای مادی و معنوی یک جامعه بشری را به خوبی می‌شناسد.

فیلم و سینمای فرهنگی یعنی احیای باورها، ساختن باورهای جدید یا باورسازی و انتقال باورها.

متاسفانه وقتی صحبت از فیلم فرهنگی می‌شود، ناخودآگاه این تصور به‌وجود می‌آید که منظور فیلمی یا سینمایی است که نمی‌تواند مخاطبان عام را تا پایان با خود همراه کند. به عبارتی فیلم و سینمای بدون تماشاگر است و برای عده‌ای خاص ساخته می‌شود. درحالی که چنین تصوری اساساً غلط و باطل است. زیرا اگر فرهنگ را مجموعه باورها و اعتقادات اصیل و ریشه‌دار توصیف کنیم، هیچ کس حاضر نمی‌شود از باورهایش دور شود. به هنر و اساساً سینما، باید به منزله دمیدن روح الهی بشر در پدیده‌ها نگاه کرد و از این رو، فرهنگ ناب اسلام، اخلاق، معرفت و عرفان و باورها و عقاید ایرانی می‌تواند بهترین شرایط را برای تجلی این نگاه فراهم آورد. اگر مثلاً به فیلم‌های کوروساوا نگاه کنید، درمی‌یابید که به شدت ژاپنی و متاثر از فرهنگ ژاپن است و به همین اندازه هم مبلغ فرهنگ و باورهای ژاپنی. من اعتقاد دارم که اگر کوروساوا حتی اگر فیلمنامه خارجی را هم کار می‌کرد، مرعوب فرهنگ آن نمی‌شد و روح و فرهنگ ژاپنی را در آن جاری می‌ساخت.

> **متاسفانه سینمای ما هویت ایرانی را کمتر در خود دارد. به قول شهید آوینی سینمای ایران یک سینمای محلی کوچک با ذائقه اروپایی و جشنواره‌ای است**

کوروساوا معتقد بود، هویت ژاپنی باید در آثار هنری هنرمندان ژاپن حفظ شود و به نظر او این مساله راز ماندگاری هنرمند است.

در یک نگاه اجمالی، آیا می‌شود این مهم را در سینما و هنرمندان ایرانی هم به‌وضوح دید و حس کرد؟ شما در ایران چند فیلمساز سراغ دارید که با هویت ایرانی عجین شده باشند و در مسیر باورهای ایرانی و اسلامی کار هنری تولید کنند؟

درست است که سینما هنری نشات گرفته از دل فرهنگ و هنر خودی نیست و در اصطلاح هنری وارداتی و تحمیلی است، اما قطعاً وسیله‌ای بانفوذ، تاثیرگذار و مفید برای حفاظت از فرهنگ اصیل و ارزشمند مشرق زمین در برابر تبادل فرهنگی در شرایطی نابرابر به شمار می‌آید.

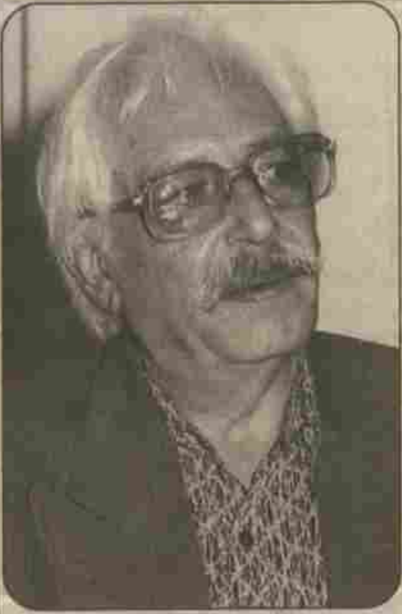

> **در سینمای فرهنگی، سرمایه در خدمت اندیشه و معنویت است**

متاسفانه سینمای ما هویت ایرانی را کمتر در خود دارد. به قول شهید آوینی «سینمای ایران، یک سینمای محلی کوچک با ذائقه اروپایی و جشنواره‌ای است.

به راستی ما درحال حاضر چند فیلم در طول سال می‌سازیم که از ژرفنا و باطن ایرانی لبریز باشند؟ چند فیلم و فیلمساز را می‌شناسیم که به هویت ایرانی وفادار باشد و وفادار بماند؟

سینما و فیلم‌های سینمایی ما باید ماهیتی ایرانی داشته باشند، نه فقط فضاها و اشیا ایرانی باشند، بلکه باید روح، اصالت، معنویت و هویت ایرانی در کالبد فیلم‌ها جریان داشته باشد.

اگر فیلم را مثل یک قالی فرض کنیم، نه فقط تار و پود، بلکه رنگ و بوی آن هم باید شناسنامه‌ای ایرانی داشته باشد.

و صدالبته آنچه سینمای ما طی این سالها از آن رنج فراوانی برده، فقر فرهنگی است که همانا دور بودن از فرهنگ، باورها و هویت اصیل ایرانی است.

■

تازه‌ترین خبرهای موسیقی

«عاشقم کن» کار جدید مسعود خادم

عاشقم، عاشقم اما نه به اندازه تو
با دلم صادقم اما نه به اندازه تو

این آلبوم که به وسیله شرکت فرهنگی - هنری رامشه موزیک با صدای مسعود خادم تولید و ضبط شده، حاوی هشت قطعه به نامهای: «عاشقم من»، «دریای شمال»، «عروس بندر»، «فصل حضور»، «سفر»، «اگه تورو داشتم»، «خدا کند بیایی» و «عاشق سربراه» با آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی مجید رضازاده و اشعاری از بامداد جویباری، هانا هنجنی و اکبر آزاد است. «عاشقم من» که بعد از آلبوم «پنجره عاشقی» از مسعود خادم به بازار عرضه شده نیز در سبک پاپ شش و هشت کار شده است.

«عروسک» مجوز گرفت

سرانجام «عروسک» هم مجوز گرفت! مهران احراری خواننده جوان که با آلبوم «تکیه‌گاه» به عرصه موسیقی پاپ ایرانی معرفی شد، درحال حاضر در پرونده هنری‌اش «عروسک» را آماده پخش دارد. این آلبوم از ۱۱ قطعه با اشعاری از محمدعلی شیرازی، نیلوفر لاری‌پور، مسعود هوشمند و سیامک خسروانی با آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی شادمهر عقیلی، بهروز صفاریان، عماد رضا نکویی، نیما نورمحمدی و سیدرضا سجادی تشکیل شده است. در ضمن شایان ذکر است که مهران در کنار آهنگسازی دو قطعه از این آلبوم، اقدام به بازخوانی دو ترانه قدیمی از آقایان جهانبخش پازوکی و حسین واثقی کرده که عروسک را فوق‌العاده شنیدنی‌تر کرده است.

مهدی صبور با وسواس بیشتر

مهدی صبور، خواننده جوان و خوش صدایی که توانایی‌اش را در عالم موسیقی با آلبوم «پیمان با من» به همگان ثابت کرد، این بار تصمیم گرفته با وسواس بیشتری کار دومش را آغاز کند تا آلبومی صدپله بهتر از قبلی را به طرفدارانش ارائه دهد. پس این‌طور که معلوم است باید حالا حالاها صبر کنیم!

دکتر شاهکار با «اسکناس» می‌آید

دکتر شاهکار بینش‌پژوه را اهالی موسیقی می‌شناسند حتی آن سوی دنیایی‌ها! و اما شاهکار بالاخره قول ارائه آلبوم جدیدش «اسکناس» را داد. «اسکناس» هم مثل «بانوی مشرقی» با اشعاری که خودش آهنگسازیشان را برعهده داشته ارائه خواهد شد. ولی تنظیم‌ها این بار به جای فواد حجازی به بهروز صفاریان سپرده شده است. در ضمن او در مورد کتابهایش می‌گوید: «کتاب اولم که حاوی اشعاری توست با نام «دستهایت را دوست می‌دارم» مدتی است که به بازار عرضه شده. کتاب دومم نیز که درشرف انتشار است، «یه فنجون قهوه» نام دارد و شامل ترانه‌هایی است که برای دوستان همکارم سروده‌ام...»

■

تازه‌های سینمای جهان

○ منصور نهاوندی

خداحافظی با فیلمسازی از نسل غولها

جان فرانکن هایمر، فیلمساز پرانرژی و پرکار سینما که علاقه زیادی به حادثه و تعلیق داشت، اخیراً درگذشت. هایمر با فیلمهایی چون «ترن» با بازی برت لنکستر و سوفیا لورن، «پرنده باز آلکاتراز» با بازی برت لنکستر، «ارتباط فرانسوی ۲» و «جزیره دکتر مورو» چهره‌ای ماندگار از خود در خاطر سینمادوستان باقی گذاشته است.

کسانی که چند سال پیش فیلم «رونین» با بازی دیدنی رابرت دنیرو را دیده‌اند، متوجه حس و روحیه پرتب و تاب او در سنین پیری برای کارگردانی فیلمی خیابانی و مملو از تعقیب و گریزهای خیابانی و اتومبیل سواری، شده‌اند.

«راکی و بولونیکل» و اسطوره رابرت دنیرو

«دس مکانوف» براساس سریال کارتونی «ماجراهای راکی و بولونیکل» که مورد توجه کودکان و بزرگسالان قرار گرفته بود و داستان آن درباره مأموریتهای دو مأمور یا مزدور به نامهای «بوریس» و «ناتاشا» که به دنبال یک سنجاب و یک گوزن هستند، بود، فیلمی کارتونی / واقعی ساخته است که نکته قابل توجه آن حضور متفاوت «رابرت دنیرو» به عنوان بازیگر در این اثر کودکانه است. دنیرو عادت دارد که هرازگاهی در نقشهای فرعی و یا کوتاه فیلمی متفاوت ظاهر شود. آیا او قصد دارد از شکل گرفتن اسطوره بازیگری با نام «رابرت دنیرو» جلوگیری کند و یا با کسب تجربیات گوناگون در نقش‌های کوتاه و بلند، فرعی و اصلی، از خود بازیگری کامل و کاملاً همه فن حریف بسازد؟!

بدشانسی دن کیشوت

رمان شگفت‌انگیز «دن کیشوت» اثر بی‌همتای «سروانتس» هنوز آنقدر پرجاذبه است که هرازگاهی، فیلمسازان مطرح جهان به قصد به تصویر کشیدن مجدد آن می‌افتند. «تری گیلیام» یکی از شیفتگان این اثر، درحال ساخت فیلمی براساس این اثر بود که اتفاقی نابهنگام باعث شد تا تولید فیلم متوقف شود.

داستان از این قرار بود که «جانی دپ» و «ژان روشفور» دو بازیگر اصلی این فیلم درحال بازی در صحنه‌ای از دن‌کیشوت بودند که ناگهان روشفور از روی اسبش سقوط کرد و این سقوط باعث شکستن دنده‌هایش شد. او مجبور شد که هفته‌ها خانه‌نشین شود. بدتر اینکه، حتی پس از بهبود، پزشکان او را از نشستن بر روی اسب منع کردند و این به معنای تعطیلی پروژه بود!

تری گیلیام هاج و واج و عصبانی از این موضوع تنها توانست یک فیلم مستند براساس روند تولید فیلم بسازد. این فیلم مستند، «سرگشته در لامانچا» نام دارد.

سیمای ارتش متجاوز آمریکا در سینما

جستجوی سربازان آمریکایی در افغانستان به دنبال رهبران القاعده باعث شده که وزارت دفاع آمریکا با پشتیبانی «دیک چینی» معاون اول رئیس جمهور آمریکا، یک پروژه تلویزیونی را برای مردم آمریکا، آماده نمایش کند تا به‌زعم خود، میهن‌پرستی سربازان آمریکایی و نقش آمریکا در سرکوبی تروریسم جهانی را در معرض دید همگان قرار دهد.

در این برنامه تلویزیونی به جای اینکه علت حضور نیروهای نظامی آمریکا، در سرزمینی بی‌دفاع و بمباران روستاها و کشتار اهالی مظلوم و بی‌دفاع افغانستان، آشکار شود، بر روی نظم و انضباط سربازان آمریکایی و تجهیزات و امکانات مدرن ارتش آمریکا، مانور داده شده است. به هرحال این هم نوعی استفاده ابزاری از رسانه‌های تصویری برای تحریف حقایق و منحرف کردن اذهان عمومی است.

این مجموعه تلویزیونی «سیمای خط مقدم جبهه» نام دارد.

هریسون فورد در نقش یک ناخدای روسی

آمریکایی‌ها پس از دوران جنگ سرد، حالا که رقیب شماره یک خود را تکه تکه و از هم گسیخته می‌بینند، بدشان نمی‌آید که مغرورانه یادی از آن سالها کنند.

«۱۹ ـ K» نام فیلمی است که ماجراهای آن مربوط می‌شود به دهه ۱۹۶۰. در آن زمان شوروی که از جانب آمریکا احساس خطر می‌کند، یک زیردریایی مدرن با نام ۱۹ ـ K را در آبهای سواحل شرقی آمریکای شمالی مستقر می‌سازد. اما بروز یک نقص فنی در سیستم زیردریایی، سرنشینان آن را در معرض خطر جدی قرار می‌دهد و...

هریسون فورد در این فیلم نقش ناخدای این زیردریایی را برعهده دارد که سعی می‌کند هم حافظ جان خدمه‌اش باشد و هم زیردریایی را برای ادامه مأموریت حساس خود، آماده نگهدارد.

کارگردان این فیلم کاترین بیگلو، همسر سابق «جیمز کامرون» است. فیلم مذکور محصول سال ۲۰۰۲ آلمان، بریتانیا و آمریکا است.

متروپولیس ژاپنی

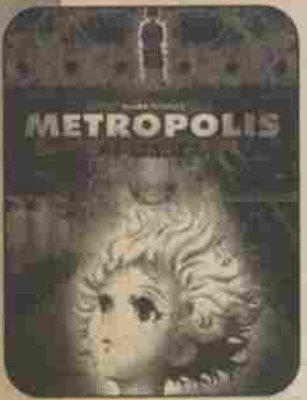

ژاپنی‌ها به راستی، در زمینه انیمیشن‌سازی، گوی سبقت را از بقیه ربوده‌اند. برنامه‌های کارتونی ژاپن، بخش زیادی از برنامه‌های شبکه‌های تلویزیونی مربوط به کودکان را در کشورهای مختلف به خودشان اختصاص داده‌اند.

اخیراً ژاپن یک فیلم کارتونی به نام «متروپولیس» ساخته که تولید آن پنج سال به طول انجامیده است. طراحی کامپیوتری مکانهای فیلمبرداری این فیلم، نوعی نوآوری محسوب می‌شود. برای طراحی شهر عظیم این فیلم «رنیتارو» کارگردان این فیلم، به همراه مدیر هنری‌اش، به جنوب ایتالیا و پاریس سفرهایی داشتند که از معماری ساختمانهای قدیمی این مناطق، الهام بگیرند.

بچه‌های جاسوس ۳

«آنتونیو باندراس» که یکی از بهترین بازیهایش را در فیلم مهیج «نقاب زورو» و در کنار «آنتونی هاپکینز» انجام داده، ممکن است در قسمت سوم فیلم «بچه‌های جاسوس» به کارگردانی رابرت رودریگز، بازی کند. «بچه‌های جاسوس» درحالی که فیلم خیلی شاخصی به نظر نمی‌رسد، به سری دوم رسید و حالا استقبال آنچنان بالا گرفته که سازندگان آن را به صرافت ساختن قسمت سوم آن انداخته است.

یک مصاحبه اختصاصی قبل از مرگ

کیت وینسلت بازیگر فیلم فراموش نشدنی «تایتانیک» در فیلمی از «آلن پارکر» در نقش یک روزنامه‌نگار ظاهر شده است. این فیلم «زندگی دیوید گیل» نام دارد و راجع به شرح حال وکیلی است که مجازات اعدام را قبول ندارد، اما شرایط طوری می‌چرخد که خودش به جرم قتل، محکوم به اعدام می‌شود. نقش این وکیل را «کوین اسپیسی» بازی کرده است. فیلم بر محور گفتگوی روزنامه‌نگار و وکیل محکوم به اعدام، قبل از اجرای مجازات اعدام است.

تبهکاران جوان با بازی لئوناردو دی کاپریو

لئوناردو دی‌کاپریو، در ادامه همکاریهایش با کارگردانهای نامدار سینما، این بار شانس همکاری با «استیون اسپیلبرگ» را یافته است.

در این فیلم «دی‌کاپریو» نقش یک تبهکار جوان را ایفا می‌کند که تحت تعقیب پلیس فدرال است. نقش پلیس مأمور مستقیم دستگیری او را «تام هنکس» بازی می‌کند و «کریستوفر والکان» نقش پدر این تبهکار جوان را ایفا می‌کند. ■

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

سرگردان

گشتم ندیدم آن من انسانی‌ام را
آن نیمه گمگشته پنهانی‌ام را
یعقوب پیر وادی مصر خیالم
می‌جویم عمری یوسف کنعانی‌ام را
گم کرده‌ام در ازدحام آهن و دود
آوازهای سادهٔ چوپانی‌ام را
آن های‌های نیمه شبهای دلم را
آن چشم‌های روشن بارانی‌ام را
گم کرده‌ام در کوره راه زندگانی
چشم و چراغ این شب ظلمانی‌ام را
در معبر طوفان تاریک تباهی
ویرانه دیدم قصر آبادانی‌ام را
زیر هجوم سرد آوار زمستان
گم کرده‌ام خورشید تابستانی‌ام را
در وادی افسوس و حسرت ای دریغا
بر دوش دارم بار سرگردانی‌ام را

محمد رحیمی ـ رامهرمز

قرار

...اما قرار ما گل گندم شدن نبود
در اشتباه خاطره‌ها گم شدن نبود
مردان خواب! جاده همان جاده شد که بود
راهی که جز ـ برای شما ـ گم شدن نبود
مردان خواب! جاری بغض شما منم
بغضی که بی‌قرار تکلم شدن نبود
مثل درخت تازه به زانو درآمده
آماده شکستن و هیزم شدن نبود
منظور من که تا سحر از خوابتان گذشت
تابیدن و مزاحم مردم شدن نبود
می‌خواستم که خنده خورشیدتان شوم
دیدم بجز دچار توهم شدن نبود

علیرضا دهرویه ـ قائم‌شهر

نمی‌دانم

سیاهی در سیاهی پیش رو مانده است
و سیل آسا تباهی پیش رو مانده است
من و آشفته حالی‌های هر روزه
که در بهت نگاهی پیش رو مانده است
به دنبال دل گم کرده می‌گردم
ولی افسوس، آهی، پیش رو مانده است
گریز از جاده‌های درد ممکن نیست
نمی‌دانم چه راهی پیش رو مانده است
به امید کدامین دست می‌مانی
مگر دل، سرپناهی پیش رو مانده است؟!

ناصر ندیمی

بی گناه

رفتی، ولی نگاه تو از خاطرم نرفت
چشمان بی‌گناه تو از خاطرم نرفت
هر شب به یاد دوری تو آب می‌شدم
رفتی و روی ماه تو از خاطرم نرفت
آن لحظه‌های خستهٔ ناباور و غریب
لبخند گاه‌گاه تو از خاطرم نرفت
یک عمر من برای تو باران سروده‌ام
ای آن که اشک و آه تو از خاطرم نرفت
هرگز میان نعرهٔ امواج بی‌رمق
دستان بی‌پناه تو از خاطرم نرفت
آن لحظه‌های سخت که رفتی به کام مرگ
چشمان بی‌گناه تو از خاطرم نرفت

سمیه بنایی ـ املش

گلزار شهدا

گلزار شهدا را بارها
زیارت کرده‌ام
این بار
حس غریبی دارم
انگار فرشته‌ها
صف کشیده‌اند به زیارت
و سقف صحن
پر است از خدا
و من چقدر غریبه‌ام
در آسمان عشق...

الهه شادرام ـ لنگرود

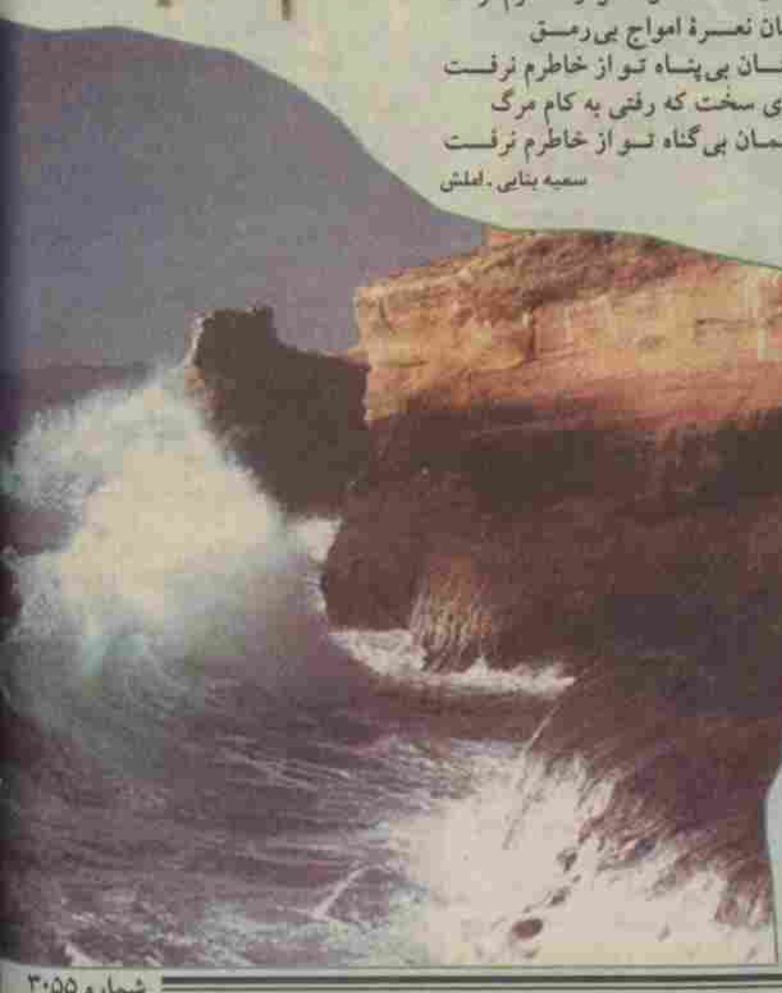

زهرا هاشمی - نجف‌آباد

سروده شما خوب است. دو بیت از آن را به امید دیدن آثار بهترتان زمزمه می‌کنیم:

محزون‌تر از هر بی‌کسی، سر بر دو زانو می‌نهم
تا آسمان غصه‌ها بی‌بال و پر، پر می‌کشم
اما غروب جمعه‌ها قلبم پر از درد و غم است
من انتظار جمعه زیبای دیگر می‌کشم

عقیل زروک - محمودآباد

ابیاتی از غزلتان را با امید همکاری مستمر شما با تماشاگه راز، می‌خوانیم:

«برای از تو نوشتن» بهانه کم دارم
و چند صفحه - کمی - عاشقانه کم دارم
تنم پر است از اندوه دیرسال خودم
برای گریه دو دست و دو شانه کم دارم
چقدر مثل شماها دلم نمی‌گیرد
چقدر وسوسه شاعرانه کم دارم

کبری اسدی نیازی - کرج

خوشحال می‌شوم که کارهای کوتاه و تازه شما را ببینیم. «اعجاز حرا» دیر به دستم رسید. ابیاتی از آن را محض تیمن و تبرک می‌خوانیم:

محبوبترین خلق خدایی تو محمد«ص»
سرچشمه نوشین بقایی تو محمد«ص»
ای ریخته بر گام تو از نه فلک الماس
ای وارث عطر نبوی همنفس یاس
ای نوح نبی غرقه دریای وجودت
ای فوج ملائک همه حیران سجودت
ای خضر به‌اشک تر چشمان تو مشتاق
ای روشن از اندیشه تابان تو آفاق

نامه‌هایتان را خواندیم. با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود.

مریم بهادر، زابل - ابوالفضل کول صادقی، گرگان - باقر موحد، ؟ - محمود روشن چراغ، مسجدسلیمان - مینا محتشم‌نیا، آمل - جواد هاشم‌پور، تبریز - اسماء علی‌بیگی‌نژاد، جیرفت - معصومه حسنی مقدم، ملایر - رقیه سادات حسینی، تهران - گلناز فرسایی‌فر، اصفهان - عطیه عامل کریمی‌پور، تهران - مسعود دشتی‌فرد، خرمشهر - اسماعیل سروش، لاهیجان - نجمه رحیمی، صومعه‌سرا - محسن مقدم، اسلامشهر - محمود اسکندرزاده، لوشان.

گریستم

دیشب به یاد روی تو تنها گریستم
در گوشه‌ای نشستم و دریا گریستم
گفتم مگر گشوده شود بغض این دلم
چون ابر نوبهار، سراپا گریستم
سرگشته‌تر ز ابر، در این دشت بی‌کسی
آواره، بی‌پناه، به هرجا گریستم
چون شمع نیمه‌سوز که اشکش به دامن است
شبهای بس دراز، نگارا گریستم
آتش گرفت و سوخت همه هستی من آه
بر آرزوی رفته به یغما گریستم
همچون بهار رفتی و بی‌تو خدا گواست
تا انتهای این شب یلدا گریستم

اسماعیل مزیدی - علی‌آباد کتول

حالا

حالا کنار این پنجره
سرانگشت این درخت پر
لبریز از شعر من

لیدا قلی‌پور بالف - کرج

سست

از علت یک سقوط هم سست‌تری
از پایه یک سکوت هم سست‌تری
ای کاخ بلند آرزوهای دلم
از خانه عنکبوت هم سست‌تری

سیروس عبدی - دهلران

هیچ

برای حب دنیا تب مکن هیچ
و روزت را سیه چون شب مکن هیچ
منه پا کبر بر روی زمین پا
بدین سان باد در غبغب مکن هیچ

رضا طاهرنیا دریاسری - لنگرود

پرستوها

امشب سراسر بانگ شادی ساز کردم
در را به روی روشنایی باز کردم
امشب میان باغ سبز آرزویم
گلهای مریم را به دستم ناز کردم
دل خسته بودم، فالی از حافظ گرفتم
دل را انیس حافظ شیراز کردم
من با مرور خاطراتم زنده بودم
تا شهر سبز خاطره پرواز کردم

زهرا خوشدل خرشتمی

بیا

بیا دلا که من و تو دوباره ما بشویم
از این سراب جنون لحظه‌ای جدا بشویم
من و تو همنفس اشک و آه و زنجیریم
بیا که لحظه‌ای از این قفس رها بشویم
در این کویر عطش ای طلایه‌دار امید
بیا که با غزل آب آشنا بشویم
صدای پاک سکوت است این که می‌آید
بیا که با در و دیوار همصدا بشویم

مهدیه احمدزاده - رودسر

سهم

سهمم از پرنده‌ها قفس شدن
از تمام آیه‌ها فقط لجن
از خزان روبرو هزار زخم
و تویی که پشت کرده‌ای به من
پر شده تمام لحظه‌هایم از
قطره‌های اشک و بوی پیرهن
بارها شکسته‌ام به دست این
سنگ‌های بی‌صدای دل شکن
بس کن این بهانه‌های پوچ را
اینقدر تبر به ریشه‌ام نزن
خاطرات خوب را ز من مگیر
از بدی نگو... دگر نگو سخن
تو همیشه داغ تازهٔ منی
تا همیشه با تو هستم ای کهن
من به خاطر تو ای تمام عشق
این چنین گذشته‌ام ز خویشتن...

مهتاب آزادی - سرپل ذهاب

هوای شما

مرا حس سبزی صدا می کند
از این ورطه غم رها می کند
همیشه کنار همین پنجره
دل من هوای شما می کند
دو چشم تو ای تا همیشه غریب!
مرا با کسی آشنا می کند
کبوتر نبودم ولی شوق تو
دل مرده‌ام را هوا می کند
شمیمت که یادآور پونه است
مرا عاشق روستا می کند
خداحافظت باد، من می‌روم
مرا سادگی‌ات دعا می کند

محسن حضرتی‌نژاد - باشت گچساران

یک هفته حادثه

زنی که به جای روباه شکار شد

هفته گذشته مردی که قصد داشت اقدام به شکار یک روباه کند، زن همسایه را در یکی از روستاهای لنگرود با شلیک گلوله از پای درآورد. این مرد ۶۱ ساله که علی نام دارد، متهم است وقتی که می‌خواسته با یک قبضه تفنگ ته‌پر اقدام به شکار روباهی کند که به محصولات کشاورزی صدمه و مرغ و خروسهای وی را شکار می‌کرد، به علت بی‌احتیاطی یکی از زنان همسایه را به نام خدیجه ـ م که درحال کار در باغ بود، هدف قرار داد که این زن بیچاره براثر شلیک تفنگ جان سپرده است.

ضارب به وسیله ماموران انتظامی دریاسر، دستگیر و تحویل مراجع قضایی شد.

ایران ـ ۲۴ مرداد

خودکشی با تمساح!

یک زن تایلندی به قصد خودکشی خود را میان صدها تمساح گرسنه انداخت و درمیان بهت صدها تماشاگر تکه تکه شد. این زن جوان از حصار دومتری اطراف محل نگهداری تمساحها بالا رفت و خود را به میان آنان انداخت. این محل در حومه بانکوک پایتخت تایلند قرار دارد و گردشگران بسیاری از آن بازدید می‌کنند.

پلیس تایلند پس از تحقیقات و بررسی از خانواده این زن جوان به یادداشتی دست یافت که در آن این زن از شوهر خود گلایه کرده و از خانواده‌اش عذر خواسته است!

اینترنت

فالگیری که مهندس و دکتر را هم فریب داد

یک مهندس و یک دکتر پس از ارتباط با زنی که فال قهوه می‌گرفت، ۵۰۰ میلیون تومان از اموال خود را از دست دادند. این زن میانسال به دعوت مهندس جوان وارد منزلش می‌شود و پس از برپایی مراسم فال قهوه، زیرلب شروع به زمزمه جملاتی نامفهوم کرده و پس از چند دقیقه عنوان می‌کند که بخت و اقبال مهندس بلند است و به‌زودی او در خارج از کشور صاحب یک شرکت بزرگ و معتبر صادرات و واردات خواهد شد.

این زن کلاهبردار با هر جلسه فالگیری چکهایی را از مهندس می‌گیرد. اما این مقدار پول او را قانع نکرده و یکروز عنوان می‌کند فرشهای ابریشمی که در خانه مهندس است باید دراختیار او قرار گیرد و اگر مهندس به خواسته وی تن ندهد به‌زودی خانه‌اش دچار آتش‌سوزی خواهد شد و مهندس ساده‌دل با این کار موافقت می‌کند!!

این اظهارات یک مهندس است که پس از پرداخت ۴۸۵ میلیون تومان پول به این زن فالگیر، به مجتمع امور جنایی تهران مراجعه کرده است تا او را دستگیر کنند.

این مهندس در ادامه افزود: او چنان مرا مسخ کرده بود که موضوع پیشگویی‌های او را به یکی از دوستانم که پزشک است بازگو کردم و او هم با تبلیغات غیرواقعی من، در چند جلسه ۱۵ میلیون تومان به زن فالگیر پرداخت کرد و بالاخره هر دو پس از مدتی متوجه شدیم تمام قول و وعده‌های فالگیر دروغ محض است. ولی این بار که به محل همیشگی او مراجعه کردیم، اثری از او ندیدیم.

درپی این شکایت قاضی دادگاه موضوع پرونده را به اداره آگاهی تهران ارجاع کرد تا زن فالگیر به جرم کلاهبرداری دستگیر شود.

تپش ـ ۲۳ مرداد

این آقا یک روز نفس نکشید!؟

مرتاضان هندی دنیای عجیب و غریبی دارند. آنها به جای آنکه با جسمشان زندگی کنند، بیشتر با روح خود در پروازند. همانطور که در تصویر مشاهده می‌کنید، یکی از مرتاضان برای جلوگیری از نفس کشیدن خود، مدتهای طولانی را تمرین کرده و درنتیجه سر خود را داخل خاک کرده و به مدت یک روز بدون آنکه نفس بکشد، به صورت عمودی ایستاده است.

تپش ـ ۲۴ مرداد

مادری که برای عروسی پسرش خودکشی می‌کند!

زنی برای مخالفت با ازدواج پسرش، تهدید کرد در صورت ازدواج پسرش با دختر مورد علاقه‌اش، خودکشی خواهد کرد.

این زن هنگامی که بر پشت‌بام خانه رفته بود و قصد داشت خودش را به پایین پرت کند، ماموران انتظامی کرج سررسیدند و او را نجات دادند.

وی در بازجویی خود به ماموران گفت: سهیل تنها پسرم قصد دارد با دختری ازدواج کند که خانواده‌اش و خود او مویی در سر ندارند و همه از کلاه‌گیس استفاده می‌کنند. می‌دانم پسرم بعد از ازدواج پشیمان می‌شود، به خاطر همین است که او را از این کار منع می‌کنم. من مطمئنم که پسرم اغفال شده است و این دختر قصد دارد با سهیل ازدواج کند و بعد از اینکه ثروت پسرم را بالا کشید، از او جدا شود و ترس من از جدا شدن آنها هم نیست، می‌ترسم نوه‌هایم هم به مادرشان یا به خانواده آنها ارث کچلی ببرند.

این زن سپس از دست پسرش و دختر مورد علاقه او شکایت کرد و گفت اگر چنانچه این ازدواج صورت بگیرد خودکشی خواهد کرد.

پرونده این مادر و پسر برای رسیدگی به دادگاه فرستاده شد.

طنین ـ ۲۳ مرداد

گول دلارهای تقلبی را نخورید

زن جوانی به نام «فاطمه» که با ساختن دلارهایی تقلبی از دختران و پسران جوان کلاهبرداری می‌کرد، دستگیر شد.

هفته گذشته یکی از شاکیان این زن گفت یک روز در مسیر راه‌آهن ـ پاستور سوار پیکانی شدم. در ماشین یک خانم نسبتاً جوان کنارم نشسته بود که بعد فهمیدم همدست راننده است. این زن جوان از زندگی خودش برایم تعریف کرد و گفت که تازه از خارج آمده است و دلارهایی همراه آورده و می‌خواهد با آنها خرید کند. او با حرفهایش فریبم داد و به اتفاق هم به خانه آمدیم و او کامپیوتری را که در خانه داشتم با قیمت بسیار بالایی البته به دلار خرید و همراه خود برد و بعد از رفتنش ابتدا متوجه شدم که جعبه طلاهایم به سرقت رفته و بعد فهمیدم همه دلارها تقلبی و فاقد ارزش است. به همراه این پرونده چند شاکی دیگر پسر و دختر که فریب این زن را خورده بودند، در بازجویی به طرح شکایت خود پرداختند و کارآگاهان اکنون در بررسی و جستجوی دیگر شاکیان زن کلاهبردار هستند.

اعتماد ـ ۲۳ مرداد

کیسه زباله‌ای که کارگر شهرداری را به کما برد

یک زن خانه‌دار در کاشان با پرتاب کیسه پر از زباله از طبقه سوم یک ساختمان، رفتگر شهرداری را در حالت کما روانه بیمارستان کرد!

این زن خانه‌دار، کیسه پر از زباله را به جای آوردن به خیابان، از طبقه سوم پرتاب کرد که قوطی‌های کنسرو و شیشه‌های درون کیسه به جمجمه رفتگر شهرداری اصابت کرد و موجب بیهوشی او شد.

رفتگر پیر شهرداری روانه بیمارستان شد و همچنان در کما به‌سر می‌برد. مساله از سوی مراجع مسوول تحت رسیدگی است.

جام جم ـ ۲۴ مرداد

عروسی که در بیمارستان عقد شد

عروس خانمی در زرند کرمان پس از پیاده شدن از ماشین عروس در یک لحظه با احساس درد شدید ناشی از عارضه آپاندیس، نقش بر زمین شد و بلافاصله او را به بیمارستان این شهرستان رساندند. ساعاتی بعد پزشکان او را مورد عمل جراحی قرار دادند و پس از بهبودی به درخواست خانواده عروس و داماد و موافقت مسوولان بیمارستان خطبه عقد این زوج جوان درحالی که عروس خانم روی تخت بیمارستان بستری بود، جاری شد.

جام جم ـ ۲۶ مرداد

ترازو

جای شورا را گرفته است

انجمن شورایاری منطقه ۱۸ تهران از آغاز تاسیس سعی کرده تا مشکلات شهری را دست‌کم در منطقه خود برطرف کند، تعدادی از اقدامات انجام یافته توسط این انجمن عبارتند از:

اعطای وام قرض‌الحسنه مستاجری برای افراد کم‌بضاعت ـ اتمام پروژه گازرسانی به محلات شادآباد و ۱۷ شهریور با همکاری و مساعدت شهردار محترم منطقه ـ حل مشکل آبرسانی شهرک صادقیه، جدول‌کشی، آسفالت خیابانها و نصب پل هوایی با مساعدت و همکاری شهرداری منطقه و مرمت روشناییهای معابر عمومی.

شورایاری منطقه ۱۸ - قاسمی

اقدامات قابل تحسین بانک کشاورزی در روستاها

چندین سال بود که اهالی روستای خرمدشت از توابع بخش کوهبنان کرمان به دلیل خشکسالی، کمبود درآمد کشاورزی و عدم تمکن مالی مجبور بودند به شهرها مهاجرت کنند، اما از زمانی که به همت مسوولان در این روستا بانک کشاورزی افتتاح شده، این بانک با دادن وامهای طویل‌المدت به کشاورزان توانسته است آنان را به کار خود دلگرم کرده و در کاهش مهاجرت بی‌رویه روستاییان به شهرها نقش چشمگیری داشته باشد.

اهالی خرمدشت از مسوولان بانک کشاورزی در این روستا، صمیمانه سپاسگزاری می‌کنند.

محمود جعفری ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

تصمیم‌های جدید شورای عشایری رامهرمز

جلسه شورای عشایری شهرستان رامهرمز با حضور مهندس ریخته‌گرزاده فرماندار و رئیس شورای عشایری این شهرستان و اعضای ذیربط در امامزاده عبدالله محل کوچه ییلاقی عشایر این شهرستان تشکیل شد.

فرماندار و اعضای شورا، پس از بازدید از مناطق عشایری، در جلسه‌ای به بررسی مسائل و مشکلات عشایر رامهرمز و هفتگل پرداختند.

در پایان این جلسه، تصمیماتی درخصوص تامین کمبود آرد عشایر، اسکان عشایر، بیمه دام عشایر و بهداشت و امنیت آنان اتخاذ شد.

یوسفی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی در رامهرمز

پل نمونه برای مسوولان

وجود پلی به نام پل روسیه در روستای سولا از توابع شهرستان نمین در استان اردبیل باعث ایجاد جاده‌ای برای رفت و آمد شده است، جنس این پل که طرح آن براساس اطلاعات شفاهی خود ایرانیان و ساختنش توسط روسیه صورت گرفته، از موادی است که در ساخت کشتی‌ها استفاده می‌شود و بسیار محکم است. پل مذکور به خاطر وجود رودخانه در این روستا ساخته شد تا امر بازرگانی به سهولت انجام بگیرد. در ایام گذشته از این راه برای مسافرتهای دور مانند مکه و کربلا و بین‌شهری در کشور استفاده می‌شده است و این پل بسیار زیبا نمونه خوبی برای مسوولان فعلی است تا مانند آن را در جای جای کشور احداث کنند.

منیجه سلمانی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

مسوولان برق بخوانند

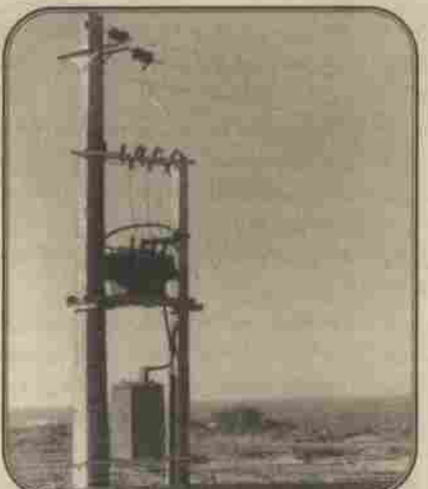

امیرآباد از محلات حاشیه آستارا واقع در روبروی شهرک عباس‌آباد با حدود ۲۵ خانوار ساکن شامل مردم محروم، کشاورز و فرهنگیان، به علت عدم توجه مسوولان اداره برق و دیگر ادارات شهرستان آستارا در حدود پنج، شش سال است که فاقد برق است. اهالی بارها به فرمانداری، اداره برق و حتی دفتر نماینده مردم آستارا در مجلس مراجعه کرده‌اند، ولی مسوولان غیر از دادن وعده و وعیدها هیچ اقدامی نکرده‌اند.

جعفر بابایی ـ خبرنگار
اطلاعات هفتگی در آستارا

ورزش در بندر شرفخانه از همه چیز محروم است

این شهر علی‌رغم دارا بودن چندین هتل بزرگ و اماکن توریستی و جمعیتی با بیش از ۱۵ هزار نفر، همچنان محروم‌ترین شهر استان در زمینه ورزش و امکانات ورزشی است. زمین فوتبالی که در وسط شهر قرار دارد چهار سال است که به بهانه احداث سالن ورزش تخریب شده و اکنون به مخروبه‌ای تبدیل شده است که از مسوولان محترم ورزشی استان خواهشمندیم نسبت به احداث و تکمیل سالن مذکور اقدام کنند.

بهمن گلی از بندر شرفخانه

تبعیض در حق طلاب

حوزه علمیه احناف تایباد از بدو تاسیس تاکنون با آموزش و تعلیم و تربیت صد طلبه و ۱۵ استاد، هرچند سال یکبار با اتمام تحصیل، روحانیهای بیشماری را به جمع مردم مسلمان جهت تبلیغ دین مبین اسلام روانه می‌کند. این کار باعث شده فضای شهر ۷۰ هزار نفری مرزی تایباد منور به نور قرآن و فضایی کاملاً مذهبی شود، که این از برکات وجود طلاب حوزه علمیه احناف تایباد است. با این حال متاسفانه به علت بی‌مهری و تبعیض مسوولان، بین این حوزه و حوزه‌های دیگر استان، این حوزه با کمترین امکانات موجود و حتی بدون یک ریال کمک با مشقت فراوان و با کمک مردم خیر شهر به حیات خود و طلاب ادامه می‌دهد. جای بسی تاسف است که مسوولان استان باعث سرافکندگی طلاب عزیز و حافظ قرآن این حوزه شده‌اند. حوزه‌ای که با وجود تحمل بی‌مهریها و با کمترین امکانات موجود، از میان صد طلبه، ۷۰ حافظ کل قرآن دارد. در انتظار پاسخ مسوولان و خصوصاً مرکز بزرگ اسلامی خراسان هستیم.

نادر کیانی ـ خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

چرا جویها لایروبی نمی شود؟

تماشای خار و خاشاک جویها انسان را به این فکر می‌اندازد که چرا، مسوولان پاکسازی و زیباسازی شهرداری تهران به این امر مهم آن‌طور که شایسته است، توجه نمی‌کنند. مگر نه اینکه می‌بایست به مساله بهداشت و زیباسازی که بزرگان دین ما در مورد آن سفارش زیاد کرده‌اند پرداخته شود، تا اینکه شهری سالم و پویا داشته باشیم!

با قدردانی از زحمات کارکنان شریف و زحمتکش شهرداری، خواهشمندم مسوولان محترم تصمیمات لازم را در این زمینه اتخاذ کنند.

داوود خامنه‌ای ـ تهران

افزایش بیماران سنگ کلیوی در بهبهان

مدتها است که اهالی بهبهان از نظر آب آشامیدنی سالم سخت در مضیقه قرار گرفته‌اند، به دلیل داشتن رسوب و املاح فراوان، آب آشامیدنی این شهرستان کیفیت نامطلوبی دارد. در این میان، افرادی که از نظر مالی توانایی دارند آب آشامیدنی مورد نیاز خود را به قرار هر گالن ۲۰ لیتری ۲۰۰ تومان از مناطق اطراف خریداری می‌کنند و سایر افراد مجبور به استفاده از همین آب موجود هستند که سلامتی آنها را به‌طور جدی به خطر می‌اندازد. با توجه به سالم نبودن آب مصرفی و افزایش بیماران سنگ کلیوی، اهالی بهبهان ناچار هستند جهت استفاده از کولر آبی، ماهی یک بار پوشال آن را تعویض کنند. لطفاً مسوولان در این خصوص اقدام کنند.

فتح‌الله دایی‌زاده ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

بابک پورعالی

دقایقی کوتاه با سرپرست تیم ملی کشتی آزاد

رسول خادم:

انسجام خاصی برای قهرمانی نداریم!

خودم هم فکر نمی کردم که روزی سرپرست تیم ملی کشتی شوم

خیلی‌ها وقتی شنیدند «رسول خادم» به علت مصدومیت نمی‌تواند در اردوی تیم ملی باقی بماند خوشحال شدند ولی بدون شک تعداد کسانی که از شنیدن این خبر ناراحت شدند بیشتر بود.

پس از حرف و حدیثهای فراوان، نه رسول جای علیرضا را در تیم ملی تنگ کرد و نه علیرضا به‌واسطه حضور او به یک وزن بالاتر رفت. بله غائله‌ها با مصدومیت ناخواسته رسول خادم پایان یافت تا اینک او در کنار تیم و به عنوان سرپرست انجام وظیفه کند.

دقایقی با او ارتباط تلفنی برقرار کردیم تا از این طریق بهتر در جریان وضعیت تیم ملی کشتی آزاد و همچنین خودش قرار بگیریم:

☐ آقای خادم شما کجا و سمت سرپرستی تیم ملی کجا؟

● راستش خودم هم فکر نمی‌کردم که بخواهم در این نقش وارد عمل شوم. اما ظاهراً قسمت در این بوده که بدین شکل بتوانم در خدمت تیم ملی کشتی و مردم خونگرم کشورم باشم.

☐ در این مدت کوتاه چه برنامه‌ای برای آماده‌سازی تیم دارید؟

● قاعدتاً در این زمان اندک نمی‌توانیم هرآنچه را که در فکر داریم به عمل تبدیل کنیم. به همین لحاظ تنها تلاش ما این است که تیم را از لحاظ روحی و فنی به شرایط مطلوبتری برسانیم.

☐ ارزیابی شما از مشکلات کنونی ملی‌پوشان حاضر در اردو چیست؟

● ما در این برهه حساس زمانی با دو مشکل عمده روبروییم، یکی انسجام روحی که هنوز در تیم وجود ندارد و دیگری مشکل فنی. تیم ملی هنوز به انسجام روحی کامل نرسیده است و درعین حال زمان زیادی هم برای برطرف کردن نقیصه‌های فنی ملی‌پوشان وجود ندارد.

در این زمان اندک نمی توانیم هرآنچه در فکر داریم در عمل پیاده کنیم. اما...

☐ ما هفته گذشته با آقای محبی که صحبت می‌کردیم، ایشان با امیدواری از موفقیت تیم ملی در بازیهای جهانی تهران حرف می‌زد. اما ظاهراً...

ارسول که خود ورزشکاری باروحیه است قبل از اینکه سؤالم را تمام کنم، گفت:

● من نگفتم ما امیدی به کسب موفقیت نداریم. بلکه گفتم مشکلات زیادی وجود دارد و در این زمینه راه سختی پیش‌رو داریم. هرچند رفع این مشکلات کار چندان ساده‌ای نیست اما با شناختی که از بچه‌ها وجود دارد بدون شک تا زمان شروع رقابتهای جهانی تهران به شرایط آرمانی خواهیم رسید.

☐ رقابتهای امسال را با چهار سال پیش که باز هم در تهران برگزار شد و به قهرمانی ما انجامید، چگونه ارزیابی می کنید؟

● وضعیت رقابتهای جهانی امسال با سال ۹۸ متفاوت است و رقبای اصلی ما در این پیکارها روسیه، اوکراین، گرجستان و ترکیه هستند و سایر تیم‌ها هم می‌توانند با تک ستاره‌هایشان برای ما خطرساز باشند.

☐ آقای خادم ظاهراً سر تمرین هستید. پس بیشتر از این وقتتان را نمی گیرم.

● قبل از خداحافظی لازم است به این نکته اشاره کنم که کشتی ما در چند سال اخیر با مسائل و مشکلات بسیاری گریبانگیر بوده و از طرفی مردم و مسوولان نیز به این ورزش فراتر از سایر رشته‌ها می‌نگرند. با تمام این احوال امیدوارم با همکاری مجموعه عوامل دست‌اندرکار، کادر زحمت‌کش فنی و خود کشتی‌گیران بتوانیم به نقطه اوج و نهایی مسیر برسیم و توقع و انتظار مردم عزیزمان را برآورده سازیم.

آقای پروین! از تیم هنرمندان بازیکن بگیر

این روزها در بین تیم‌های حاضر در لیگ برتر کشور تنها پرسپولیس و هوادارانش هستند که خواب راحت ندارند و هر روز حسرت روزهای باارزشی را می‌خورند که در فصل نقل و انتقالات از دست دادند.

البته با عملکرد مدیر عامل جدید این تیم حتی اگر یک ماه دیگر هم به زمان پایان فصل نقل و انتقالات باقی مانده باشد، باز هم امیدی نیست که چند بازیکن طراز اول برای بستن قرارداد به باشگاه پرسپولیس بروند. کافی است سری به ورزشگاه محل تمرین تیم قهرمان در کارگران بزنید تا متوجه خشم و عصبانیت هواداران این تیم از عملکرد ضعیف مدیرعامل جدید شوید. این تماشاگران با شعارهای مختلف اعتراض خود را به وضوح نشان می‌دهند.

این اعتراضات زمانی به اوج خودش رسید که بمب اتم فتح‌الله‌زاده با بازگشت اکبرپور ترکید و پس از آن یحیی گل‌محمدی هم جواب قانع‌کننده‌ای به مسوولان این تیم نداد تا عملاً دست سرخپوشان در جذب بازیکن مطرح خالی بماند. کریم باقری هم که تا امروز - دوشنبه - وضعیت مشخصی ندارد و هر روز هوای بازی در یک تیم جدید به سرش می‌زند. با این اوصاف گمان نمی‌رود علاوه بر پایان رافت و محمدی بازیکن دیگری به لیست پروین اضافه شود. مگر آنکه...

البته پیشنهادی که در این بین مطرح می‌شود این است که مسوولان تیم پرسپولیس و شخص آقای غمخوار برای برطرف کردن نقاط ضعف خود در خطوط سه‌گانه به سراغ تیم هنرمندان بروند و از جمع آنها چند بازیکن سرشناس را گزینش کنند.

این کار برای سرخپوشان چندین حسن دارد: اول آنکه دیگر دردسرهای مربوط به صدور رضایت‌نامه و مشکلاتی از این قبیل گریبانگیر آنها نخواهد شد چرا که به جز بهزاد غلامپور، علی انصاریان و بهروز رهبری‌فر بقیه نفرات بازیکن آزاد محسوب می‌شوند و احتیاجی به دریافت رضایت‌نامه از باشگاهشان را ندارند.

دوم اینکه بازیکنان تیم هنرمندان چندان درپی بازار گرمی و بالا بردن قیمت خود نیستند و خیلی راحت و با اولین پیشنهاد پای قرارداد می‌نشینند.

و آخر اینکه: با توجه به حضور مداوم این عزیزان در مقابل دوربین‌های فیلمبرداری، دیگر در زمان پخش مستقیم بازیها از اینکه در جلو چند دوربین فوتبال بازی می‌کنند، دستپاچه نمی‌شوند و با اعتماد به نفس بیشتری درقیاس با فوتبالیست‌ها به میدان می‌روند.

در مورد پایین بودن سطح توانایی‌های آنها هم نباید چندان نگران بود چرا که به قول «مجید مظفری» یکی از مربیان تیم هنرمندان، بازیکنان این تیم با چند جلسه تمرین بیشتر و با توجه به هنر سینمایی‌شان خیلی زود قادرند ادای یک فوتبالیست خوب را دربیاورند و مثل چنین بازیکنی نقش بازی کنند.

این «ویچ» هم شعار می‌دهد!

درحالی که تیم آذربایجان در رتبه ۱۱۷ رده‌بندی جدید فیفا قرار دارد از نظر ایوانکوویچ از تیم‌های مطرح اروپا به حساب می‌آید

تراژدی میروسلاو بلاژویچ درحال تکرار شدن است و این بار صدای زنگ خطر با قدرت بیشتری به گوش اهالی فوتبال می‌رسد. خیلی‌ها زمانی که بلاژویچ با تیم ملی در منامه باخت او را مورد آماج حملات شدید خود قرار دادند و از همه چیز این مربی ایراد گرفتند، حتی از راه رفتن و آب خوردنش! و اینک بسیاری از مواردی که بلاژ به‌خاطر آنها انتقاد شنید، در رفتار و گفتار دستیار و دوست دیرینه‌اش به چشم می‌خورد.

بلاژویچ اعتقاد داشت که ایران می‌تواند جزو هشت تیم برتر دنیا باشد و به کرات گفته بود که استعدادهای ناب ایرانی در هیچ کجای دنیا یافت نمی‌شوند! او بعد از تساوی ایران در عربستان گفته بود که از هم اینک به بازی با انگلستان می‌اندیشد و بعد از پایان بازی رفت ایران و امارات، آن دیدار را زیباترین بازی دنیا خواند!

همین حرفها بود که باعث شد او حتی بعد از ناکامی همراه با تیم ملی طرفداران بسیاری در ایران داشته باشد و برانکو ایوانکوویچ ظاهراً از استادش فقط این خصیصه را به ارث برده که تحت هر شرایط از تیمش تعریف و تمجید کند و با بزرگ کردن حریفان دست و پا بسته‌ای چون آذربایجان ارزش کارش را بالا ببرد. غافل از آنکه فوتبالدوستان احساسی ایران یک بار با این حرفها ضربه فنی شده‌اند و حالا حتی از ریسمان سیاه و سفید هم می‌ترسند.

همه از نتایج خوب تیم امید در سفر به کرواسی آگاهند. اما کسی از کیفیت بازی این تیم و توان فنی حریفانش آگاهی ندارد و حال زمانی که سرمربی کروات تیم امید بعد از نمایش ضعیف تیمش در مقابل حریف نه‌چندان مطرحی به اسم آذربایجان این‌چنین «به‌به» و «چه چه» به راه می‌اندازد و تیم مقابل را هم جزو قدرتهای مطرح اروپا می‌داند. واقعاً چگونه می‌توان به آینده تیم امید در بازیهای آسیایی پوسان امیدوار بود؟

مگر این تیم قرمزپوشی که در ورزشگاه تختی تبریز با نام تیم امید به میدان رفت، همانی نبود که در کرواسی حریفانش را کیسه بوکس کرده بود و به‌طور میانگین در هر بازی پنج گل به آنها زد؟

حال چگونه می‌توان باور کرد که تیم‌هایی نظیر «وارتکس» و «زاگرب» حریفان ضعیفی نبودند که ایوانکوویچ اینقدر از آنها تعریف می‌کند؟ و اصلاً معلوم نیست او در مورد ما ایرانیها چگونه فکر کرده که با جرات پیش روی دهها خبرنگار می‌گوید تیم آذربایجان از قدرتهای مطرح اروپا است؟

آقای «ویچ» ما از نتایج ضعیف آذربایجان در مرحله مقدماتی جام جهانی مطلعیم. این شما هستید که نمی‌دانید این تیم در آخرین رده‌بندی فیفا در جایگاه صد و هفدهم جهان قرار گرفته است!

جالب اینجاست که او بعد از دو دیدار تیم امید در مقابل آذربایجان به آینده این تیم در بازیهای غرب آسیا و المپیک پوسان، به قول گفته خودش، امیدوارتر شده و جالب‌تر اینکه رئیس محترم فدراسیون فوتبال هم از او خواسته این نتایج مثبت را به تیم‌های پایه‌ای ما هم منتقل کند و برای آنها هم چنین اردوهایی درنظر گیرد!

با این اوصاف خدا آخر و عاقبت فوتبال ما را به خیر کند.

مهمترین رویدادهای ورزشی هفته

تیم بسکتبال نوجوانان کشورمان در آخرین دیدار مرحله نخست مقدماتی رقابتهای بسکتبال غرب آسیا با غلبه بر تیم عراق به عنوان صدرنشین این مسابقات راهی دور دوم شد.

تیم بسکتبال کشورمان در سه دیدار قبلی خود، مقابل تیم‌های سوریه، اردن و یمن به برتری رسیده بود تا با پیروزی درمقابل عراق با اقتدار کامل به دور بعدی صعود کند.

تیم‌های فوتبال پرسپولیس تهران و منتخب هنرمندان روز جمعه، در حرکتی انسان‌دوستانه و به منظور کمک به زلزله‌زدگان در حضور ۲۰ هزار تماشاگر مشتاق به مصاف هم رفتند.

این دیدار که جلوه زیبایی‌ها بود، درنهایت با ده گل به سود مصیبت‌زدگان زلزله اخیر کشورمان خاتمه یافت و عواید حاصل از بلیت‌فروشی دیدار فوق به این عزیزان واگذار شد.

در تیم هنرمندان بازیکنانی نظیر انصاریان، رهبری‌فر، غلامپور، نامجومطلق، یاریار، حیدری، سبزی و هنرمندان نام‌آشنایی همچون فرهاد جم، شهاب حسینی، رضا عطاران، رامبد شکرآبی، علی قربان‌زاده، حسن جوهرچی و... حضور داشتند و در مقابل تیم پرسپولیس هم با تمام قوای خود به میدان آمده بود.

مرحله جدید اردوی آمادگی تیم ملی وزنه‌برداری کشورمان در شهرستان اردبیل آغاز شد.

تمرینات تیم ملی وزنه‌برداری هم‌اکنون در مرحله استقامتی است و وزنه‌برداران کشورمان به جز روزهای سه‌شنبه دو جلسه در روز و ۱۳ جلسه در هفته به تمرین می‌پردازند و پس از آن ملی‌پوشان وزنه‌برداری کشور به علت تشابه آب و هوایی شهرستان لنگرود با پوسان، آخرین اردوی خود را در این شهر برگزار خواهند کرد.

جام جهانی اسکی روی چمن از روز دوشنبه در پیست اسکی بین‌المللی دیزین شروع شد.

در این مسابقات اسکی‌بازانی از ۱۱ کشور اتریش، ایتالیا، آلمان، سوئیس، چک، اسلواکی، ترکیه، ژاپن، ارمنستان، چین تایپه و ایران در دو رده مردان و زنان حضور دارند و تا روز جمعه به رقابت خواهند پرداخت.

این مسابقات جنبه رقابتهای مقدماتی قهرمانی دنیا در سال ۲۰۰۳ را دارد و تیم اسکی بانوان کشورمان برای نخستین بار با چهار ورزشکار در این دوره شرکت کرده است.

چهار تن از تنیس‌بازان برجسته دنیا دیروز -سه‌شنبه- وارد تهران شدند تا در تورنمنت چهارجانبه‌ای که قرار است در مجموعه ورزشی انقلاب برگزار شود، شرکت کنند.

گیلرمو ویلاس از آرژانتین، هانری لاکونت از فرانسه، امیلیو سانچز از اسپانیا و منصور بهرامی (تنیس‌باز برجسته ایرانی مقیم فرانسه) تنیس‌بازانی هستند که در این تورنمنت چهارجانبه به رقابت خواهند پرداخت.

گفتنی اینکه، ویلاس، لاکونت و سانچز در رقابتهای جام دیویس و جایزه بزرگ بارها به مقام قهرمانی جهان رسیده‌اند.

سازمان تربیت بدنی باید پیشقدم شود

علاقه‌مندان پشت درهای بسته

مهندس مهرعلیزاده، رئیس سازمان تربیت بدنی در گردهمایی مدیران تربیت بدنی استانها و مسوولان ستادی این سازمان به نکته مهمی اشاره کرد که دغدغه میلیونها نوجوان و جوان علاقه‌مند به ورزش است. او پیشنهاد کرد درهای اماکن و فضاهای ورزشی از پنج بامداد تا ۱۲ نیمه شب به روی عموم باز شود تا آنها به سهولت ورزش کنند.

سالهاست که همه از کمبود اماکن ورزشی و توزیع نامناسب این اماکن و فضاها شکوه می‌کنند. اما گوش شنوایی نیست. حالا که بار دیگر فصل تابستان است و میلیونها دانش‌آموز در تعطیلات تابستانی به سر می‌برند، مسائل و مشکلات بیشتر جلوه کرده‌اند. بسیاری از اماکن ورزشی، در ساعات متمادی از شبانه‌روز خالی‌اند. رئیس سازمان تربیت بدنی نیز به این مساله به‌درستی اشاره کرده است. اگر آن‌طور که آقای مهرعلیزاده پیشنهاد کرده است، عمل شود، اماکن و فضاهای ورزشی بسیاری برای همگان بویژه دانش‌آموزان مهیا خواهد شد. اما برای رسیدن به این هدف و تبدیل حرف به عمل راهی طولانی پیش‌رو است چرا که تجربه نشان داده در ایران ما بسیاری از پیشنهادات این‌چنینی یا به عمل تبدیل نمی‌شود و یا سالها برای تحقق آن باید صبر کرد.

در این راه سازمانهای دولتی از جمله سازمان تربیت بدنی، وزارت فرهنگ و آموزش عالی و حتی وزارتخانه‌ها که اماکن ورزشی بسیاری را در اختیار دارند می‌توانند با گشودن این مجموعه‌ها بر روی عموم پیشقدم شوند.

FIFA WORLD RANKING

ایران بالاتر از نروژ، لهستان، اوکراین و اسکاتلند

در سال ۱۹۹۳ ایران در رتبه صد و بیست و یکم جهان و بیستم آسیا قرار داشت ولی حالا در جهان سی و سوم هستیم و در آسیا سوم

بعد از اتمام بازیهای جام جهانی و با قرار گرفتن دو تیم کره جنوبی و ژاپن در رتبه‌هایی بالاتر از ایران حالا رده‌بندی جهانی فیفا تا حدودی به واقعیت نزدیکتر شده است.

در رده‌بندی جدید فدراسیون جهانی فوتبال فیفا، تیم ملی کشورمان با ۶۳۳ امتیاز با چهار پله سقوط در مقایسه با دو ماه پیش و بدون تغییر در مقایسه با ماه گذشته در رتبه سی و سوم تیم‌های فوتبال جهان قرار دارد و با این رتبه بعد از تیم‌های کره جنوبی و ژاپن که به ترتیب در جایگاه بیست و دوم و بیست و سوم ایستاده‌اند، در رده سوم آسیا قرار دارد.

با نگاهی به جدول رده‌بندی فیفا، تیم ملی ایران در کنار تیم‌های روسیه، سنگال، نیجریه، رومانی، کرواسی و آفریقای جنوبی قرار گرفته و فاصله چندانی با آنها ندارد و در عوض از تیم‌های مطرحی نظیر نروژ، لهستان، اوکراین، اسکاتلند، شیلی، سوئیس، بلغارستان، اتریش و مصر بالاتر است که این نشان‌دهنده رشد نسبی فوتبال ما در ده سال اخیر است. تیم ملی ایران در سال ۱۹۹۳ در رتبه صد و بیست و یکم جدول فیفا قرار داشت. هرچند که هنوز هم با گذشت ده سال از شکست تیم ملی در بازیهای مقدماتی جام جهانی ۹۴ در دوحه شاهد کار ریشه‌ای و پایه‌ای در فوتبال کشورمان نیستیم.

تیم‌های برتر قاره‌های مختلف با توجه به رده‌بندی فیفا عبارتند از:

○ **اروپا**

رتبه	تیم	امتیاز	ترقی
۳	اسپانیا	۷۷۵	+۱
۴	فرانسه	۷۷۲	-۲
۵	آلمان	۷۶۴	۰
۷	انگلستان	۷۲۸	+۱
۷	پرتغال	۷۲۸	۰

○ **آمریکای جنوبی**

رتبه	تیم	امتیاز	ترقی
۱	برزیل	۸۵۹	۰
۲	آرژانتین	۷۸۱	۰
۱۵	کلمبیا	۶۸۸	-۶
۱۹	پاراگوئه	۶۷۴	-۱
۲۴	اروگوئه	۶۵۷	-۱

○ **آسیا**

رتبه	تیم	امتیاز	ترقی
۲۲	کره جنوبی	۶۶۳	۰
۲۳	ژاپن	۶۵۸	+۱
۳۳	ایران	۶۳۳	۰
۳۸	عربستان	۶۲۰	+۲
۵۱	چین	۵۴۶	۰

○ **آفریقا**

رتبه	تیم	امتیاز	ترقی
۱۷	کامرون	۶۸۲	۰
۲۸	نیجریه	۶۴۰	+۱
۲۹	سنگال	۶۳۸	+۲
۳۲	آفریقای جنوبی	۶۳۴	+۱
۳۸	تونس	۶۱۵	-۲

○ **آمریکای شمالی**

رتبه	تیم	امتیاز	ترقی
۶	مکزیک	۷۳۳	۰
۹	آمریکا	۷۱۴	+۲
۲۵	کاستاریکا	۶۵۵	+۱
۳۸	هندوراس	۶۱۵	-۸
۴۲	ترینیدادو توباگو	۵۹۱	-۱

○ **اقیانوسیه**

رتبه	تیم	امتیاز	ترقی
۴۶	استرالیا	۵۷۵	+۴
۴۷	نیوزیلند	۵۵۸	+۴۱

○○○

۲۲۷۱ شاکی برای ورزشگاه بزرگ اصفهان

اگر سازمان تربیت بدنی نتواند مالکین را راضی کند آنگاه تمام پولهایی که برای ساخت این ورزشگاه بزرگ هزینه شده، دود خواهد شد

ورزشگاه بزرگ اصفهان ۲۲۷۱ نفر شاکی دارد!

جریان از این قرار است که نزدیک به ۱۳۰۰ هکتار از زمین‌هایی که به عنوان مجموعه ورزشی، فرهنگی، تفریحی با عنوان ورزشگاه بزرگ اصفهان مورد استفاده قرار گرفته تحت مالکیت تربیت بدنی نبوده و این سازمان بدون توجه به مصوبه مجلس و صورتجلسه‌ای که به واسطه آن ۳۰۰ هکتار از آن به سازمان کشاورزی تعلق گرفته و مابقی برای فضای سبز و کشاورزی اختصاص یافته، نسبت به تصرف آن اقدام نموده است.

براساس اعلام سازمان جهاد کشاورزی استان اصفهان بیش از ۲۵۰ هکتار از زمین‌های مورد بحث توسط سپاه پاسداران، شرکت پلی‌اکریل، ذوب‌آهن و سیمان سپاهان تصرف شده که لازم است هرچه زودتر از طرف دولت نسبت به تعیین تکلیف این زمین‌ها که به‌طور غیرقانونی تصرف شده اقدام شایسته صورت گیرد.

گویا مسوولان ورزشگاه برخلاف قانون اقدام به ساخت و سازهایی فراتر از محدوده قانونی تعیین شده نموده‌اند و این کار آنها با شکایت شدید کشاورزانی که اراضی آنها مجاور یا خارج از محدوده نقشه تهیه شده قرار دارد، روبرو شده است و حالا آنها دیگر قادر به کشت و زرع نیستند.

جالب‌ترین بخش گزارش کمیسیون اصل ۹۰ درخصوص ورزشگاه بزرگ اصفهان قسمت پایانی آن است که در آن قید شده است: «با توجه به اینکه ادامه ساخت این ورزشگاه فاقد مجوز و وجاهت قانونی است و از آنجا که برخی مالکین آن مصرانه به دنبال احقاق حقوق خود هستند، پیشنهاد می‌شود در صورتی که دستگاههای ذیربط نتوانند نسبت به پرداخت بهای اراضی تملکی یا زمین معوض با جلب رضایت مالکین اقدام نمایند، آنگاه نسبت به واگذاری اسناد به مالکین معترض با آن معوض و با رعایت اولویت افراد اقدام خواهد شد.

در یک جمله اگر سازمان تربیت بدنی نتواند مالکین را راضی کند، آنگاه تمام پولهایی که برای ساخت این ورزشگاه بزرگ هزینه شده، دود خواهد شد و به هوا می‌رود و این طرح ۱۶ ساله نافرجام می‌ماند.

مصاحبه شبکه اینترنتی کنفدراسیون فوتبال آسیا با پیتر ولاپان

چین غول آینده آسیا

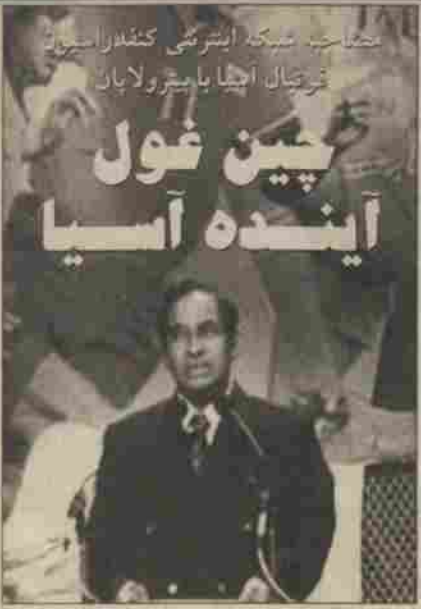

چین به جهت استعدادها و امکانات نه‌تنها قادر است جام جهانی ۲۰۱۴ را در آسیا برگزار کند، بلکه غول آینده آسیا در فوتبال نیز همین کشور خواهد بود...

نگرشی به آینده

پیتر ولاپان دبیر کنفدراسیون فوتبال آسیا طی مصاحبه‌ای با شبکه اینترنتی این کنفدراسیون پیش‌بینی کرد که با موفقیتی که برگزاری جام جهانی برای قاره آسیا به‌بار آورده است، احتمال میزبانی چین هم در مسابقات ۲۰۱۴ کم نخواهد بود. توجه خوانندگان را به نکات برگزیده این مصاحبه جلب می‌کنیم.

☐ آقای ولاپان حال که جام جهانی برای اولین بار با موفقیت کامل در قاره آسیا برگزار شده است، آینده فوتبال آسیا را چگونه می‌بینید؟

● ولاپان: یکی از مهمترین دستاوردهای جام جهانی ۲۰۰۲ حضور فعال چین برای نخستین بار در جام جهانی بود. اگرچه آنها از نظر فنی فوتبال در حد و اندازه‌هایی که از آنها انتظار می‌رفت ظاهر نشدند، اما حضور آنها در مسابقات برای نخستین بار توجه ملل جهان را نسبت به نمایندگان یک‌پنجم از جمعیت کره زمین، جلب کرد. چین در سال ۲۰۰۸ مسابقات المپیک را با برپایی ۲۴ استادیوم و ورزشگاه جدید برگزار خواهد کرد و به نظر می‌رسد که این کشور نه‌تنها قادر خواهد بود تا جام جهانی ۲۰۱۴ را برگزار کند، بلکه به عنوان غول آینده فوتبال آسیا در صحنه فوتبال قاره کهن ظاهر خواهد شد. این امر با توجه به افول قدرتهای سنتی قاره مانند ایران، عربستان و کویت بیشتر به نظر منطقی می‌آید.

☐ نمایش ضعیف چین چه دلیلی داشت؟

○ من واقعاً انتظار بیشتری از آنها داشتم. هیچگاه تصور نمی‌کردم که نه‌تنها امتیازی به دست نیاوردند، بلکه حتی گلی هم به ثمر نرساندند. من تصور می‌کنم که مراحل آمادگی را آن‌گونه که باید پشت سر نگذاشته بودند و این به جهت عدم تجربه آنها در چنین صحنه بین‌المللی مهمی بود.

☐ میزبانی و نمایش فوتبال از کره و ژاپن را چگونه تحلیل می‌کنید؟

○ شش سال پیش که میزبانی مشترک به ژاپن و کره واگذار شد، به‌واقع یک کابوس برای همه بود. از طرفی ژاپنی‌ها در این مورد شریک نمی‌خواستند و از جانب دیگر کره‌ای‌ها از آن بیم داشتند که کمبودی نسبت به ژاپنی‌ها به جهان نشان دهند و ملت خود را زیرسوءال ببرند. اما از سال بعد مردم این دو کشور به‌واقع همگامی و همفکری خارق‌العاده‌ای نشان دادند و سرانجام میزبانی آنها با تشریک مساعی و آمادگی کامل به نیکی برگزار شد. در فوتبال هم، ژاپن و کره به نظر من فراتر از انتظار ظاهر شدند و فوتبال پیشرفته و مدرنی از آسیا ارائه دادند.

☐ بزرگترین تاسف شما در مورد جام جهانی ۲۰۰۲ از چه امری ناشی می‌شود؟

○ شاید تعجب کنید. اما اینکه قدرتهای مرسوم جهان نتوانستند بیشتر در مسابقات جام جهانی حضور داشته باشند. اگرچه من از اینکه برای نخستین بار در تاریخ جام جهانی انحصار قدرت فوتبال از قاره‌های اروپا و آمریکای جنوبی فراتر رفت، و این امر در آسیا و به‌وسیله فوتبال آسیا صورت گرفت، احساس غرور می‌کنم اما از طرف دیگر تاسف من این است که قدرتهایی نظیر فرانسه، انگلستان، ایتالیا، اسپانیا، پرتغال و آرژانتین در بازیهای بیشتری در جام جهانی ظاهر نشدند. موفقیت تیم‌های بزرگ به نمایش قدرتمند ستارگان آنها بستگی دارد و اگر آنها به هر دلیلی با خستگی، اشباع شدن از فوتبال یا نارضایتی از بخش مدیریت نتوانند در حد و اندازه‌های مطلوب که از آنها انتظار می‌رود ظاهر شوند، آنگاه تیم‌های بزرگ نیز به ارائه فوتبالی معمولی محکوم می‌شوند.

☐ بزرگترین دستاورد جام جهانی ۲۰۰۲ برای آسیا را در چه می‌بینید؟

○ شاید بزرگترین دستاورد جام جهانی ۲۰۰۲ را باید اعتماد به نفسی که آسیا از برگزاری موفقیت‌آمیز چه در زمین مسابقه و چه در بیرون از زمین مسابقه به دست آورد، دانست و حال نوبت مقامات فیفا است که این اعتماد به نفس را ارج نهند و با اضافه کردن یک سهمیه در جام جهانی برای آسیا و رساندن آن به پنج نماینده پاداشی شایسته برای آسیا درنظر گیرند.

■

بحث داغ داوری در فوتبال جهان، گزارشی خواندنی از مجله مشهور ورلدساکر

نیاز به تغییر در داوری

فن آوری، هرگز

جمله مشهور سپ بلاتر که در مورد استفاده از فن‌آوریهای تصویری برای اصلاح تصمیمات اشتباه داوری گفته بود: «تا زمانی که من مشغولم هرگز» به نظر می‌رسد که آینده چنین احتمالی را زیرسوءال برده باشد. اما اگر بیشتر دقت کنیم متوجه می‌شویم که حتی سخن بلاتر (رئیس فیفا) در برابر یک تحلیل منطقی دوام نیاورده و متزلزل جلوه می‌کند. حتی تصمیمات بسیار بد و اشتباهاتی که از داوران در مسابقات جام جهانی ۲۰۰۲ دیده شد، به وسیله فن‌آوری افشا شد. پس فن‌آوری و علم اگر قدرت افشا کردن یک تصمیم اشتباه را دارد، می‌تواند از آن هم جلوگیری کند. اما متولیان فوتبال جهان باید این بخت را برای علم قائل شوند و از دخالت آن در فوتبال جهان دچار وحشت نشوند.

تعجیل کمک داوران

البته بیشتر قضاوتهای بد را باید ناشی از عجله کمک داوران در اعلام آفساید قلمداد کرد که در این مورد نیز تکنولوژی می‌تواند با نوعی اسکن تصویری فواصل میان بازیکنان آفساید یا عدم آن را محرز اعلام کند. یکی از مواردی که تکنولوژی بدون تردید می‌تواند به قضاوت در مسابقات فوتبال کمک کند درخصوص حوادث روی خط دروازه است که مهمترین آن عبارتست از: قضاوت در اینکه آیا توپ از خط دروازه گذشته است یا نه.

آثار داوری بد

فراموش نکنید که هیچ پدیده دیگری مانند داوری بد و یا تصمیمات اشتباه توسط داور نمی‌تواند بازیکن و تماشاچی را دچار تنش‌های عصبی نموده و در نتیجه فضای مسابقه را غیرورزشی و ناراحت‌کننده سازد. این نشان می‌دهد که نیاز به تغییر در چارچوب قوانین داوری و استفاده از علم در بهتر ساختن کیفیت داوری در مسابقات فوتبال لازم به نظر می‌رسد اما متاسفانه آنچه که در فیفا و سردمداران فرتوت آن وجود ندارد، ذهنیت تغییر و یا تحول است. تکرار ایستادگی در برابر پیشنهادهایی که تغییر در آن نقشی داشته است این شبهه را ایجاد کرده است که مسندنشینان فیفا با مدرنیزه کردن و مطابق زمان پیش رفتن در ورزش فوتبال به هر شکل و طریق که باشد مخالف می‌باشند.

بدین ترتیب آیا می‌توان نسبت به آینده داوری در فوتبال امید بست؟ شاید مسوولان فیفا جداً مخالف تغییر و تحول در بخش داوری می‌باشند، اما آیا گذر زمان و تحول در تمامی عوامل دیگر که در اطراف همین مسوولان قرار دارد اجازه ادامه این تفکر را به آنان می‌دهد؟ به نظر می‌رسد که گمان آن کمی دور از منطق جلوه می‌کند!

نقاشی‌های شما

عرفان فراهانی ۸ ساله از بندر عباس

مهدی اسماعیلی
از لوشان

مصطفی حیدری کلاس اول از کرج

امید یعقوبی از لوشان

اسماعیل علیجانی
از لوشان

حسین مقیمی
۱۲ ساله از زاهدان

هادی گلشنی از کوهبنان

ایمان عباسی
کلاس اول از کرج

آرش بهادیوند
از لوشان

محمد پروین
کلاس چهارم از کرج

محدثه زنگنه
۴/۵ ساله
از تهران

آدین آذرق
۸ ساله
از تهران

فرینا جوهری میاب
۷ ساله از تهران

محمدرضا قاسمی ۷ ساله از کرج

نجمه جعفری قریه علی از یزد

داوود چگینی از لوشان

ماندانا طاهر
۱۰ ساله از تهران

نساء دوستدار
۱۱ ساله از تهران

زهرا موحدی ۴ ساله از قم

سینا رحیمی ۱۰ ساله از رامهرمز

مریم محمودی ۸ ساله از تهران

ایمان فراهانی ۱۴ ساله از بندر عباس

هلیا برزگری ۶ ساله از تهران

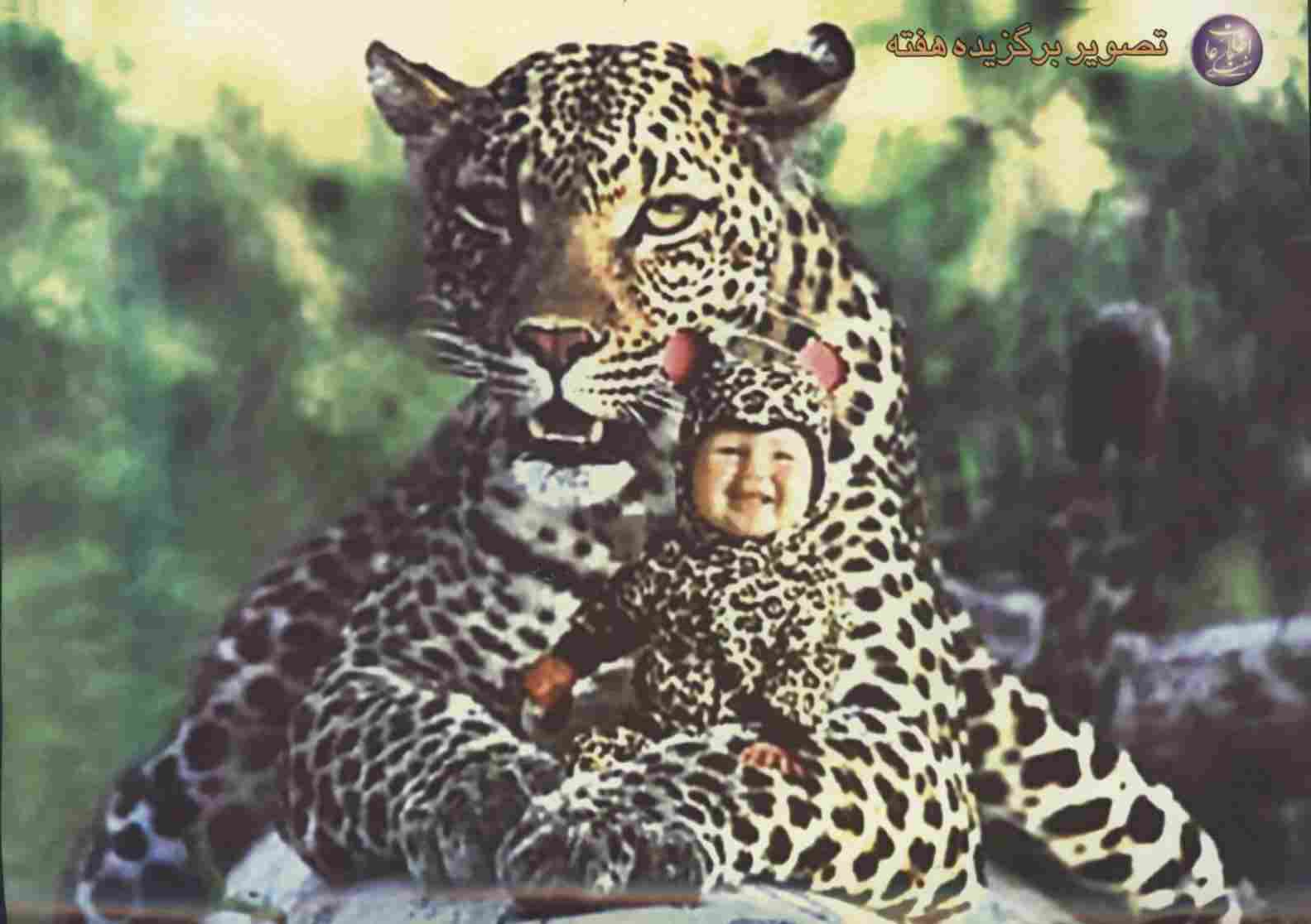

تصویر برگزیده هفته

کرم گلیسیرینه
ساویز
برای نرمی و لطافت پوست
ساویز
SAVIZ COSMETICS
گلیسیرینه
همیشه تمیز
همیشه ساویز
ساویز
SAVIZ
COSMETICS
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز
81-GL-18 ۲۸۰۰۹